

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۳۰-۲۲

۴
۳۸۷/۹/۲۲
اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۴۴۲
۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب قصص الانبياء	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	۵۱۸۲۵
شماره قفسه	۱۳۲۲

بازدید شد
۱۳۸۲

نگین فهرست شده
۵۶۶۵

۱۰۰۰
۳۰۰۰
۱۰۰۰

بازدید شد
۱۳۸۲



۰۴
۱۳۸۷/۹/۲۶
استکن شد

کتابخانه و موزه اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۴۴۲
۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب قصص الانبياء	شماره ثبت کتاب
مؤلف	۶۱۸۲۵
موضوع	۱۲۲۷
شماره قفسه ۵۵۵۵	

شماره فهرست شده
۵۶۶۵

$\frac{27}{44}$

قصص الانبياء
الجزء الثاني

یکی از ملائکه مقرب می گفته که اگر عبادا بالله از من خبر بده صادر شود و فعل فیما بین من سرزده عزرا بل را
شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آفرید کار بد که شفاعت او از کائنات
من گذرد که بی شک الهام او در عرض قبول است و در زمین آتش جهان آتشال فیه
بود هیچ گونه آب طاعت بر نشسته نیست نمی بخشد و هر روز و پنج و فساد می گریز و بکنجند
تا آخر الامر عزرا بل از حضرت رب جلیل درخواست که بزمین آید و قلع و قمع این عالم را
یافته بزمین آید با توابع بسیار و لواحق بی شمار و باندک فرضی کرد و مدار از رود کار را
بشان برآورد و همه جهان را استاصل ساخته مشت هزار سال دیگر در زمین حل عدل
انداخت و همه دنیا و ظلم و ستم برانداخت تا صدای ندای اینی جاعل فی الارض خلیفه
مکوش میخواند و رسید انگاه بر خود بلرزید و ازین خبر خلی و در خاطر می خلیفه الله
در قصه خلق آدم علیه السلام و احوال او در تفصیلات در کتب خلق آدم
علیه السلام و جمله ملائکه او را و سجده نکردن ابلیس بر او و شدن او قال الله تعالی ما از قال
ربک للک الکلمه انی جاعل فی الارض خلیفه این آیه وافی به ابته خطا پس از
حضرت یزدان جمیع فرشتگان زمین و آسمان یا ساکنان زمین از قتل و ملامت
لحان یعنی یاد کن ای محمد و منی که گفت پروردگار تو و فرشتگان را که ای ساکنان زمین
زمین و آسمان و جای مظلومان من که خداوند منم میجوایم که بدید کنم و در زمین خلیفه منم
کس

کس که بجای من باشد و خیر این حکم یا شخصی که بداند از قوم غی الجان و شرین یا
چه میگوید این ندا را چون می شنوید قالو انجمل فیها من یفید فیها و یکتفک الدماء و یخس
شیع یخسک و یفید من کس یعنی گفتند ان ملائکه که بخاطری دهند بطریق استعاره که می
بر کمال و ای دانای کل حال در این زمین شود چه روید و درین خاک نبره چه آید که جناب
تراشاید همیشه پیشه ایشان گناه باشد و بپوشند اندیشه ایشان آید تا بدید بکنی هر زمین گم
در روز و بنا حق خود را ریزد و اگر عرض خلق این نوع سیاحت است که روح مقدس از برای
تسبیح و تحمید و تقدیس تو و وفای ایشان برابر حال یا با جبار الهی چه باز لوح خوانده بودند
یا از ترس کسب کان مخالفه و اخلاط متنافیه استدل کرده باشند که موجب شهادت باد و چه
و در بخت انواع تنعم بر می برنده و بهر کس نعمت و دعوت میخواند و دعای خلد را یافته و بخت
اول شده و بیکوتر از آن تا آخر الامر ابلیس لعین آن و در زمین راه زود و در شجره منهد و ملک کرد
و از و سوسه ان لعین از جمله برین محرم ماندند در سبب بر آمدن آدم و حوا از بهشت
و از یکدیگر جدا شدن و قبول ثوبه بد که آدم سلطان دار الملک داشت بود و متوج شایع عزت و طس
بلباس کرامت و محفوظ با فی ناز و نعمت با الهی هر گونه طعام که خواستی خوردی و در جا
که اراده نمودی نشستن کا قال الله تعالی و قلنا یا آدم اسکن أنت و زوجک الجنة و کلا منها
رغد حیث شئتما و لا تقر باحد النجره فکوننا من الظالمین یعنی که خداوند می گفتیم

از محض کرم که ای آدم ساکن شو تو دالت تو یعنی حواد بهشت و بخورید از بهشت
خوردنی هر کجی که خایید و نژد یک مکروید این درخت را یعنی شجره انور یا انجیر و
شهر کند و است پس بنده اگر بدین شجره نزدیک شوید از ستم کاران بر نفسها خود بار نکاب
ناضراتی چون حضرت آدم را نمی فهمد از آن درخت المیس این بهر این و قوف یافت بهشت
اندیشه که چگونه خود را به بهشت رساند و آدم را و سر داده بهر آن درخت دالت کند تا در
زی آمد بر در بهشت و بعد از آن مشغول شد آورده اند چهل سال ایجا عبادت کرد و در آن زمان
در بان چنان مار بود و خازن انجا او س مار گفت تو چه کسی گفت من عزرا نیم و مرا چنان
به تو ساقی که خازن بهشت بودم با تو دوستی داشتم حاجت تو را بگویم اکنون التماس می
نمایم که مرا به بهشت در آری مار گفت مرا خدا این عیب و ننگم که پیش طاوس رود باشد و
مردت کن چون پیش طاوس آمد و این التماس نمود و نیز ابا که از دست من نمی آید و دیگر
جانوران در بهشت هستند پس این را عرض کن پس که روان شود ایلسی که از زبان گفت این
حال را قبول نمودند و او را راه نهادند و او بهر بن در سر گردان بر در بهشت می کشید تا دیگر باریه
رجوع کرد بطاوس انجا که عالم حیل گری او بود گفت ای طاوس اکنون افشا این سر می کنم
آن چنانست که جبر که از من سزده سبب آدم بوده و من اکنون از آن گناه پشیمان شده
ام و در مقام توبه و انابت در آمده ام و خود را ملاحظه کنی که چیز شد که بر در بهشت عبادت

و تضرع و توبه

و تضرع و توبه می کنیم که شاید شیم عفو و زبده نگیرد و مرا ازین غم برانده بخاطرم رسید که به بهشت
در دم و این احوال با آدم عرض کنم که تقصیری که از من نپوشیده بودم بواسطه تو اکنون ازین گشته ام
و تا سفسه بخورم و امر تو مقرب در کامی بخورم کن و مرا از حضرت آله در خواهی و مرا شفع شوی
تا به حضرت عزت کن و مرا بخوبی اکنون ای طاوس این شکسته کن و کار را دست گیر و در بهشت
راه ده طاوس گفت تو راست می گوی اما من بجز خود نخواهم که ترا در بهشت راه دهم و این کار
از دست ماری آید بخیر حالی که پیش من گفتی ترا و نیز بگو که مرا تو از وی حاصل میشود دیگر باریه
پیش مرا احوال بنفصل گفت مار اول دروغ و بچیدا اما خبر بخود بپرسید که چون این همه ابرام بنیاید
و از گناه پشیمان شد و توان بود که او را راه دهم و بعضی دیگر گفته اند که او با باز نمود که میان من و مخلوق
سبب است و تو میدانی که دشمن من در بهشت است مرا یک نوعی به بهشت بر تانید که دشمن خود را
توانم از بهشت بیرون کردن بهر تقدیر طاوس دالت کرد و مار را جایت نمود و نگاه ایلسی را
در حق خود جای داد و به بهشت در آورد و چون نزدیک تخت رسید با سناد ایلسی گفت که مار با آدم
بخن آمد و بنا دجا بلوی کرد و از هر جا سخن میگفت و آدم چنانست که ملاس بادی سخن گفت
که اگر داشتی که ایلسی است هرگز سخن او گوش نگذری و او را از پیش خود راه نداری پس ایلسی گفت
چنانکه قرآن از آن خبر میدهد یا آدم حلیم اولک علی شجرة الخلد و ملک لائیلی یعنی ای آدم ایلسی که
و با نمونی گفتیم ترا بر درخت جادیدی و پادشاهی که هرگز زایل نشود یعنی ترا راه فایم به شمره خردی

[illegible][illegible]

ای آدم حکیم چنانست که دست از خوابداری و دامن مواصلت او را فرو نگذاری که وقت مفاد
 وقت است نه ایام مواصلت آدم دست از خوابداری داشت آدم بطرف کوه سر ادیب افتاد
 و خواب جانب چیده روی نهاد و طاقوس بر عتد ارمند و مار بکوه اصفهان و زاری می نمودند و دیگر
 سینه آدم علیه السلام دو بیت سال بر سر کوه سر ادیب گریست و از شر مندی بگریز
 بالاکت گریست و نه طعام بخورد و نه شراب و پیوسته دو دو خانه آب از دو چشم او روان بود
 نفست که بر رخسار مبارک آدم معالکی پیدا شد بود اندر هر جانب مثل جوی بس که گریسته بود
 از مفارقت بهشت و خدا و از تقصیری که کرده بود و پیرینه بود که مرغان هوا بفرغانه آمدن از فرخ
 او فرشتگان مفتاحان آسمان نالان شنیدن از ضیاع او داد و پیمان آنک خونین از دیده می بایست
 و شب و روزی نالید و دین مدت حوا نیز در نوا می خد بر مثال آدم می زارید آورده اند
 که چند گاه مرغان هوا و خوشایان آن آب چشم آدم بخوردند و یک بهمان خوش بوی و ادویه
 که در زمین مذکشان است اصل آن همه از آنکس چشم آدم است تا بگذری آدم علیه السلام
 سر بچیده نهاده بود و بیک لبست بخاطر شتر رسید که نام چند که بر ساق عرش دیده بودم و
 جبریل بنی پاداده بود که بر تکرار آن مداومت نمایم که لایق فایده یا بم هیچ از آن بهر نیست
 که انرا شفیق خود سازم بر رسیدن آن اسما بخدا نام شاید به برکت آن بوی بخانی
 بمشام جان این نازان رسد و شیم غیاثی بدل این بی سر پا و زو انگاه گفت یا

وب بکن محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان تب علی غیری ای پیرو کار من
 از تو در میخوام هم که تقصیر مرا یا این عالیشان که مقربان درگاه اند و شتر و یکان بارگاه تو
 اند بخش و توبه مرا از فضل عظیم و لطف کرم قبول کنی فی الفور تیرا مات بهدف
 اجابت رسید چاک کلام ملک علام ازین کلمات با احترام خبر میدهند قلمی آدم من
 رتبه کلمات قنات علیه آله هو التواب الرحیم یعنی فرا گرفت آدم از پیر
 و در کار خود بخش چند که آن دعایی بود که مذکور شد پس بواسطه این دعا بگریه که
 آدم مکرار نمود حضرت معبود توبه او را پذیرفت و قبول فرمود بدرستی که خدای تعالی توبه
 ده بندگان است و مهربان بر بنایمان در تقییر طبری مسطور است که مفصل بن عمر از حضرت
 جعفر صادق علیه السلام پرسید که آن کلمات که آدم در مناجات گفت و توبه او قبول شد کدام بود
 امام علیه السلام فرمود که کلمات بود که یارب انا لک تا آخر دعا که از پیش گذشت و دیگر آن
 گفته اند که آن کلمات ربنا ظلمنا انفسا و ان لم تغفر لنا و رحمتنا لنكونن من الخاسرين
 بود که نیز قبول توبه آدم علیه السلام در روز عاشورا بود الفصیه فرمان رسید از تری جلیل مجرب
 که برو آدم ما از من سلام برسان و این پیام بوی رسان و او را بدین امانت بشارت
 جبریل از جرح برین بر زمین آمد و گفت ای آدم بشارت باد ترا بقبول توبه که ایام شفت
 بر آمد اکنون وقت خوشی و راه مستی است حضرت عزت غرا سلام میرساند و میگوید

سراز سجده بردار که بر برکت این ناما که نبیان را ندی تو به ترا پند برشم و جبریم ترا عفو کرد
 آدم سراز سجده برداشت و سجده شکر بجای آورد گفت ای چهره منی اکنون بر منم و اگر سمن
 ضعیف عالم چه عمل کنم که حضرت معبود از من خشنود شود جبریل گفت بر و بدان موضع که گفت
 خالق ترا اینا خلق کرد خانه بنا کن که حکم خدا چنانست که تو خانه از جهت خود بنا کنی
 و خشنودی از وی طلب نمانی که آن خانه را بخود منسوب نخواهد کرد و ایند که از اینست الله
 گویند و کعبه نیز خاسته شد و شهر بیت المعمور است و آن عبادت گاه فرزندان تو باشد و بسیار
 از اولاد تو بواسطه طواف آن خانه شرف ثواب رسند و از گناه پاک گردند و آن سنگ که از
 بهشت برین آورده بودی و با خود داشتی بر کنز آن خانه بکار ببر و را بخار چنانا آمد
 که چون آدم علیه السلام از بهشت برین آمد چهار چیز با وی بود یکی عصای موسی و سبب آن
 بود که بی فرمان الهی از آن جوب که در بهشت خود بعضی از آن در پیچ دندان وی مانده بود
 شامی از درخت حور و دیگرش تا بعضی از آن خلل کشد با وی بود که از بهشت برین آمد
 بعد از او میراث بهشت منتقل شد تا ز پیغمبر به پیغمبر دیگر را غیر موسی علیه السلام و دیگر
 نیکین سلبا آن بود علیه السلام که در آن وقت کنخ و جامه از اینان فرود ریخت آن
 نیکین در دست حوا بود و در آن انداخت و با وی بود که برین آمد و با خود میگفت
 که این نشانه بهشت با من است و از دوست به دست سلیمان علیه السلام رسید و

منیج کسل

پیچ کسل برینان نکشت مگر او که سبب آن سحر ملک و نجل گشت او را و دیگر آن سنگ بود
 که اکنون حجر الاسود است که اول کوه بوده وقتی که پیش آدم بود و در بهشت بعد از اکل شجره کو
 شکند و آدم او را با خود به نیا آورد و حضرت آله تخصیص داد و انرا بحضرت رسالت بشاه
 صلی الله علیه و آله وسلم و موافق عباد و در میان وی نهاد و آن قبالة عهد است میان خانی
 و میان خلایق و دیگر هر یک درخت انجیر بود که دم و حوا خود را بدان برداشته بود و چون
 برین آمدند و از خود دور افکندند یکی از آن که بخورد و نامهای مشک از او بپوشد و می آید
 و دیگر دیگر که بخورد ابریشم از او بپوشد و می آید و دیگر که بخورد و باقیامت عین می دهد
 و دیگر کس علی خرد و انگین می ریزد و آنها آئینت از لغوهای بهشت پس آدم علیه السلام با جبریل
 بیکه فرمود و هر کجا در راه که آدم قدم نهاد آنجا شهری شد و آبادانی یافت تا بکوه عرفات رسید
 و آدم از جبریل احوال حوامی پرسید و کلان حال او بود و حوا نیز از برای آدم سرگردان و بیرون
 حوا در آن اشتغالهم شده در دامن کوه بود بالای کوه برآمد آدم و رفوگر است و او را شناخت و او
 نیز در آدم نظر کرد و ندانست که گیت زیرا که هر دو بواسطه مراد ایام و کثرت آلام تغییر تمام یافته بودند
 و موهای دماز و ژولیده شده و ناخنهای بلند گشته معبود از مانی بیکه بیکه اینا خسته از جهت این
 آن کوه را عرفات گویند و بر یک فعل پس بیکه بیکه او بر برگرفت و گریه آغاز کرد و نیز گریه کرد
 عرفات بلبرزه در آمد و آواز گریه ایشان بگوشی فرشتگان رسید ملائکه دیگر باوه نیا آمدند

آیا دیگر ابراهیم چه صورت نفس است و چه قصه بظهور پیوست که گریه آدم و حوا می شنیدیم
 چون معلوم کردند که یکدیگر رسیده اند خاموشه کشیدند پس جبرئیل گفت اکنون با هر
 بخت می بایزد رفت و بنای خانه کعبه کردن نگاه آدم با حوا آمدند و بنای کعبه کردند و با نه
 ک زمانی تا حکم رسانیدند و حجر الاسود را بجل موعود بکارش نهادند جبرئیل آمد و انبیا را
 تا کعبه جمع نمود که در بجای آوردند و طواف بنفقدیم رسیده اند آنکه آدم گفت یا رب من فضیلت
 فیما ائتیتنی یعنی ای پروردگار منی بجهت حق حکم ترا بنفقدیم رسانیدم و فرموده ترا بجا
 آوردم و دیگر هر چه فرمای فرمان تراست جبرئیل آمد و گفت ای آدم خدا این سلام می رسد و می
 فرماید از من حاجتی خواه تا روا کنم و دردی که داری بگو تا روا کنم آدم علیه السلام گفت اللهم
 اخفی لی و اولادی من بعدی یعنی یا خدا یا پیامبر مرا در فرزندان مرا بعد از من مخفی نما
 فرمود آبریزیدم ترا با فرزندان تو اما کسی که شرک بنماید بمن و عاصی بکند و بعد از آن آدم
 علیه السلام از خدای تعالی باز درخواست که براندیزد رود که زمینی که جایگاه خنک بود
 و آنجا زنده گانی کردن مستعد بود و سر اندیزد موضع بسیار داشت و آب و گیاه
 وافر بود آدم را دستور می یافت باز با حوا سر اندیزد آمد بعضی گریه کردند که آدم علیه السلام
 چهل نوبت از هند چنانچه فرموده و مردیست از امام محمد باقر علیه السلام که آدم علیه السلام
 را با بار پادشاهی جبهه شامی رفته مقصد و سیصد عمره بجای آورده و نوشه و آب او کاوشیدند

والله اعلم القصة چون آدم دیگر باره براندیزد آمد ملائک اب بود اما مان و جامه نبود که سنگی
 و برنجی بر آدم دست یافت آدم بنالید که بار خدا یا تو روزی رسانی خلقانی و رفیق و روزی
 بر ما بگشای و ما را بران رای نای حق تو فرمان داد و جبرئیل که بر تو آدم را تعلیم کن بزرگوار است
 تا زراعت کند و معاش گذارند جبرئیل آمد و تخم کندم و جو و پنبه آورد و آدم را تعلیم زراعت
 کرد که حکم حق سبحانه و تعالی است که زراعت کنی و خوری چون قدر نعمت بهشت را داشتی
 و قطعه امن نیز همراه داشت آدم از آن بیل ساخت و دوازده سال بهشت را کاشت و در آن روز که
 شیار کردی و آدم تخم افتندی در فعل آمد که هم در آن روز که تخم در زمین کردی بر شدیدی
 و نوری دیگر سر کشیده خوشه کردی و حنک گشتی روز سیم بدویدی و چهارم پاک کردی
 و روز پنجم آرد کردی و ششم نان پختی و بخوردی و نیز آورده اند که دامل بار که زراعت کرد
 کندم بر داشت از ترس نمی خورد که بهاد که دیگر باره به واسطه این دانه معاقب شود تا
 جبرئیل آمد و دید که کندم پیش گرفته اند و بهر دو بگشود و می کشید و سعی علی الجنة آه که در غرض از این
 بهشت می کشیم و بهر که نعمت بخوریم بی نعی و رنجی اکنون چه مقدار شفت لقمه بخوریم و خور
 می اندوزیم آه از آن حله و نعمتها جبرئیل گفت تخم بپاشید و دغدغه بخور و راه سعید مشرقه با و شما را
 که انبر و تعالی شما را دیگر باره به بهشت خواهد برد و لوازش خواهد یافتن زیاده
 بان و اکنون ازین کندم نان کنید و بخورید که بر شما حلال و مباح است چون آدم می

بنافه بود که چگونه نان کند بعد از آن جبریل را و انعام را به آرد کردن و نان پختن و پنبه که از دست
 حاصل کرده بودند حو را آموخت که چگونه می باید رسیده و با دم تعلیم کرد که بچه نوع باطن
 و دوختن و پختن و دروایی آنست که این ن پوست می پوشیدند و خا طلی از او رسیده
 بنظر هر آمد پیش از آن کسی دوزندگی نکرده بود بعد از آن انجنان علی میگردد و سبیل از آن
 در هفتاد سال حو از آدم بار گرفت و گران باشند و حو از آن هرگز نکرده بود در آن حو را نکرده
 که با در گم من چه چیز باشد که حرکت میکند و مرا گران ساخته تا روزی ایلیس یعنی بصورت شیخی
 تر و حو آمد که هرگز چنان صورت ندیده بود گفت چه گفتی من طبعم و فسون کردم گفت
 آمده گفت آمده ام که ترا فسون کنم تا این که در شکم من آید می شنود مثل تو زیرا که این
 که در شکم منست نه آدم است بلکه جانور است و حسی بنظر آنکه انچه من گویم چنان کنی حرکت
 چمی باید کردن گفت نذر کن که اگر مو لود آید می شنود مثل تو باشد و را عید الحارث نام که
 نام من عید الحارث است بعد از آن سهوده چند گفت تا بدین شهر پس حو را چون وضع
 حمل کند او را عید الحارث نام کرد و لو قایل بود حکما قال الله تعالی فلما تغشها حملت
 قللاً خفياً فمدت به فلما افلقت معبر الله ربهما لیکن آیت هالی لکن من سن التاویلی
 نهما صلی جعلاً که شتر گا و نهما آیتها فنعالی الله عما یشرکون یعنی پس چون شتر و یکی کرد
 آدم حو را بار داشت باری سبک پس آمدند که آن زن بان حمل چون هنوز سبک بار بود

آمدند بر و اسان نبود پس چون گران بار شد خواند آدم حو را و آدم بنزد دست بدعا به نگاه پر
 و سکار برداشتند که ای خالق عالم ما را انعام کردی و کرامت فرمایی ما را نزدی شایسته تمام خلقت
 بر آینه باشیم تا ترا نشناختن گران و سپاس داران پس چون انگاه که حضرت عزت و ادبش از فرزند
 تمام خلقت چنانچه خواستند که داند اولاد آن دو کس می باید کرد و نه برای خدای شریکان و انانان
 در آنچه او اولاد این ترا مراد تسبیح کفایت فرزندمان را بعد از یغری و بعد منا و دمانه آن پس مله
 یث است حق تعالی از آنچه این ن شرکی آرد و اگر در جلا مخاف نقد برکتی حو را آدم نیمه
 کردند فرزند خود را قبل این نامها یعنی فرزند انرا عبد الحارث نام کردند و این نام مذکور است زیرا
 که او را بدیگری منسوب کرد اندیند بحضرت حق و چون این ن نام است بفریب ایلیس فرزند زعمیه
 الحارث نام کردند جبریل آمد این نرا ملامت کرد که حضرت حق می فرماید که من تکلم شما را که
 ان هذا عهد و لک و لک و لک یعنی ایلیس دشمن است مرا ای آدم و از آن زن تو که حملت از تو
 بر نهاده و اجتناب نماید و بقول او از راه مرید دیگر باره بصورتی آمده و شما را فریب داده اکنون
 عفو کردم آن نام را از او بردار و یغما دیگر او را بخانیدش آنکه او را قایل نام کردند آورده اند
 که در حیات آدم علیه السلام اولاد قایل سی و هفت هزار مرد و زن رسیده و آدم بدان شان دان
 بود و آدم علیه السلام قایل را از هم دوست تر داشتی در روز بروز محبت آدم نسبت به او و تر
 بد بود و ازین معنی حقه و حد قایل می افروزد آخر الامر بدست زنا شومری چنانچه مذکور خواهد

تا بر اصل جهان ساخت و خود را از دور جهان گردانید و در درگاه اسفل انداخت فصل چهارم
 و گفت من تا بیل بایل را قال الله تبارک و تعالی و قال طهیم ما انبی آدم و ما یحق از قریبا
 قریبا ما قریب من احدی و ما یحق من الاخر قال و قریب قال انما یقبل الله من المتقین
 حضرت احد میفرماید که ای محمد بنحو آن بر آن که پیش از آن خوانده خبر دهم آدم را تا بیل بایل
 بعد از صاحب چون نزدیک آوردند آنچه بچه ای تقرب کنند بان یعنی قریبان کردن پس مقبول
 افتاد و پذیرفته شد قریبان کنی آنرا و که بایل بود و پذیرفته شد فعل شده قریبان کن و که تا بیل
 گفت تا بیل بایل را که آید بقتل ارم نماه امان ندادم گفت بایل بهر کسی که خدای به بردارد
 متقیان و پیر کاران و این قصه جهان بود که بعد از اتصال آدم بجا حرامیت زینت خاکست
 و بهر بطنی پسری و دختری آورد چون بزرگ می شدند آدم جاریه یک بطن را بنیام بطنی دیگر
 میداد و دختری که بقایل زاده بود اقلیم نام داشت و در غایت حسن بود و در وی خندان
 داشت و موسی شک افتاد و نوح را بیل را ابودا بکف و او چندان جمالی نه داشت چون
 بعد از آن رسیدند آدم ابودا را بقایل نام زد کرد و اقلیم نام بهما بیل اختصاص داد تا بیل
 حکم ابانمود گفت خواهر من اجل است و با من در رحم بوده او بمن اولیست تا آدم را
 گفت تا بیل را از من دوست تر میداری لاجرم آنچه خوب دی ترست برای او بگزاری
 آدم علیه السلام فرمود اگر سخن من باور نیکنی هر یک از شما فراموشی کنید با آنچه میفرمایند

قریان

قریان هر که مقبول کرد و اقلیم از آن او باشد و در میان ایشان این فاعله بود که
 امری کرد و اجاف بودی و حقیقت و بطالتش ظاهر شدی قریبان کردندی اگر آتش جدا
 شدی و آن قریبانی را در وجودی آن قریبان مقبول و پذیرفته بودی و اگر انرا نه بودی
 مقبول و پذیرفته نبودی در میان قریبانان آدم و امتان پیش این حال جاری بود
 و بدان عمل نموده و گناه کاران از پی کنه یی چیزی یافت اما حضرت احد این عمل را از
 میان است افتد بر داشت و فرمود که با محمد من بخدا ام که است ترا رسوا سازم
 و محمد را عیرو جدا سازم زیرا که من مشاء محبوب ایشانم از برای که است
 تو اهل قریش است گفته اند که حق سبحانه و تعالی در حق جهان بخداست که است محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم رسا شده یقین که در روز یک خلق اولین و آخرین مجتمع شوند و هر یک یک جا
 خرد و با نظر باشند نه شده و در و اندازد که ایشان شریف و گشت و فیض رسا برشته
 و دیگر آنکه حضرت حق رفا داشت که است قریبان حوثان این است را رسا زانند امید که
 ایشان و نوح را بر ایشان نگاه دارد و صورت آن روز را برایتان اسان کرد و انرا انقصه
 حضرت حال ایشان را یافته به قریبان کردن تا بیل صاحب زرع بود تا بیل خدا انقصه
 تا بیل که مقصدی آورد و در موهبی که خاص بود بان کار برداشت و تا بیل دست از زرع آورد
 و در پهلوی او گذاشت بان ثبت فی القدر است در معنا ظاهر شد و قطعا انرا و بر زرع تا بیل

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

چون تا بیل این حال شد به کرد آتش خشمش با شعله و در آمد و در حسد دیره
 بصیرت او انبره کرد و کمر بقتل برادر در بست و در کین کا انتقام بشت نازدی که
 آدم علیه السلام ترجمه فرمود بر بابت پست المعصوم و قاتل و این اندیشه بود که کی فرصت
 باید تا روزی بپیل سر سر برادر او را خواب در برده و درین وقت قاتل رسید و بدگر
 برادر در خواب است و در آن نفی کسی دیگر پیدا نیست با خود گفت اکنون فرصت است
 بپیر دادن آنچه ضمیر داشتی بپیکار و دند نامی داشت که او را بیک کیفیت بقتل
 ناکاه و افسوس بود و ظاهر شد و مرغی داشت بسکی بر داشت محمد سران مرغ با بآن سنگ گشت
 افرا و تعلیم گرفت آنکاهان بی رحم بر برادر جسم مگر ماسکی بزد کرد و بر برادر کرد
 چنانچه مشرفش بر لب ز شرفی الحال آن مظلوم جان بجان افرین سپرد و آن گشت
 بپیل پست ساد بدو گذرانگشتی او در عقیقه مرده بود و در موضی که اکنون سجده
 و الله اعلم آنکاه تا بیل چو برادر ناکشته دید بر سید و از پدر اندیشید و او را بر پشت
 کرد بپای ای دو بدو نمی داشت که داشت که او بی بی با بر کردن که او خشمش سرده بود
 و بیک مرده ماند به بدو نفست که چهل بعد او برادر را بر پشت داشت و بران و سر کردن
 و بر پشت در آن داری بگشت با مراله کلافی آمد و با خود کلاف مرده آورد و بچک خود
 زمین را حفر کرد و آن کلاف را دران مناک نهاد و خاک بر سر او بر پشت تا بر پشت
 آنکاه گفت

آنکاه گفت چنانچه قرآن از آن خبر میدهد و اولی آن حضرت آن آنکاه مثل هذا القرباب
 این سنو اء اخی ناصح من الناصحین یعنی ای دای من آیا عا خرم و تنوا کم که با شتم مثل
 بن کلام تا بر شتم عودت برادر خود را بعد از آن که کندن خبر از کلاف آموخت زمین را کاه
 و به خاک بپرون کرد و برادر را دفن کرد و آنرا از خاک بر ساطت پس او گشت از عالم
 بدمت نه اخصاص بلکه سبب لغی که از حمل خبر برادر با رسید و بعد از آن اول قتل بود که در میان
 فرزندان آدم پیداست حضرت و سات صلی الله علیه و سلم فرمود که لا یقتل نفس طلاء الا کاته
 علی آدم الاول کفل من دمه و ذل الله انه اول من سن القتل یعنی سج نفس طلم کشته نند که
 باشد بر آدم اول که تا بیل بود شمس از آن خون ناحی یعنی هر خون ناحی که در میان اولاد
 آدم تا قیامت واقع شد و تا بیل از آن کناه حصه دارد و بر آنکه اول کسی بود که آینه کرد
 و بنیاد نهاد خون ناحی را بعد از آن آدم علیه السلام از بابت پست المعصوم مرده گشت
 فرزندان و پیرکان تمام با استقبال بیرون رفتند چون نزدیک رسیدند آدم را بپیل
 در میان البتین نندید و شخص احوال او در آمد گفت چند روز شد که پیداشده و برادر
 اطلاع نداشتیم آدم سر را بر سینه و آغاز کرد و کرد و با خود کرد و صحرای بگشت و دین ابند
 و آدم بسوز دل میگفت ای پسر من دای ملک اردل و جان خرمین کجای دجراش
 می نای من از کجا جویم دشت ن ترا از که طلبم و حرا نیز بر حال او برین سوال میکردست

کلاه
 کلاه
 کلاه

تا مقادیر و زهران بگذشت آدم شش در واقع دید که با بل سبقت ای پدر بزرگوار هر ادب
 و بهین که بچه خوار می داری با سر گرفته و دل شسته و زمین خفته ام آدم بشی در تقاضا
 برادر بفرست که ساکنان هفت استخوان افتاد بگریه در آمده و گفته چند روزی شده بود که
 آدم از گریه باز ایستاده بود دیگر باز آبا بآبان بزرگوار چه رسد که چنین می نالد تا جبرئیل علیه السلام
 آمد و آدم را از آن صورت اخبار نمود و آدم را آورد تا نزد قبر با بل آدم چون سر فر کشد و پسرا
 و دیگر گرفته و چون آغشته با جامه خویش بصدق می داری و در بر خاک خفته آدم بهوش
 شد چون بهوش آمد بسیار خجسته و ترسیده و خوار از آن حال اخبار کرد و هر دو چند روز
 بگریه و گریه می کردند و باز آبا بآبان گریه و از فرزندان آدم کسی را که فرستاده می شد
 انجا دفن میکردند بعد از آن آدم علیه السلام قایل را طلب کرد و او را گفته بود چیست و چون
 داد و بگریه گرفته و آردند نزد آدم گفت ای سگین دل چقا کلام ترا دل داد که سر براده
 را سبک گوئی و او را بمان خوار می کنی سجده بکند بزرگوار این کند ای پدر که در ازنا بکار برو
 که بجز خشم پروردگار کار گرفتار خواهی بود انگاه فرزندان نوح و شش قایل شدند و حق تعالی
 بانی خون ناحق کرده بود و او را قصاص فرمود آدم و حوا خواستند که او را قصاص گفتند
 آخر نه من نیز فرزندان شمایم چرا مجاز می دارید که مرا بکشید این گفتند حکم حق چنانچه
 که تو قصاص کنیم او گفت من از خدای شما بزرگوارم و هر کفر می رود و بسبب این فرزندان
 قایل پس

قابیل پس از مقادیر سال که کافر شدند پس حق سبحانه و تعالی آدم را بر سالست نیز فرستاد
 فرستاد و دعوت کند آدم آمده و ایشان را دعوت کرد و بعضی از فرزندان قایل که در میان ایشان
 بودن مسلمان شدند و در بعضی دعوت آمده که قایل بعد از قتل برادر که خشمه می نمود
 موضوع که بعد از شهور دست ایس بر او ظاهر شد و گفت مسیح داشتی که جبرائیل شریفی
 بر او دست را در بر و در قریبی او مقبول گشت گفت نه گفت انجمن است اما دست
 تشنه بگریه و او را پیر شش محمود و تر آن خدمت شد و لا جرم از آن نورد شد و با بل
 ایس او را شکسته در انجا بنیاد کرد و بنیاد آتش پرستی کرد و او را کسی که آتش پرستید
 او بود و الله اعلم و اصل این قصه آنست که حق تعالی قایل را با بل آدم را با بل آدم بعضی بر یک
 داشت خود و در بعضی دیگر بر جانب چپ مشایخه کرد و بر وجهی که طرف راست روشن و نورانی
 و طرف چپ تاریک و ظلمانی آدم گفت خدا او را من جانب است و او را نورانی می بینم
 جانب چپ را ظلمانی حضرت حق فرمود از در نورانی که نورانی اند و من است و انما
 که ظلمانی اند کافر اند تمام از نسل قایل باشند و مومنان مجموع از اولاد قایل و آورده
 اند که آدم پانصد سال در بهشت بود چنانکه گفته اند محل جاست نگاه به بهشت در آمد و بی السلام
 یعنی آنست که چون آمدند بر آن یک روز از عالم هزار سال بوده است پس ششم و هفت
 پانصد سال باشد و هزار و دویست و سی و نهم سال و در زمین بود و چون صد و هفتاد سال از

عقل فرستاد و الله جبرید ظلم العباد
 قال الله تعالى واذكر في الكتاب ابراهيم اياته كان صديقا نبي
 يابوس ابي محمد و فرآن او ریس را به پیشی که او بعد بسیار است کوی در قول این
 میگویم قول مرا حاجت فرمای و الا حکم از آن نیست که قمار احوال هم واقف و بهر احوال
 واقف و معنی دعای و با حاجت مقرون است و از قدرت خداوندی حضرت آفرید که بگوید
 خدایم بعضی را ندیده که مرا ندیده و علم من بود و او امروز را ندیده و ایستاد و رفت
 جبریل آمد که ای ادریس دل بفرست که بگویم که ایستاد و رفت که ای جبریل
 در ملک فرستاده ام و الم مقارفت کشید که چون چشم و این مشقت طوی که
 که برگ فرستاده ام صلی است خبرش گفت راست میفرماید و لیکن قلم بفرستاده
 که بخوبی هست نه جای قرار و سرور تا که از جهت خود دعا کنی که ترا چنین که
 عقد کند چنان یکبار چشیده و آن زحمت کشیده امید است که حق قبول فرما بدینا
 ادریس در مشاجات این دعا کرد و حاجت یافت اما آمد که دعای خدا پذیریم اما
 اکنون وقت آنست که تنگانی زمین را بکناری و به آسمان برای سبب جبریل آمد
 و او را بیاورد و به آسمان سیم برود و فرار داد چنان که کلام ملک سلام از آن خبر میدهد
 و بعد از آنکه علیا یعنی ما که خداوندیم بلند مرتبه گردانیدیم او پس از عالم بالا که مراد

است

آسمان است و الله اعلم و درین وقت صد و شصت ساله بود چون در آسمان فرار گرفت و دیگر
 موشی ندارد و هم جنس نمی یابد باز دعا کرد که بار خدا یا امر از اندام و فرشتگان از جنس من بشوند
 و عبادت من و اولاد من با این و این ن با من آرام نمیکند برای من عدم و منس فرست
 حق تعالی ارواح اطفال که در دنیا بادی بودند و از آن فرزانان او بادی رسانید که چون در
 دنیا بعد حال این نموده بودی مایع ترا حایع نمی سازیم این در اینجا با تو باشد که
 انس با این داشته و عدم و منس تو باشند این چون پیش وی فرار گرفته گفتند که ای ادریس
 مادر علی بن بودیم و در شکم مرغان بنشیند و دیگر احوال اطفال با ما بود و بر زمین پروازی نمودیم و از
 طعنا ما نهشت می نوشیدیم چون آن حال دیده ایم این احوال بر ما صلی است از برای ما
 از حضرت عزت و خواست ادریس دیگر باده در حق این دعا فرمود حضرت حق بر ما
 به ارواح دیگر اطفال جهت این فرستاد به آسمان سیم و بعضی از آن جنای دخت طلوعی
 به خاک کشیده تا احوال اطفال از آن رحمت بنده و بعضی و خوشی اوقات که راتنه تا قیامت تا او
 پس ملول نگردد و ادریس علیه السلام در آسمان سیم خواهد بود و فنی که اراده حق باشد و بعضی
 از مفسران در این گفته و نفع فی الصور قصه من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
 گفته اند که مراد از من ادریس است یعنی پس در دیده بشود و در صورت پس به پیش و موقوف
 الحیوة خود هر چه که در آسمان نما و میزند که در زمین است که انکس که خواهد بود که پیش خود

می گویند و می گویند تا جایی که قوح علیه السلام می بعد او را بفرستند آن میگویند که
ای فرزندان بدانید که این مرد دیندار و پادشاه کوه است می باید که سخن او بشنود
و اگر توانید بفرستید و بفرستید که ما از پادشاهان چنین شنیده ایم تا هفت بطین
یکدیگر این وحیست یکدیگر دهند گاه بودی که مجمع استخوانهای بسیار که او را
در هم شکستند و او را بلیدی و بران ایذا جبر نمودی تا جایی که پادشاه و پسر
فرمودند تا ببرد ما بلیدی و یکدیگر باده در دست شدی چنانچه گویا بوی هیچ تنی
است و قوح فرزند بسیار بود و در مدت و صورت او بسیار از فرزندان و
قوتش هم بدین جهت طالت بسیار بودی راه یافته بود و ایمان قوم خرس
بفرمودند که بود و بدین گونه رحمت و شفقت بر می برد تا فرمان رسید که ای
نوح ملوک مشرکانه کین میباشی از عدم ایمان قوم کما قال الله تعالی
فانقذنی الی نوح اینه لئن یؤثمن من قومک الا لمنی قد امن فلما بکثرت
بالکافکون یقولون یعنی وی فرستاده شد سبب نوح که حقیقت کار که
هرگز ایمان نیادند و فکر دهند از قوم نه مگر اندک که ایمان آوردند پس ماند و کین
میباشی و خود را پیش از این مرجان با نوح قوم تو یکستند از بدی بعد از آن
نوح علیه السلام دست از عوام برداشت و بخواس پرداخت و آمد به نزد

و بزرگان ایشان و ایستادگان ایمان و طالت کرد این را با نمودند و او را بیشتر بخاند
و گفت ما نیکو الا بیشتر مشکنا و ما نیکو است الا الذین هم اراذلنا با دی الذین
و ما نیکو لکنم علینا من نضیل بل نطعنکم کا و پس یعنی ما که اشراف قوم خودیم
نمی بینیم ترا مگر آدمی مانند ما و نمی بینیم که متابعت نمودند و بی روی کردیم ترا مگر آنکه
اراد می ما اند یعنی در این راهی بی روی و بی چشم و بر ما ظاهر نیست که شمار ابر
ما هیچ مرتبی و زیاده ای باشد بلکه کان آن می بریم که شمار از او گویا بند و دیگر گفته
ای نوح دست از این کار بردار و پیش از این ما را در این گفت و شنید مگر آنکه این
بار هیچ نمی از خود پیش نوح گفت که اکنون عذاب خدای تعالی را آماده باشید که
ایک عذاب ضعیف بر شما واقع خواهد شد گفتند فانیما یا نوحه تا این گفت من الصا
و قین یعنی پس چاره ای چه دعه میده ای ما از عذاب اگر می ترسید ترا راست گوی
بعد از آن نوح بدگاه بی نیاز نالید و گفت ای خالق عرش مجده ای شنونده این
گفت و شنیدانی دعوت تو ای لیل و نهارا فاعلم یزد هم دعای الا فیرا ابررسی
که خواندم و دعوت کردم کرده خود را در شب و روز و گاه و بگاه یعنی در ایام پس
نیز و در این ترا از دعوت من مگر که چنین از حق و هر گاه که من این ترا بخدا
میجویم انکشت بر کوشها میهند و جامها بر سر میکشند تا سخن حق نشنوند و مرا

و پشانی او را مسح کرد و او عظمی گرد و از پیش او جفتی روشن افتاد و از تولد ایشان
در شهر آمدند و شد اهل کشتی تنگ آمدند باز شیرا طلبید و چنان او را دست مالیدند
عظمی گرد و زیاده را

شکایت گردید و حق قبل عظمی گرد و بسیار

قوم او چون دیدند که او کشتی می ساخت و بران کشتی آماده میکرد با او منزل
و تشریف می نمودند و با یکدیگر میگفتند ای نوح تو هنوز دست از این حرکات نمی آوری
و خود را عذاب میکنی تا باکی درین کار خواهی بود ان گفت میانه از جهت طوفان
تخت در بنید که من قریب بنما خواهم رسید و منتظر فرمان باشم که شما را به بحر
فنا خواهم کشید پس نوح علیه السلام گفت ای پدر و کار کار کشتی با تمام رسید
اکنون فرمان جدت حضرت حق فرمود که طوفان نزدیکست و علامت او آنست
که از تنور خانه آّب جو شبنم گیر و آن در فراهی کوفه برده بعد از آن رب العباد
فرمان داد با آسمان که آب خود را فرو بار و بر زمین امر کرد که از آب آنچه داری
بر آن آری الفور بعد آغاز فریدن کرد برق ابتدا چشمن آّب از تنور جو نشینان
گرفت و از آسمان بناد باریدن شد نوح چون این علامات دید با قوم خود که مومن
بودند و با اهل و عیال از پیران و دختران بکثرت کشتی آمد و نوح علیه السلام را در آن وقت

چهارم

چهارم بر سر بود و چهار دشت و همه مومن بودند مگر یک پسر او که با کافران آمیخته بود و نام او نوح
بود آن پسر دیگر را یکی نام سام بود و دیگری حام و آن دو گرفت و نام دخترانش یکی بنا
و دیگری زهرا و دیگر زهره و چهارم اسما و درین دلاکتان با پدر رسید و نوح در کشتی او را
داد و او را این آیه را گفت مع الکا فیرین یحیی کلین برین بر کشتی با نوحان
و میانش با کافران که در کشتی بودند که چنانچه میخواستی نجات در ای نال ساری
ال جلی یحیی من الکا فیرین نوح گفت زود باشد که جای گیرم با کوفین بلکه الهم نعم ان
عذاب که او نگاه میداد و سر از آب نال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و حال تنهها
لنح نکان من القومین یعنی نوح فرمود که هیچ نگاه دارند نیست امروز از فراتان
که کسی به پناه آورد و مگر آنکس که بر حمت موصوفست منی حضرت آله پسر سخن بد نشنید و در
در سنگ کافران با که کشید و موج آب جدا می افکند میان ابن و بر کشته شد افزون
شدگان اختلاف کرده اند مفسران در آنکه او پسر صلیبی نوح بوده یا نه اکثر بر آنست که حقیقت
پسر او بوده نبای ضروری صرف کرده شود کلام از حقیقت مجاز و استبعادی در یکست
که پسر بنی کافر باشد لیکن مجلس جایز نیست تردا کثر بر این قول دفعه میکند که نوح چگونه
پسر را کشتی طلبید با وجود کفر پسر حال آنکه خود دانا فرموده بود که ای پسر تو در کار هیچ فتنه
و فتنه از کافر بنویز زمین مگذار از این کلام نقص قول او لازم می آید چرا که

فرد فرزند

لست

که گفت پسر بر پدر بجز نبه یقین نرسیده بود بلکه در حق او کمان نفاق داشت با آنکه گفت او
بر او ظاهر شده بود و مشاهده عذاب شرعاً امان بود بدلیل آنکه گفت ای پسر ما کافران
مباش و موی قول ثانی که کنعان پسر جفقی نوح نبوده است که روایت از امام محمد باقر
علیه السلام روایت میکند که آنحضرت فرمود که کنعان پسر زن حضرت نوح بوده بدلیل
تفاوت که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام خوانده که نام او نوح است و مقوی این است
و مگر این قول نوح است که این اتی من اخلی و نگفت که این اتی منی و الله اعلم
القصة فرماید که نوح با جاعت مومنان بالواحق و لوازم یکیشی در آیند بقول ابراهیم
فیها بسم الله تجزیهها و تزیینها نوح گفت ای مومنان نام خدای ما در زبان یک زبیر
گشتی سلامت نشیند که با امر خدای هر جای که خواهد مدد و یاری که ادا دت او باشد توفیق
ناید و ما حفظ نمائیم که با این جفا کما ان چه مقدار طالت و طامت و مشقت خواهد رسید این
با نوح در گشتی آمده و قرار گرفتند گشتی بر روی آب افتاد و بر نوح با پسر و برادر خود
ببالای کوه بر رفت در ساعت غرق شدند زیرا که آب بیک لحظه از سر کوه بگذشت و در زمان
تافت ناگهان عالم پر آب گشت و جمیع خلایق فی الحال غرق شدند و اثر از این نماند
و آب زیاده بیشه گشتی را بالای برود و با در زیر اوی افتاد و او را آب جدا میکرد
و آب موج میزد و می غریه و مردم گشتی از این حال میزدند و نوح گفت با خدا یا

طونان

طونان طونان کرده و میزدیم از غرق و می اندیشیم آنرا از رعد و برق جبریل آمد که خدای
تعالی سلام بکشد و میگردد که این آیت کریمه یا نبوس که بسم الله مجزیهها و تزیینها
رَبِّی لَعَفُو وَ حَسِبْ و در گشتی بگذشت این اتی منی و گشتی قرار گرفت و چون این آیت را گشت
گشتی قرار گرفت و آرمیده گشت بعد از آن جبریل گفت که هرگاه که خدایم گشتی را بدارد
این آیت را بخواند و اگر خواهد بر روی دریا روان کرده و همین را بنزدان بگذارد این آیت
بود و نوح را که ایشان اعتقاد کرده بودند که نجات ایشان بواسطه ایمان و ایمان
ایشان است حضرت حق آگاهانید ایشانرا که نجات و خلاصی به بیکه ذکر حق است زیرا که
ایشان در حال از احوال خالی گشت از ظلمات خطا و ذلل و از عقوبات سمع و حاکم پس
محتاج می شود بفضل بر لای و کرم ربانی و اعلی اشارت گفته اند که این آیت است
اگر حاکم نشی که بر سینه فکرها رسد لایق بحال او است که از حول و قوت خود بری شود و از
ظلمت و تاریکی منقطع گردد و از همه بکشد و در بر زبان حال و حسن مقال گوید بسم الله
مجزیهها و تزیینها سفسنه فکرها و از ظلمات شبهات آیین خلاص یابد پس حل بخواند
رسد آورده اند که در طوفان همه روی زمین آب چنان بالا رفت که چنانکه از سر کوهها گشت
و آب کمزور برافروخت و چون بن عشق رسید و بود همه روی زمین همین او بود که غرق نشد تا
خدا کند مردم آینه را از این گشت دور کرده و در طوفان بواسطه ظلمت روز شب از یکدیگر جدا

نمی شد این حساس گوید که حق سبحانه و تعالی دو چشم نورانی بر دیوار گشتی خلق گزیده
بود و یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ما سحاب و از حرکت آنها نور
و شب و اوقات معلوم میگردد و قصه جمده روز بانی آسمان می بایست
و در همین می بخشید و گشتی از اول ماه رجب تا دهم محرم الحرام که روز عاشورا باشد
هر روزی آب جریان داشت که شش ماه باشد و در آن روز چون بگوهر جودی رسید
که در نوای موصلاست قرار گرفت و آرام یافت بواسطه آنکه طوفان در آن وقت
بسیار جان نیکین یافت بود و آب نقصان پذیرفته چنانکه کلام خدا لجلال ازین حال
خبر میدهد قبل بالافض المکی ما وک دیا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر
و اشتدت علی الجودی یعنی چون پروردگار عالم خواست که آب طوفان کم شود
گفت ای زمین فرو خور آب خود را باز کشید و آسمان بباران بارید و بدین
جهت نقصان یافت آب بی از آنها گذارده و کشته کار احوال کفار یعنی طوفان مجبور
نموده گرفت یکی بساحل غلات و در آنجا رانده که چون گشتی به بیت الله رسید
نقصت زبند کرد و طوفان کرد و در میان حضرت حق آن خانه را از ترقی نکند و گشتی بود
و بعضی گویند که آن خانه را حضرت بزدان و در وقت طوفان با سمان برود گشتی
اشد و طوفان کرد و الله اعلم و چون از اینجا روان شد نیز مسکن کرد بلا آمدن

نوف

نوف نمود چون محل توقف او نبود اصحاب از وی سبب توقف پرسیدند و فرج
علیه السلام بالهام الهی فرمود که بعد از چند گاه و یکمرتگی اهل بیت بنحیرا می گشتند
خواهند و جماعتی که خاصان حضرت بودند با ایشان بودند و درین گاه با ایشان بودند و گشتی
از تاب آن واقعه ایله بر روی آب توقف نمود و القصه بعد از فرا گشتی بر گشتی بود
فرج علیه السلام گفت رب ان ابی من اهل دار و قد راک الحق و انت احکم الی کین
یعنی فرج چون دید که برادر در طوفان لاکش شده و جمع و فرج کرد و داد و او را ای
پروردگار من پرستی که پسین از کین است و از اهل من و تحقیق که وعده تو بخلاف
و نجات من ثابت و درست است و تو عادل ترین حکم کننده گانی اگر چه بر این حاجت می
دادی از کرم عیم نذر کرم بعد نبود و قال یا فرج انت من اهل بیت علی غیر صالح
فلا تسکن ما لیس لک به علم انی اعطیک ان تکر من من الجاهلین یعنی گفت
حضرت معبود که ای فرج پرستی که او از اهل دگسان تو نبود و بسا که از دین تو بگانه بود
و با کافران بگانه و آنچه افتاد و تو پروردگار قریب دین است و عمل صالح است
یعنی در قریب است نسبت چنین چیزی که بران اطلاع نداری و بدو سرار آن واقعه نیستی از
الم بخوان که این سوال نیست لایق این درگاه که من خدا و زدم ترا نصیحت میفرمایم که بایست
که از لباسی جهالت بزدن آبی و بگشت علم در آری چون حضرت حق او را این عتاب فرمود

بانی نبوت گشود قال رب انی اعوذ بک ان اصابک ما لیس لی به و لا اقدر
لی و لا یقینی علیکم اکن من الخاسرین یعنی نوح گفت ای پروردگار من بپرستی
که من بپناه میکنم پناهگاه تو که پرستم و سوال کنم ترا بچیز نیست مرا بآن و ناشی اگر مرا
در پناه مغفرت نگیری و در بر رحمت و عفو جانی من باشم پس از جمله بندگان کاران و در
طایفه سود و سرمایه از دست و از گمان و جز آنکه که نام نوح علیه السلام در اول بشکری بوده
و واسطه آنکه او داریت الهی باب دین باب کرد و بعد از آن گذشت و شب در روز که سستی بود
و نوح کردن به روح استنهار یافت آگاه حق فرمود بآن نوح اقبض علیکم السلام شد و بر کلمات
عَلَيْكَ وَ عَلَى اسْمِ رَبِّكَ وَ اَنْتُمْ مَسْكُونُهُمْ ثُمَّ يَمْشِي عَنْهُمْ قَاعًا ابْتِغَاءً لِّبَعْضِ خُرُودِ
ای روح از کنشی در حالت سلامت و حفظ از نا بجزات و بر کلمات متراپه بر تو فرمود
که با تو بروند و کنشی و بر استی که بعد از آن است نود و نه و نه اسلام بود و در کروی
که کافر باشند و باها از غفلت که کفر بیرون شدند و با هم اسلام در پناهند و در روز که آن
مراحتی زندگانی و شمع و بیم و ترس از دایب هوا بعد از اب الیم و کشیم بود از این روح علیه السلام
از کنشی بدون آمد و گریه جوئی فرار گرفت با قوم آنکه که با او بودند و بر او که اگر
که دایب نرو و نشد و روح جمل روز آنجا توقف فرمود و آب شیب و در وقت تا
مسبار از آب نقصان یافت اما معلوم نبود که آنچه مقدار آب بر بالای بستی

چگونه

تا گوی نری فرستادند و او آمد بر بالای آب نشست آب تا بر بران دی بردار تا
و استند که آب تا گاست و گویند این جهت از این روز باز موی برسان گوی نری
بر اگر موی دی در آن آب طوفان سوخته بود و در دم را بروی شفتی بی کشند
چون نوح علیه السلام این حالت به فرمودش او شده و با آنکه زمان جهان سپری شده و عالم
بر مدد دایب آن از گریه فرود آمدن و به واسطه که آب تمام فرستاده بود و شوق نشد و در
ردایت آمده که این تن چنان شدی بود که از کنشی بیرون آمد و بعد از فرود رفتی آب بنویستی
شام رفته و در آن مقام دایب ناکه دند و اول فریاد که بعد از طوفان سپید شد آن بر دایب
جهت او تا نین خاسته بعد از آن نوح با بر بزدان این ترا در جهان شوقی ساختی
و اما دایب با خزان که هر یک گشته احوال کنند و با بانی است نه و خبر آمده که حام را برانی
فرستاد و او بزرگ سواد بود و بر آنکه از وی نیست به برین آدمی صاف شده و بوده و بر
از آن معنی بخند و بر آن وجه ذکر کرده اند که روحی حضرت نوح علیه السلام در آنجا کنشی
اولی به خواست و کشف عورت او کرد و حام چندید و حام او را خبر کرد از جنه بیرون پشیمان
عورت او را به چند آدمی بیوت بد حام کشف میکرد و نافع علیه السلام پیدا شد چون حال او
مشاهده فرمود آن تقصیر غیر ما صلیب حام حتی لا یزید له الا الشؤدان یعنی ای
بله عا یا متغیر کردن آب است حام را که ترا بنده از برای او که سیاهان حضرت حق را

سیاه گردانید و برین بند افتاد و نعلت و خواری بر روی راه یافت بدین سبب
 اولاد او اکثر سیاه اند و ذل بندگی در گردن دارد و هرگاه او باشد باید متقی بود و در
 از آن معی فرموده و او را بخت ترکستان فرستاد و هر کان از اولاد او نیده و دام
 غنیر و محتسب اند و سام را به فرستاد و بخت آن از نسل او نیده و این ن نیز با کرام
 و احسان نیده و بعضی دیگر بنا به مغرب فرستاد و بر چشمه تابانید عمارت کند و در اکت
 و در آن امری تمام بنفیدیم میرسانیدند تا چهل سال بران برآمد جهان دیگر بر خلق
 و بسیاری از مواضع آبادان گشت اما بخت اول بود و بر آنکه آورده اند که کسی
 طوفان جهان بر سر آبادان بود که اگر کسی خواستی فرستک تو را ستی ام
 پیام رفتی و خانه برخا و بستان بر کوهستان بود و چون طوفان شد بعد از بعضی
 گشت و بعضی دیگر آب در او جمع شد و دریا شد و نوح علیه السلام دوست و مقادیر سال
 بعد از طوفان در میان ایشان بود و این ترا شربت می آموخت و عبادت می نمود
 و به برکت او مردم تمام مایل بودند بطاعت و عبادت و عظیم ایشان خیر و احسان
 بودی و صله رحم می میداشتند و اوقات را بخلق مایل داشتند شرف احوال بری
 بودند تا نوح علیه السلام روی از پشت المام یافت و بعد از السلام برداشت و در لای
 کوفه مدفون گشت چنانکه مذکور شد و در قصه آدم علیه السلام و طوفان و وقت حضرت نوح و

مزار و چهار صد و هفتاد سال داشته روایت احمد است که نوح چهل سال معبود شد و هفتاد
 سال بریت ملک الموت رفت و بعضی نوح از روی پرسید که ای دراز من از جنت خودی بجا میدانی
 فرمود که یا منم مائده خانه که در در و کشته باشد از یکی در آید و بیکدی پیرون روند بعد از آن زمان او
 کشیده شود و بر نوح نوح عمل میکرد و چون سبک حال می شد بکشته می پیوست و بر نوح نوح نوح
 کافر شدند بعد از آن حضرت ابی العالین مدد را بخلائی فرستاد و خبر ما بنویس و الله اعلم بالرش
 قال الله تبارک و تعالی و انی عابد اخا حتم خود را قال با قوم
 و بنده الله ما لکم من الیه غیره ان انتم الا مقسرون یعنی فرستاد و ایم سوس فیلد عاقلی انان
 بود نام گفت ای گروه من پرسیدند ای را از نیت پرسیدند باز پرسیدند که نیت بر خدا را خدا می خرد و که بود
 زیرا است و نه ای را و عوی عبادت اخام مکر دروغ گوین بی سر انجام بود و بر نوح نوح نوح
 بنوح است حضرت حق او را بقوم عاقل فرستاد که این نجامی بود که یا لا اله الا الله بود و نوح نوح
 که این کش و جبار و نا کار بود و نوح اصل ایشان از عبادان بود که یکی از فرزندان آدم علیه السلام و یکی
 ایشان بنوای بلین بود که نام ایشان بت پرست بودند و هر یکی نوح فرستاده بود خداست که بپایان
 بودند و این تمام عبادت میکردند و خائمی ایشان از سنگ بودند غایت حکمی با حکام و ابدان
 مایه سخته بودند از خفا و در انجای بودند علی السلام تا مراد با مرعوب و ایشان آنکه نوح
 رسالت فرمود و این ترا از عبادت بت به نوح بقوم عبادت و عبادت حق میفرمود که ای قوم من

بیت

زمین و آسمان را پیشکش کند که او را دوست به پیشیند که خالق همه اوست و در روزی همه بر سر است
 و ای کس که از دست از پیشیند این بنان سکنی که خود ترا شنیده و بدو عمل شناس
 بارید و خدا بر ای کس که پیشیند و با او کند تا کنان شمار افرود کند و از جبر که شناسد کرد
 و نعمتهای که بنا از آفرینی و کشته از اولاد او سوال مثل کادو که سفید و شرف و دستان و
 چشمه ها و ان و زرافت و طاعت از نعمات است و بلکه با او که در تمام کانی قرار خدای است که با شما
 فرستد و جنت و عیدون یعنی سود فرمود که بخورد و خوردن را بخار با او و بران و دستان و چشمه
 روان پس با او که دید و ترک این فعل قبیح که کشته ما را این سخنان مایه نمی کند چنانچه قرآن
 بان ناطق است قالوا سمعنا او طاعت ام کس من الواحطین یعنی کفایت است با
 اگر نپزدی ای سودا باشی از پند دهنده کان ما این را از او یاد نداریم اگر در این قول صادر با
 معجزی بنای که مال الله شای قاتل با خود ما چنانچه است و ما نحن تبارک العیاض فو
 لک و ما نحن لک بمرئیین یعنی ای سود و تو که دعوی نبوت میکنی و ما را از حق دست نشان
 باز میداری با و روی با هیچ معجزه که حال باشد بر صحت نبوت ندونه ایم با و در دانه
 این قول تراوند و بگو ما را بخدای خود بخوان و خدا با ما ما بر همان و بر این نام را
 مگوی و اگر ترا چنانچه ازیم و اگر ما از کشتن تو در گذریم از خدا بان ما سودی خواهیم رسید
 از جنت و غیره که در این عالم سرگردان و پیرین که در حق سود گفت ای ای خدایا که شنیده

و این

و این بری عاقل که کون من در دنیا فیکند و خبیثا شعر لا تطرون انی تو حکمت علی الله ربی
 و کجایم ما من و ابیه الا بعد آیه بنا صیغها ان ربی علی صراط مستقیم یعنی بدستی کس
 گواه بگو و نام خدا بر او گواه باشد شما نیز که بدستی من پیغام از ترک و ترک شما که اگر غیر
 معبود بزرگوار خالق است و پیشینش به اولایی است پس هر جلد و کمر و کیدی که میزدند
 با من بکنید و مرا مهلت دهید بدستی که من اعتماد تمام نمودم بر خدای تعالی که پروردگار من
 و پروردگار شماست و هیچ جنبه نیست مگر او کند و موی پشانی اوست این تمثیل است در غایت
 تسخیر و نهایت تدبیر و بیان ایشان رسم بوده که چون کسی را با سپری می کردند پس از آنکه بخواب
 ستاندند او را از آکنه موی پشانی او را می بریده اند تا طاعت قهر برداشته یعنی جمع خلایق
 تر خالق و در مقام ذلت و خواران اند که مقام عبودیت است و اما ک الک علی الاطلاق اوست
 که عزت و عظمت شانی او از ان اوست موی پشانی همه که سلسله احکام است در دست قدرت
 و ای است گاهی بمغراض قهر قطع کند و گاهی بخفاط لطف و حل دهد و همه مایه بندگی چنین
 کشیده و لطف قهر از بارگاه خود دور رانده کسی را نرسد که با او بگوید این کس را آفرید و پروردگار
 من برادران عدالت است و هیچ کس ظلم روانه دارد و هیچ جزیر و پندیده نیست مان ترا
 نفقه انکم ما ارضیت به انکم و مستخلف ربی فو ما فو کم و لا تصرفوا فی شیان ربی
 علی کل شیء تحفیظ یعنی پس از این سخنان سود فرمود که اگر اعتراض کنید شما و سخن من شنید

بس من آنچه ما مورخه بودم بلیغ رسالت بشمار ساندیم و پیر و کار من قادر است که شما
تا جز سازد و غیر شما را بجای شما چار و شکار کند و ضرری نرساند و بدستی که برود
و کار من بر همه چیزی نگاه بانست و بر همه خاطر و ناظر است این از سخن بود و اعراض
که اند و اجتناب نموده و از دوری می جسته اند تا چند وقت برین بگذشت بعد از آن در
مقام جفا و انید او را آمد که با هر بجای آرند و بعضی بفعل آوردند و ازین معنی آزرده
خاطر گشت و دعا فرمود و دعای دین مفردی با حاجت گشتن حق تعالی فرمود که ای پروردگار
پاک ایشان نزد بکست دفع ایشان را و خواهرند پس بود یا ایشان و عده داد و یاد
ایشان در مقابل آن سفر میکردند و می گفتند فَاَتَيْنَا بِأَعْيُنِنَا انْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ یعنی ای
موجود پیاپی یا عده میدهی باز از عذاب اگر می آید است که بمان پس از آن حق تعالی
یاری سخت بر ایشان گاشت تا آن خانه های که از سنگ بالا برده بودند و محکم کرده بودند
بر برادر ساخت ایشان از تاب آن باد فراموش کردند و بنشیند و بعضی از خانه بار دیگر با در ایشان
ناخت ایشان خود را در زمین مستحکم کردند چنانچه دو کز تنه زیرین ایشان در زمینی بود
با را آگهی بود این را در دست گذاشت مفت و مفت روز با و دند می آمد تا نیمه بالا
پس هم را بر داشت و نیمه برین را در زمینی گذاشت چنانچه در محکم شریک و او است
و اما عَادَ مَا هُكَدَ بِسُحْرٍ صَرَّ صِرَافِيَّةٍ سَحَرَّ مَا عَلَيْهِمْ سُبْحَ لِبَالٍ وَ تَمَازِيَةِ الْيَوْمِ حُسْرًا
فَتَرَى

فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا مَضَعًا ظَاهِرًا فَنَجَّيْنَا خَالِدًا فِيهَا مِنْ عَذَابٍ مُنِيٍّ لَعْنَةُ مَن يَأْتِيهِ مِنَ الْبَاقِيَةِ
و اما عَادَ قَوْمٌ هُوَ بَدُوٌّ وَازِمْ مَعْبُودٌ عَمِي تَرَسِبْدُ نَدْبِسْ مَلَاكُ كُنْهَ نَمَانِ قَوْمٍ فِي سَعَادَتِ
بِرَاسِلِهِ بَادَتْهُ خُتْ تَارِجِ از عَادَاتِ كَمْ مَحْزُورِ مَسْلُطِ كَرْدَانِيَّةِ حَضَرَتِ بَرْدَانِ اِنْ اَدْرَا
تَبَارَاتِ نِ مَفْتِ شَبِ مَفْتِ رُوزِ شَوَالِي كَرْدَانِيَّةِ كَرْدَانِيَّةِ اِيَامِ جَمْعَةٍ بَعْدَهُ وَ اِيْلَا اِيْنِ بَايَاقِ
از صبح روز چهارشنبه بوده تا شام چهارشنبه دیگر که روز ششم باشد آن باد همه را از زمین
بر برد و بام معبود بر اسطوخودوس می پدید می آید آن کرد و خاک کردند و در
در آن ایام اولیای شوالی می آید با در جهنمه همه را شمشیر با لاله و در صحرای ننگه
که گویند ایشان تنه و رخت خراب کرده که از بالا افتاده و هیچ در زمین مانده پس چنانچه
پیشی را با شمشیر و شمشیر می کشند بر باد و فتنه و این عبرتی بود و در حقیقت با شمشیر
تا سر از فرمال آن فرید کار عالمیان نه چندان فرموده و فرستاده او بخوار نمایند
القسم در اخبار آمده که وقت با و بود و عالم را و ام از میان قوم عا و حکم رب العباد و پروردگار
رفت با بعضی که انقیاد نموده بودند و گردیده حضرت حق ایشان را از آن قوم نجات داد
سلامت نگاه داشت و بابت ایشان از آن با و تبعی و الهی رسید بعد از ملاک ایشان در مقام
خدا و تمام مال و مال و چهار با بیان ایشان تمام مرخص و چشمه محکم افتاد و بود و بعد از این
واقعیه است و مفت سال دیگر نیز است بعد از این رخت از این جهان فانی است و تمام آن

در روز ششم در وقت روز نماز ای معاین و آن حاجت که از بقیه عبادان مانده
بودند با خود علی السلام بوده برده سلطان مانده و بجانب عظیم رفته و ولایت عظمی را
بنی نوع داشت و قوی دیگر است که این بن بطرف مین رفته و در این کسان
از نسل ایشان است پس از دو بیت سال از زمان مدد حضرت بنو صالح را فرستاد
بقدم خود و الله اعلم موجود است **بسم** در قصه صالح یغیر علی السلام قال
الله تعالی وانی محمد و اخا حکم مکا طائفا کما یقوم امین و الله مالکم من الة غیره
یعنی ما که خداوندیم فرستادیم بهیچ قوم نمود و یکی از این بن صالح گفت ای مردی
پرستش نماید و معبود و برادر که نیست خدای معبود دیگر آورده اند که صالح از فرزندان خود
بوده از دختری که بعد تمام داشت حضرت بنی او را برگزید بر سالت و بقدم خود
فرستاد تا این سرادعت کند و آن را از عاقرین ارم بن سام بن نوح اند علی السلام
و ممکن این دو نفر بودند و آن موضوعیت میان چهار زن نام و ادبی فریب دورانی
موضع آب که بوده و این سرادعت بنو و گفتند ای زبیر که خود از خدمت و عرابی
را خود که بدو این بن بست پرست بودند و در نماز بود که بدان نوع عمل نمودند و حق تعالی
مال بسیار از زمین و کاه و کوه سفید و زراعت و باغ و کجشان و اشجار و ثمار با ایشان داده
بود و احوال ایشان از مسجد نماز رسان می نمود و این بن ناسیاس می نمودند و حق تعالی

بی در بند

می و در بند و بت می پرستیدند تا از جهت اصلاح حال ایشان حضرت نیروان صالح را بطلب
فرستاد و صالح آمد و این سرادعت کرد با سلام و گفت ای قوم حق تعالی شما مال داده و کاه
ب که است کرده با شما می بنی قیاس و ادب و میاد ای بنی حباب بخورید و او بهای روان در فاع و
پرستان شما جاری ساخته بهر جا که میجو اید می برید و کوه های محکم بدست آورده اید و در خانه ها
شعبه اید و غایه حکمی ساخته اید زیرا که خانه های ایشان در کوه بوده و از کوه خانه تراشیده بودند
و به امنیت هر چه تمام تر نشسته اید و با نعم روزگار میگردانید و خوش حال و طایع البال و
قات بر ناهیت میکند اید اگر میجو اید باین ناز و نعمت باشید بلکه ناید بدین از خدای تعالی
هر چه بد و بت پرست را ترک کنید و فساد و معاصی بریزید و سخن من بشنید و بقول
من عمل کنید که منی فرستاده خدای و بر تبلیغ رسالت مژدی از شما بخواهم این بن و جواب
صالح گفت چنانچه قرآن از آن خبر میدهد **انما انت من النضرین** بهیستی که از آسمان که
خسته و قتل اند اگر کثرت سحر و جادوی مانت **الا بشر طلقا نسی** تو که آدمی مثل این
چرخان است که تو میگردی و این چه راهی که تو می پویی فانیات آیه این گفت من الصارقین
پس پادها میجو که دلالت کند بر سخت نبوت که اگر از دست کوبایی و این از و بهمان آن میجو
مسند که صالح بیشتر از شک کردن آرد و این بن ناهید از آن صالح روی نایب و بهرگاه
بی نیازه و در گفت الهی تو بهیادی که این بن از من چه میجو اند و تو قادری بر هر چه میجو

درین اثنا جبرئیل آمد که ای صالح و عای تو سنجاب شد و بگریه کنی که ای بنی نمانند تو در عاقبت
بلای او بایست و دعا کنی که بران ظاهر شود صالح آمد و فرمود که هر سنگ که شتاب کنی
بامر الهی بازو شتر که مطلوب است بیرون آورم و شتر ایشان چندین مرد بود و با قوم آمدند
تا نواحی که در آن محل سنگی مغرور بود و آنرا کاتبه میگفتند چنانکه ایشان بدان سنگ که در آن
صالح معجزه خود را ازین سنگ نظیر و نشان صالح آمد و مقابلان با ایشان دست بر مایه
داشتند فی الفور این سنگ شکستند و ناله که ایشان طلب کرده بودند بان مقامات بیرون
آمد بیرون آمد چون ایشان بران بدیدن بعضی گفتند ساحر است و بعضی دیگر گفتند که این
است و در کس گفته می باشد نیز است نیز است اولی باید کردند اندکی از آن قوم بدوین اسلام آورد
استند اما آنکه در کفر خود مصمم بودند و آن معجزه را به سحر حمل کردند و آن ناله و جگر بر خود
میچرخید و میگردید و آن دادی که انعام ایشان می بودند و در آن محل می چرخیدند از خانه ها
ایشان دور بودند و جایی در آن موضع بود که نام انعام ایشان از آن آب بخوردند و حیوانات
نشدند چون ناله نشنیدند می بر سر آن جا آمدند و آن آب را خورد و می ناسجند از آب آن
جا و تا نوبت مردم ازین معنی میگفتند که حضرت را از برای چهار زبان ایشان و نشسته
می مانند از ایشان حرم حرم کردند و بر یک ناله صالح علیه السلام از آن حرم را نشنیدند گفتند ما
قوله الله کسم آیه فذروها تا کل فی الارض الله ولا تمسوها بها یا حسدکم
عذاب

عذاب الیم یعنی این ناله چنان است انخدای برای شما و بجز این است انجمن ایشان شما را
در جهنم بگذارد و این ناله و درود و مناجات و دعا و شوق در مقام ایشان و او میگوید
که اگر چه دایم ساجد بیدار بود و در هر شب با خدا آب در دهنش از خالق انجم و افلاک در محل دایم
تدریس فرموده عذاب ناله و ناله شرب و لکم فی شرب لایسر شرب یعنی حال آنکه ایشان مادر که از
من جدا گشته و این اعجاز از برای شما است حق بطریق رسیده اکنون او را است بخیلی آب
شمار است نیز می بیند و آن آب در روز معین می خورد و آب از آفتاب است و یکروز از جهت انعام
و اگر توبه می کنید از این تقصیر انعام و شربت انعام عذاب الیم چون خسته وقت رسیدن میگفت
و انعام ایشان را فرستاده بیرون می آید ایشان از برای آب می تابند و می دوند و می طاقان ناله می شنیدند
و گفته بودند که صالح کرد و توبه می کرد که بخت ترین آن بی سرانجام تمام و در گشای نگاه انعام
نشد چون ناله از آن محل که بگذرد و آن نشانی بسیار با اسافلند و پاهای ناله و پای کرد و در ناله
خود ایشان را طایفه که حضرت رسالت علی علیه السلام را فرمود که نشانی ترین قوم شد و کس بود که ناله
صالح را می کرد و بخت ترین این است بی معذرت کسی که طایفه این ای طایفه السلام را شربت شربت
چنانکه قصه بعد از آن سه روز ناله و گشت و حرکت می کردند صالح که بعد از سه روز معین قوم بی ناله
فرمود آمد صالح ایشان را از عذاب داد و عذاب ایشان نگذشت کرد و در سیر صالح علیه السلام گفت
تقوه و انوار حکم نشسته ایام فایده و ناله می کردند و بی ناله می کردند و ناله می کردند و ناله می کردند

که کردک نرسید از مار جدا شد و او را بقتل رساند و کارکنان او می گفتند آن امر با حق
و آن آتش را بر ابراهیم واقع گشتند پس بر ابراهیم علیه السلام تازیانه زدند و زخمها را
امرا ایشان آذر برد و چون ابراهیم علیه السلام شعله شد مادر او را حیف آمد که آن قضیه را
بپایند و او را بقتل رساند مادر وی شعله افروخته به پنهانی که ای آذر ما را کوی شده و گفت
تیر است چه باید کرد آن آذر گفت اگر دشمن است بکندار و اگر پسر است او را با چرخ کنی که بسازد
نمود بان بر این واقع واقع شده و خشنودی نمود و نیز امر است با تمام که مادر از آن کینه
بست جدا دان اولادش آذر را حجت کرد و گفت با خود گریه بکنند او ملل تنبکلم ای پسر
ناچرخ می سازم که بسای خرب و دارد و گوشت را بر او داشت و پاک نیست در کوی عهد
و دانی نواحی بود و او را در آن خانه در آورد و در آنجا بود و چرخ می برود و باز گشت
اگر او آفریده کار باشد او نگاه دارد و ملا هر چه شود در پیش چشم می نهند حضرت عیسی
و گفت تا به خود را آورد و گوشتی را بر او گشت که هر روز آمدی او را خرد و ادبی چند گاه
برین آمد و بعضی گوشت را و او را در خانه گرفت و حکم ساخت و از جهت تربیت و چرخ
آمدی و گفت در دهن وی نهادی و او گوشتی را تا مادرش بگریزد آمدی تا به چرخ که او را
پرسید که ای پسر چه می کنی و چه می کنی و چه می کنی و چه می کنی و چه می کنی و چه می کنی
مادر او برین چرخ می کشید و روی مادرش را در آن حال توبه آمد و او را کن گرفت

و شریار

و شریار و آنجا باز نهاد و شکری باری بکند و بجانانه باز آمد این را مخفی و پوشیده میداشت
و ابراهیم بنی علیه السلام در آن خانه را به غیبی برداشتی یافت تا سه ساله شد و چرخ
تعالی او را از کاره و هر محفوظ و مصون میداشت و روزی باری میسر آمد تا مفتاله
شد و مادرش گاه آه می داد و می گفت که بگوئی آنست که مادرش او را بعد از مفتالگی شده
در آورده بود که قصه شش نوزدان نرسید در گذشت بود و بر سر آمد و قوی دیگر است که بعد از
دوازده سالگی در روایت دیگر آنکه بخوان در آن خانه بود تا هجده ساله شد بعد از آن مادر او را
بشهر آورد و اما مفسران اختلاف کرده اند که استدلال او از مضیع بصلح بعد از طبع بود
پایش از طبع بعضی بر اول گفته اند و گوی بیانی و علی ای نضر بر جاعتی گویند که او از طبع
غروب که او را استدلال کرد که تغییر و تبدیل در این مشاوه فرمود پس گفت انما نزلت به مرزا
و اینست که خدای زمین و زمان و عالم و آدم باشند بلکه خالق همه آن معبود است که اینها را آفرید
او نیز این وقتی بود که از غار پنهان آمده بود و بشهر رسیده و با کس طاعت نکرده اما کرده دیگر از
مفسران این قول را نمی پسندند و رو می کنند که بر بنیاد نباشد که کوکب را یا قمر یا شمس را که دیگر گفته
بلکه بنی این برورد کار نیست استدلال او برین طریق نبوده بلکه آنچه بنفرت پسر است و بخت پسر
آنست که او قبل ازین استدلالات خدا را نشود و شناخته با الهام الهی یا امر دیگر و در وقت ناله
باقوم از جمله الذام خصم و افحام این ن این کلام را می فرمود و بر خصم این ن سخن می گفت

که بعضی از ایشان که اکابر پرست بودند و فرمان مغرب را بر این فعل گنجانده اند که تعالی
قَالَ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَاسِيَّ اَنْ اُشْرَكَ مَا اَلِهَةٌ اِلَّا اَرَبُّكَ وَقَدْ كُنْتُ خَلِيلًا
لَكَ يَحْيٰى بَنِي اِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بشهر آوردند و او را از احوال قوم مطلع نمود و بی درستی
ایشان را مشاهده کرد و بت تراشی آنرا و پرستیدن او را حقه نمود فرمود ابراهیم علیه السلام
هر از را که ای آرزو میگری که بتانرا بخدای واجب ترا عبادت میکنی این امر قبیح است
فعلی شمع بدستی که من می بینم ترا و قدم ترا و دیگر این صوید و ضلالت بغایت پیدا و کند الله
شعبی اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوتَ السَّمْعَاتِ وَالْاَرْضِ وَلِكُلِّ دِيْنٍ اَلِهَةٌ وَحَمِيْمٌ اَنْ تَعْبُدُوهُ اِبْرَاهِيْمَ
مسیح را ملکوت آسمان و زمین یعنی مگشفت ما خستیم حجت آسمان و زمین را تا حضرت ابراهیم
علیه السلام بعین الیقین از ملک قمر تراوشی و کسی مشاهده فرمود و از مرکز زمین بخت
الترکی ملاحظه نمود و تا از اهل ایقاف و اتقان باشد و در استدلال ماهر بود و در بر جرم الزام
ایشان قائمات حق علیه التلیل رای که محکمات قال هَذَا رُبِّي فَلَمَّا اَفْلَحَ قَالَ لَا اُحِبُّ
الْاَنْفُسَ مَا وَجَّعَ دِلَالَتِ مَكْنَه برادر پیش از آنکه آن گفت و گوشه بوده اطلاع او بر
ملکوت حاصل گشت چون در آمد بر ابراهیم شب دید ستاره را که پند شری بود باز نه که
طالع منفرد در حضور قوم رو بفرمود آورد که این ستاره پروردگار منست بر خیم شما و شما را
مکان دارد که کافی قوله تعالی قُلْ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ یعنی بخیم تو و قدم تو

این خطاب

این خطاب با بی جمل است یا آنکه قول منفرد باشد برین تقدیر که تقو لون هَذَا رُبِّي یعنی
میگوید که این پروردگار منست و در قرآن اما قول بسیار است کافی قوله تعالی رَبِّيَ اَفْلَحَ
رَبِّيَ اَفْلَحَ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ
لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ لَوْ رَجَعْتُ
کب غروب کرد و ابراهیم علیه السلام گفت دوست منی دارم آنها را که بصد تغیر و بد افول
باشند فلَمَّا رَايَ الْقَمَرَ بَارِعًا قَالَ هَذَا رُبِّي فَلَمَّا اَفْلَحَ قَالَ لَنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَآ اَكُوْمُ
مِنْ الْقَوْمِ الصَّالِحِيْنَ یعنی بعد از غروب آن که کب دیده که ماه طالع شده گفت ابراهیم که
میگوید که این پروردگار منست پس چون ماه غروب کرد گفت اگر حضرت حق راه نماید
و هدایت کند بر اینده باشم من از که امان مرا دانست که اگر خدای تعالی مرا بر هدایت
و راسخ نه ارد از گمراهی باشم زیرا که او خدای مبدی بود فلَمَّا رَايَ الْمَشْرِقَ بَارِعًا قَالَ هَذَا
رُبِّي هَذَا الْكَبَرُ فَلَمَّا اَفْلَحَ قَالَ يَا قَوْمِ اِنِّي بَرِيٌّ مِّنْكُمْ اِنِّي وُجِّهْتُ وَجْهِي لِلدِّيْنِ
فَطَرْتُ السَّمْعَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفًا وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ پس از آنکه فرمود که افتاب برآمد
گفت میگوید که این پروردگار منست که بر گشت از مشرق و مغرب و فرود شد گفت ای
قوم بدستی که من بپردازم از این مشاشر کسی که داند با خدای یعنی بتان و این خطاب بخوم بجز
کلام نیز فرموده است که و حضور قوم بوده است سخن بر طبع مد و طبع این بی مانده

چون حجت تمام کرد بر قوم گفت بدی کسی که خالص گردانند عبادت خود را از برای
آنکس که آفرید انسان نهاد زمین و آسمان آنکه بایستد از دینهای باطل و زمام از اهل ترک
جاهل قوم از این سخنان بدیدند و در غیبت او باز گفتند که ای آفرین ابراهیم خلیل
عجب میگوید اگر با شرافت قوم رسیده بودی و در بر سادات و پادشاهان دوست باید که بودی و از این
سخن کنی که دیگر باده این سخنان را که در نسا زد و بعد از آن آذر ابراهیم را طلب کرد که او را
نصیحت کند ابراهیم رفت نزد آذر و او را در بنکد بود و بیت بی حراشید ابراهیم فرمود
که سبب طلب چه بود گفت مشاهده که طریق و گشای این مردم نیست و بجز در نفس تو ازین
دین نخواهند گشت و ازین سخنان احتمال خرد است که بر تو عاید شود و ازین کلمات که
در حق بنی ناید میر ابراهیم فرمود که من مامورم که قوم را دعوت کنم و از راه باطل باز دارم
هم آذر گفت مامور امر کیستی گفت از آن پروردگار عالمیان خدای زمین و زمان که
معبود بزرگوار است و استحقاق عبادت او را لایق است آذر گفت بسی نمرد و بتیان
بر خطا اند ابراهیم فرمود باین آنها باطل اند و عبادت آنها خطا باین تو تابع
این قوم بی دین باش و بتانرا مراست که من میرسم که بتو ازین جهت و برین سبب
تبعی و الی برسد و بعد از آن جاوید که رفتار شوی چنانچه قرآن مجید ازین گفت و شنید
خبر میدهد او قال لا اله الا الله لا شریک له لا یغفر الذنوب الا هو لا یغفر الذنوب الا هو

یعنی

بنی چون گفت ابراهیم مرید خود را یعنی کسی که بجای پدر او بود که ای پدر من چرا می پویی
و عبادت میکنی انرا یعنی بتانرا که نمی شنود و نمی چند و باز نمی دارد از تو چیزی حال آنکه آنها
بدست خود ترا شیده و برین سبب دین حق را از لوح ضمیر ترا شیده اند کسی را که از عقل
و درک باشد این کار کی کند و دیگر فرمود یا ابت ای قدا جان من العلم بالمر یا طیب فاعبده یعنی
هنگامی که از این سخنهای یعنی ای پدر من بدین و تحقیق آید پس از علم و دانستن و شناخت
حق آنچه نیاید بتوین حالات چند اطلاع دارم که تو نداری پس متابعت من نای و بی روی کنی مرا
تا راه نایم ترا بر راه راست و دیگر فرمود یا ابت لا تعبدوا الشیطان ان الشیطان کان للعدو
حسین عیسی یعنی ای پدر من میرست شیطان زیرا که شیطان سر حاد را عاصی است و بی
روی شیطان عصیان است و عصیان موجب خوار شدن است پس نماند دیگر فرمود یا ابت
ای آخاف ان یفک عذاب من الرحمن فیکفون الشیطان و لیس یعنی ای پدر من اگر تو
بدین گشایشی و عصیان و زندقه میرسم که برسد بدین خدای از حقان پس باشی بر کعبه عصیان
میرستطرا صاحب و رافق در نهران با شریک او باشی و لغت و خذلان قال اراغب
اغت عن الی یعنی ابراهیم گفت ای ابراهیم گفت که از خدایان من یعنی ترا از بت پرستان
کلام ابراهیم علیه السلام گفت ای ابراهیم اگر باز از بت پرستان ازین گفتار

[illegible]

تکلیف

حکایتی خوانند که طهری کشیده بعد از آن ابراهیم علیه السلام فرمود که تنگ آفرید مرا و دل شادان
 و دیده بصیرت بخار آید و ساخته در بر بشارت شما باید و خفته و وقت سماع شما را فرو بسته تا د
 ناک حق نگین و سخن حق نشنیده بر بنا مقدمات را نهفته و غفلت فرمایند و اگر نه چون کسی چیزی را
 پریشان نماید که او را زبان گوید و اگر شش شعله آید و از رفع و قصر تصور نباشد نه نفع ندارد نه زیان
 ضرر ندارد چنانچه من شمارا کاهتم و نخواستم مرا چیزی را اگر شما می پرسید و جوابات او میگوید
 بفرموده ای تعالی او مات خود را ضایع سازید و خود را با نسیب و روح بیند از بر عبادت حق چنانکه
 و با باطل را بگذارد و تاحق تعالی در وقت بر شما بکنید و دیگر گفته اند دل شما باید و خوشا را بخت
 غیر بر خشت بنیاد و در نقل آمده که چون ابراهیم علیه السلام این سخنان را فرمود چنانچه مردم که با
 ضرر بودند در این تا شکر کرد و تعبیری پیدا شد و این سخنان در دست کبوتر سخنان این آمد و چون
 معنی بدید و گفت بیا اگر مردم سبکی کشند برین او دجان بگیرند و از این باب می آید که در این
 رفت در کان دولت را طلبید و گفت شما در این این حد چه میگوید که مرا و فریب نهند گفت عجب چنان
 الکلیف میزد که ندانم دم تمام از این بگیرند و از طریق خرد و بیان بگیرند و بدو بگوید و در اصل معنی است
 گفتنی آید که داشت که دیگر او ازین مقدمه سخن گوید بلکه او را چیزی با آید که در این مردم ظاهر شود
 که او را چیزی از دست نمی آید و میگوید گفت و گوئی بعد از این بپوشش ابراهیم علیه السلام
 آوردند اما بعد آن اندیشه بود که دیگر گفت او را با بپوشش هر کدام چیزی میگوید معنی

می بایست و سخن که باری که میگفت عذاب خدای من آتش است و عقوبت بآتش خواهد بود
که آتش عقوبت است آنکه بدین قدر که از جهت نصرت و یاری خدا بآن آتش ابراهیم
علیه السلام باسد و ناید کافی قوله تعالی قالو حرقوه و انصره و الفکرم ان کنتم فی
یمنی گفتن فرود نمرد و یان که بسوزانید ابراهیم را و یاری که خدا بآن خود را از یاری
انعام اگر سوزید شما بطریق نصرت و انتقام فصل سیوم در انداختن نمرود بآن
ابراهم علیه السلام را و آتش و کیفیت آن در اخبار آمده و این را بیرون
ابراهم علیه السلام قرار گرفت نمرود لعین کس فرستاد و ابراهیم علیه السلام حاضر ساخت نمرود
گفت ای ابراهیم تو خدا یان را باطل کردی خدای تو کیست از قال ابراهیم ربی
الذی یحیی و یمیت یعنی آن یکتا ابراهیم در جواب سخن او گفت که پروردگار من آن کسی است
که از وی قدرت بی علت خود زنده میکند و از عدم بوجود می آرد و میگرداند و منزل بقایا
و به قیامی برسد قال انانی و ایتی یعنی گفت نمرود که من هم زنده کنم و دیگران بمیرند خدای تو
چون الفی اگر رفته ابدان زنده گانی قطع کرده بود و طلبید و آنرا کرده گفت بیک مرده و از زنده
کردم و دیگر بی کی که طلبید بقای رسیده و گفت ایکنه و ابراهیم بی اعتقاد آن نمرود
طاعتی آن بود که گمراه عقوبت خدا را قتل و فساد است که احوال و امانت خلق و مونس
اجداد و ان جز حضرت نادر می را تا سر جمید است و در حد بحال خود بپس میگردد و ابراهیم

ابراهم

ابراهم علیه السلام بمفعول و اذا خاطبهم الی الله قالو لستنا معک فمرد و حقیقت
تر استقال نمود قال ابراهیم فان الله یان یا کنس من المشرکین فأت بهم من
للعرب فمیت الذی کفر یعنی گفت ابراهیم علیه السلام پس کسی که خدا بی اعتقاد
رو افتاب را هر روز از آفتاب که محل طلوع او است و بیک از جای که محل غروب است برآ
جبران کرد و این بیکه آنکس که کافر بود یعنی نمرود و طعون و حجت او منقطع گشت نمرود گفت که
بیزبان منی توان با او سر آمدن گفت ای ابراهیم آنجا که تو میروی فایده ندارد و نذر آن
نار و هم ننگه و ناخبر ساخته منی نمرود را آتش بر زبان می گوید تا به نهم که بفرمود و تو میبری
و که نمرود نصرت میکند آنجا گفت صحرای وسیعی را که بزرگوار بود یاری بگوید و آتش را این در
فریاد کوفی بوده از قریب ابناء طوطی که در غله از خورد و نیز رگسان محروط را پیترها
چند آنجا نقطه بار باران میزد و بختند و زغال آمده که در صحت جهار باد و در آن وقت که
میگرداند تا به گشت و چهل روز نیز گفته اند که آتش بوی در دهنه آتش میزد و استقال
داشت که تا به نرسنج حرارت او میرسید و بطور اگر در اقصای مدای که زنده از تا به حرارت
آن می سوختند و این تا به نرسد که بگوید او را در آتش توان انداخت و در آن مقام
بسیار بر جیس لعنه الله بیا به بیعت آردی و گفت منی خدا را تسلیم می کنم که جوایز باری کرد
پس گفت تا به نرسنج ساخته بتسلیم وی چون تمام شد ابراهیم علیه السلام بستند و حقیقتی

از زانی داشته و از نزد او بمن رسیده و او مرا ازین در بای آتش سوزان سا حال من دان
رسیده هرگز ایارود و کار پروردگار را بخشم باشد او را از اندیشه دشمنی باک چه باک باشد
نمود و گفت ایسم ازین رنگ خدای تو بیکر خدایت ازین دست انایت بدانی و گفت
تو زخم خدای تو از من بر پذیرد و عفو کند گفت ای بلکه با مغفرت ملک نیز زیادت کند گفت
بسیار بدی ای نامی بنده خدای بگرم و عذر کند شسته بخوام که تو خوش خدای داری تو
نیکو بنده بل ابراهیم علیه السلام از آن موضع بیرون آمد و خانه رفت و بعد از آن نمود
ندیمان را جمع کرد و با اینان مشورت و مشورت دیدار نگهرا آرزوست که دست عصفای
پاسن و ابراهیم علیه السلام زخم و خدای او بگرم که خرب صوره تمام شد و گرم محبت
شمارا دیدم این گفت که حکم تراست با این موجب بی ناموسی و فحشی شایسته که خلق غلام
روی زمین خدمت بنده در مقام خدمت اند و تنها ملک خداوند عهه کنندن روا باشد که
این اندیشه در خاطری آوی که همچون تری که بخدیوی کرده باشی خدای کنی و خود را در
سیان خلایق هیچ سازی و این که تو میگویند دلالت میکند بجزو ضعف حال تو گفت ای
اوج نه بر گنم باز در آن میان بود گفت تو عذبه بخاطر راه عد که این سحر بود و کار
او فیهی نه اورد و قدم ما آتش کار نمی کند اما دود و دوا این تا بشر تمام دارد و ابرود
ملک من باید ساخت نمرد و شفاوت از لبش نامی گیرند و از سخنان پهموده این از راه رفت
و بر حرف

و بر حرف اول رفت و بنیاد نهاد کرد و گفت تا چاهی کند نمود آن موضع که پیش انداخته بودند
دان چاه را پرگاه کردند و آتش در وی زدند و ابراهیم علیه السلام را آوردند و در آن جا کردند
و سر او را بیکر خدایت رب العباد یاد را فرمان داد تا سر آن چاه را بشکافت آتشی از آنجا بیرون
شناخت و شعله را اول در باز کرد گفت اوی دوید و هر چند بخود است که آنرا از خود دفع کند
توانست خلقی نظاره میکردند و بیرونی چند به نه بعد از آن ۲۰ نفری آنرا و او را آتش قوم سفار
نمی نمود چون تری موزنی الی ال آتش او را خاکستر ساخت آگاه با آن خاکستر را بر سر
چشم در وی سردم حاضر ریخته بسیار بر آتش ساخت و تمام آنرا بیکر خند و روی بیکر پشیمان و بیکر
عقل و بیکر آن شد با و از سر چاه ابراهیم علیه السلام را با رجا آورد و او را از آنجا و هیچ آسری نماند
نرسیده بود و چون نزد دیگر براه این حال داشت همه کرد بخانه رفت و در وی شادی برپا نمود
فرود شدند با چشم و اندوه باز کرد و سر حرمت بر او یک خدمت نهاد و بجزرت رفت و فرود آمد و
که سار و در آن وقت آمدند و ابراهیم علیه السلام را و در خدمت و در آنجا پرده بست و چشم
ابراهم علیه السلام پرده باشد بعضی گویند پدر وی در بر نمود و پرده و در آن مکان کعبه
و حال وی بنده گفت ابراهیم خدای تو خوش خدایت و بیکر خدایت که ابراهیم را از دست بردی
بگرم آبا بر پذیرد و از خیر نمی در کرد و ابراهیم گفت ای زهر که او را سر کار است بر سرگاه
سردان است ای القدر دست و ساز کرد و بر دست ابراهیم علیه السلام بر چاکلی او افتاد کرد

بود دست فرستاد و از این شوال گشت که بزرگان فرزندانش که بادی محاربه
 کرده و پیران قتل رسانیدند و بنده و جانی و او خداوند کبریا را این خیال در گستره و پس ایمان پیاد
 بجای نرسید و نظرات کلمات ابراهیم علیه السلام در حکم و سنگ دل او تا بزرگ و بزرگ و بزرگ
 سخت تر گشت بعد از آن گفت ای ابراهیم اگر راست میگوی و خدای بی جاست یا بهر شکسته
 ای که بگویم که مرا شکر و خشم بسیار است و همان کاری پر نفوذ است که از سود و دمی آمد تا
 علیه السلام که بفرمود و مگر که سپاه را بهر باره و در برای محاربه آماده باش که ای که لشکر خدای می برساند
 و آن سپاه پیش خورشید و یزدین ابراهیم علیه السلام گفت که تو لشکر خود را در محاربه ساز که حق
 سپاه ضعیفی بر شما خواهد داشت که در روز و روزگار و شما بهر آن و گفت که آن سپاه ضعیف چه
 خواهد بود گفت من از آن باک ندارم و بجهل من ابراهیم علیه السلام و همه و او که خدای می شکست
 خواهد فرستاد و این جهل و نادان و دعوت کرد و نصیحت فرمود و در مرد و در ستمانی بر حیل و کفر
 خود نصیر بود و روز بروز کفر او می افزود و تا حق سبحانه و تعالی خطاب بروی بگفت و محصل چهارم
 در آنکه آن فرمود و در او ای گوید که چون محمل سوخته بر آمد سپاه به از بالا از زیر و از دور و در
 بد آمد و بر فرودمان ریخته و هر چند انانیت پیش میبرد و بخت داشت آن چیزی که بگفت تا بهر چه
 میخواستند و فرودمان و مانند آنکه حکم کرد که هر گشت نگریان و غیر آن که که باشد هر روز می باشد
 بگشت هر چند که گشتند آن چیزی که گشتند تا فرودمان از خودی داشت مید و خشن و شمش

بازماند

بازماند و در آن امر بجان در ماندند که بودی که بواسطه انبوهی پشته که بر روی پشته بود
 در زیر پشته پنهان بودی نه و آن تراستی کشود و نه چشم و نه و لعین نیز همین حال شدت پس
 فرمود تا از جهت او خانه از مسر و دی ساختند و در میان شکم بروی نشاندند که چون در پیش کرد
 در آن خانه اصلاحات نمودی و آن لعین خود را در آن خانه انداخت و در پیش کسی پشته بمرای
 از پی وی بناخت و خود را در شکاف در محکم ساخته قوه کرد و خود را با اندرون انداخت اما که
 اما که این چنین یافت بواسطه نکی شکاف پس پا به پستی نشاند و دست و دستان که او را گشت
 فی الحال بهر راجه پیش رفت و دست کلاه و از پستی بیرون آمد و بالا تر رفت تا بهر پستی رسید
 و حق تعالی او را در آن دفع زد و می داشت و او منور شد و خود را در و خودی بخشد تا بهر
 تا بهر پستی رسید و در آن از آن بگشت بی طاقت شد و از آن خانه بیرون آمد و بهر سو تا بهر پستی رسید
 فرود گشت و آن چنان کردی تا آن که او از سرب و افتادی آن پشته محظوظ از خود و از هر استادی تا او
 فرار کرد و بی یقین و افسوس بود که از جهت این علت چون جهل بود گشت آن پشته و روزی بزرگتر و در
 و فرغ او شد و پس آنی لعین گفت تا بهر سو با چشم و بر روی می زدند تا وی آرام می یافت و دیگر باره
 از شدادی یافت تا بهر سو دیگر بهر سو و او بجان آمد و تاب و آرام او بهر پستی رسید و بگشت
 وی میزدند و هیچ فایده نمیداشت بعد از آن تمام منی و خشم خود را بر کمر می ساختند و در آن
 بهر روز و روزی تا جهل و روز دیگر حال برین منوال بگشت حکمت و این اندام که بهر که حق تعالی

دیگر باره قصه ساره که در چنان بدن وی شکست و حرکت از وی برقت و دیگر باره
بالحاج آمد و ساره دعا کرد با تخریب گشت تا سه روز شد بعد از آن نیت کرد که این وقت
اگر من بحال انجوم حفظ و بخایم و او را با عزت و احترام بجانب خود من فرستم درین
که ساره دعا فرمود با جابت مقررین گشته ملک من درست گشت فی الحال زبان بگوید
بگوید و استغفار و توبه نمود و گفت یا ساره بد کردم و تغییرات مرا افکونی که ترا
در بخاندم و بعد از آن معلی کرد که از کدام املی است بسیار بسیار و عطا فرمود
ساره را و گفت مرا آنکه کی است شکلی شایلی و بخود خصایل با تو باشد و صورت که مرا با
روی نمود با او نزد دست مید و عجب که از قبله و عشره شتابانند او را بنویسند **آل**
اگر بود آورده و اگر که با جر از نسل صالح بنماید و به بنیاده بود چنانکه بر سفینه
علیه السلام بعد از آن اجرا تسلیم ساره کرد و آنگاه ساره با اجرا آن عطا یا بر بنیاد
شام بجانب ابراهیم علیه السلام روان شدند چون نزدیک ابراهیم علیه السلام رسیدند
ساره خواست که قصه خویش را از اول تا آخر بگوید ابراهیم علیه السلام باز کردید ابراهیم
ابراهم علیه السلام فرمود که ای ساره احتیاج عرض قصه نیست که حضرت حق آن احوال
را بدو چی تفصیل نموده و من بهم یاد مید و گفت شنیدم تا شنیدم و قصه را شنیدم
ابراهم علیه السلام باز گفت آنگاه ساره گفت که من این کینه که بنویسیدم که بسیار است
بسی

بسیب من بنویسید شاید که از فرزند من شود مگر از من بنویسید و ابراهیم علیه السلام
اجرا قبول کرد و پس بگوید بود و او از خلیل باز گرفت با ساعیل علیه السلام **آل**
اعلم بحال الایام فصل ششم در مولد اسماعیل و بعضی از حالات او در
اخبار آمده که چون اجرا وضع حمل شد خبر دادند با ابراهیم علیه السلام که حق تعالی
تو را پسری کلمات کرده و ازین خبر بسیار شاد گشت و فرمود که **آل** الله الذی فی
حب لی علی التکبیر استعجیل یعنی مستعجل و بسیار پس مرخص او را که بخشد و مرا برکت
کسین اسماعیل را و چون اسحق متولد شد همین فرمود و اسحق را نیاوده که و آدم اند
که ابراهیم علیه السلام در سن نود و نه سالگی بود که حضرت معبد او را اسماعیل کرد
فرمود و چون متولد شد ابراهیم علیه السلام آمد و او را بپر داشت و در من خود نهاد
او را شندان یافت و نور احمدی را دید که از چنان حسن می یافت سجده با روی بجای
او رده و در من مادرش نهاد و ابراهیم اسماعیل را بسیار دوست میداشت بفرست
که یک طرفه العینی وی شدانی بودند و با جبر تر بسیار خوشحال بودند بان فرزند ساره
ساره از وی حالت شکلی که فرزند نشد و او را بروی بسیار این شای آمد تا نوی
را اسم امری ساره جدا چرخیم گفت ابراهیم علیه السلام با گفت که اجرا را فرزند
از پیش من میبرد و بجل گذار که در اینجا آب باشد و آب را ای ابراهیم می باید و

دکتر و نگار دانی و این امر بجای برسانی ابراهیم گفت یا ساره این که تو میگوئی دعا
نیست که کسی اهل و عیال خود را از خود جدا کند و بخواهی چنان که تو میگوئی را کند و دان
اشنا بچهره ای که از جانب جلیل به تو و جلیل که هر چه ساره میگفت و چنان کنی و این امر را
تقدیم رسان که وی را بر تو حقماست و او یار و برترین است و محمد از جبین از
سخن او تجاوز نمی بعد از آن ابراهیم علیه السلام گفت ای ساره ای که گذارنده
و می دانسته ام و نهی می فرماید که سخن ساره را اجابت کن اکنون کار را گفت
شده که نشان این ترا کدام موضع که فریادی گفت بجا نیست المهور بوده که امروز
کماست و اینجا آب بود و نه گیاه و نه چشم و نه سپاه و دیگر ساره گفت که حرف
ایش را بدان موضع را فی فردیایی و نشستی باین آن طعام بخوری و این
و آب بنانی بلکه این را بدان موضع رسانیده و رسالت باز کرد و ابراهیم علیه السلام
ایش را بر داشته از شام بدان مقام رسانیده که امروز رسالت و بعد از آن
نمود از سفر فرود آمد و گریانی گریانی گفت و باین آشنی گفت می گویی بخواه
خبر داری و نه گفت که انحریم ربنا لعلنا نصلو فاجعلنا من القاسمی
شعوی الکیم و انزلهم من السموات کما نزلهم من السموات یعنی گفت
ابراهم علیه السلام که ای پروردگار ما برستی که منی گویا اندم معنی از آن

لا ادری

لا ادری که اسمعیل بود و بخواهی که که قابل زراعت است و محل عمارت شد و خانه که با احترام است
جای پروردگار ما که پدید آورنده نماز ما پس بگردان و ابراهیم از مردمان که نشانان بودند از غایت
و اشتیاق بهیچان و در نزد او این امر را میسر و نامکمل این سپاس داری نماید و گفت که این نشان
آورده و از آنجائی الفور بازگشت با و به گویان و دل بریان با و اسمعیل نیز گریان شدند و الا که کرده
و از عقبه جلیل میگردید و بر حال خود میگریستند و با خود میگفتند که ما در این جایمان که نه آب است نه نان و نه
مهم مردمان چون زبیرت کنیم و دیگر که بر سریم چون بکشایند برین بگذشت ما و بر سر و نشسته
قادر و مانند اسمعیل که آن وقت فرخنده بود و بشیر و پنهان ما و بود آب و دان برت و اسمعیل
خفت که اندوخته و نیز فرخشی از آن آشامد نگاه با خود دست نداشت که این نیاز ما و در که ای
چند کار عالمیان و ای روزی بر آن اسرم جان تو حال گشت گمان و ای حرام و دور و این
بود ای همزمان دای دانی و فریادی این چاکرانی بی زراعتی از دست تو دور اگر فطره از آن
مرقت و طبع این تشنگان جگانی و از گریه چشمه اگر ندان از خوان غایت بدین صفت
بی زور سرگردان و بیانی اجرت حاجات با نام رسانیده بود که اسمعیل علیه السلام از آب شکلی یا یک
بر زمین بی بالید نگاه و بر پای او ریخت خالی افلاک چشمه آب پاک بر جبهه و از جهت معنی
نعمت گویند از چنان آب و بخت و ان گشت و گویای تمای بیای آورد و اسمعیل از آن آب بر خورد
و از شیر آن میبرد و کتاب در صحرای بر آورده خواهد شد چنان آب را بسک و خاک گرفت و در

بر کرده و نهاد تا نافع یک منفع شود با مرالهی آب با ستاد و بیشتر نفع آورده اند که اگر
اجران آب را بنده می کردند تمام آن را در آن آب می گرفتند و نگاه می کردند و فرود می ریختند تا جایی
گشت و در آن آب می کشیدند و می آشامیدند و بهر ربات صرف میکردند و در آن دور و زانها
کاروانی برین عمل میبردند و می کردند و این مقام آب پیدا نموده و بر سر آب مادران و پسران می ریختند
این در این حیوان مانند و از آب آن وادی می ریختند و در کاروانان اینجا می فرود
میدادند و آن آب می ریختند و در او می ریختند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند
پایان اینجا آب پیدا نموده بود و دانستند که بواسطه آن مادر و پسر که بر سر آب بودند و آب ظاهر
گشتند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند
چندان نعمت و رحمت است که این جمع شد که چند گاه این سرکاف بود شکست بجای آورده
و بعد از آن بفرشت روز کار می کردند و خبر در اطراف و کاف و جهان افتاد و در فلان پیا
بان بچکان آبی ظاهر شده مردم هر جای روی می ریختند و در آن موضع شربت خنک و آب
زمانی نگذاشته و چشم پیدا نموده و در چندان آب را بکار می بردند و زیادتر گشتی و بعد از آن
که نفع آن فرشت بر اسمعیل و مادرش جمع گشت که بسیار در آن آمد و پدر و مادر از بر اسم
علیه السلام می کشیدند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند
نیاید و با این نشینند و طعام خود و می خوردند و باز کرده و در اسمعیل علیه السلام را می کشیدند

می کشیدند

می نمود تا هفت سال برین منوال بگذشت و بیشتر از کفر اندک ابراهیم علیه السلام تسبیح
کرد و آن محل آبانی پیدا نموده و این از معاشش تنگ نمیکشیدند و لیکن از فقرت بسیار آه
سوز کشید و برین صبر نمودی تا که دست خشم ساره از آینه می ریختند و در آن آب می ریختند
مقام لطف محبت در آمد بعد از آن رحمت داد که ابراهیم و در آنجا فرود آمد و با این نیت
که عاقل و باهوش و الهان پس ابراهیم علیه السلام آمد و چند ماه با این نیت بودی و در آنجا
تا خلیل اینجا جلیل می ریختند که بعد از آن که بر اثر همان خانه که در وقت طوفان بر سران
بود و یک قول انکار خلیل با هر جلیل که فرمان بر میان جان بسته با اسمعیل و آن گاه می ریختند
گشتند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند
طرح خانه می کشیدند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند و در آن آب می ریختند
محمود و مطهر می کشیدند و در آن وقت حق سبحانه و تعالی بادر فرمان داد و تا آمد و در آنجا
خاک را بدید و در آنجا بر سر پایی قدیم بنام نهادند و بعضی گویند که ابراهیم فرستاد و بر قدرین الحرام
بر فرق دی ایستاد و بر روی سایه افکنده او را سرودن و چشم و لسان بود و با این نیت می کشیدند
گفت که محاذی منی خانه بنا کردند و در آن و طلع که مراست از سایه بعد از آن بیت الحرام را بالا
می بردند تا با تمام رسانیدند و اما حجر الاسود را بدیدند و در حق تعالی حیرت را فرستاد و تا جایی
سود و محل که بود آورد و گفت تا درین رکنی که اکنون در دست بکار نشینند و انکار کشیدند

معرفت بان حاصل شد که این خواب رحمانی است و شبیطانی از آن جهت آن روز را
عرفه گویند و شب و روز هم نیز مثل ای وید جلیل عزیم فرم کرد بر خراسان و سید بن علی بن علی
مهرکوبند اما اختلاف کرده اند که فیح اسمعیل است یا اسحق بعضی بر ثانی گفته اند و
شهادت آن نام یعقوب است علیه السلام که میفرمود علیه السلام در شش ماه و در میان
که کائنات است انبیا را که جبرئیل علیه السلام انبیا را روانه ابی اسحق انبیا بالبعث والاوله
اعلم بشان الالب یعنی گفت یعقوب علیه السلام که ما از خانه واده بیایم که داریم به بیت بنی اسرائیل
الماجد بنی اسرائیل از غم و ناراحتی بگریخته اند و ما پدر من اسحق را برادران
بیتا شده به بلای قربان و حال پدر من بهتر دانند و نیز در اجبار آمده که در وقت که
داد مصری فرزند خدای را گفت که من از بنی اسرائیل بنی و یحیی بن جلیل الله و یحیی
و دیگر بر اول گفته اند و حجت اینان قول بنی اسرائیل است علیه السلام که انما بنی الدقیقین
عبد الله و اسمعیل که من پیرو و فرزندم کی عبد الله و کی اسمعیل زیرا که عبد المطلب ندیده
بود که اگر حق سبحانه و تعالی او را فرزند من ندیده گرامت کند او یک فرزند را در راه حق قربان کند
چون حق تعالی بوی دهد بر او و فرزند من فرزندم نام عبد الله آمد و هر فرزند که بنام وی می آمد
یک شتر بفایان می داد و اما شتر شد بعوض عبد الله قربان کرد و کی اسمعیل که مدد فرمود
و در میان قول کلام حق است که بعد از قصه فرمود و بیشتر نام اسحق بیاسی
الماجدین

الماجدین پس این قول کلام حق باشد و اشهر روایات نیز این قول است زیرا که قول اسم
یعقوب بنی اسرائیل در قصه روز و میم ذی الحجه که روز بخارسته ابراهیم و جبرئیل که
ما را اسمعیل بود که ای ابراهیم خبر و فرزندت را که منی تا آخر و خلقی تا آخر چوشتی که او را
بفرستد یعنی بر من ابراهیم که در فرزند ارجمند بخت بند و روی و مویش شسته و شانه کرده
بکشد و بر مید گفت ای جان ما در غده ای که ترا بکدام مجمع می برنده اما از کسی ندیدی
پیشانی و فراق می شنیدم معلوم ندارم که ترا بکدام همای خانه و حجت می کند و در آن
چون اب جگر می بینم ابراهیم علیه السلام ابراهیم گفت کار می درین باره با خودم ابراهیم گفت با
خلیل الله پیوسته همای و اسلمه بر نه و معا صلت در میان باشند و کار و آلت قطع شد
خلیل فرمود که شید قربانی باید کرد و بی کار و درین قربان کردن شکل است پس خلیل
و اسمعیل ابراهیم را در راه کرده از خانه بیرون آمدند و ایمن بر تپه ای خیزافت آمد بر سر خلیل
و اسمعیل و من فرم نزدیک اسمعیل رفت و عبودت شعی و گفت ای اسمعیل هیچ میدانی
که پدر تو ترا بکجا می برد گفت بلای بهمانی و کسی می برد ایمنی گفت خاشا ترا می برد که قربان
کند و کار تو پس از جهت این با خود پیوسته گفت پدر را دل نهاده که بی جهت فرزند را بکشد
بکشد ایمنی گفت او بگوید حق تعالی فرموده است که اسمعیل را قربانی کنی گفت پدر من است
که بی است ای ابراهیم تعالی این کار را کند و چون گفتن می با حق است هرگز

مقدس فدای حق باد امر ابراهیم که از امر نیردان سر به چشم تسبیح شریک بر جای
که بفرمان او بماند مرا خوشتر آید از شربت کبی رخای او بخلی بی فرد و در هر چه بر
سری میروم که اوست بپند و مرا قبول است ایمنی گفت اما جان شریک است خداوند که
تا جان سلامت بری و حق تعالی ترا بفرار از کشتن مواخذه نخواهد ساخت اسمعیل گفت
بهمده کمیدی که من یک سر روی از سخن پروردگار خود بجا و نکم و مختلف تمام من
از کشته شدن چاره ندارم ندی کار خویش گیر و راهی که آمده اند این چنین گیر ایمنی چنین
دی محروم بازگشته با خود میگفت ازین پر رنج نیست که این چنین بری در وجود آید
در و به چنین اجر نداد میگفت زنا نافر یافتن آسان است از فریب مردان کشاید
در این امر خشم نکم و فتنه اندازم و تقصیری از این حماقت نپنهور آید آمد ترا بجا و ای
اجر هیچ بدانی که دل آرام ترا بکمی بر نه بکشتن بی بر نه تو تاب مفارقت و بی چون
فدای آوردن و نه مهاجرت او چگونه فدای خودن اجر گفت سبب کشتن چنین است
و قاتل کشت گفت پریشان ابراهیم بگوید که بفرموده خدای تعالی من و برائی کشتن و فدای
نیران بر سبیل ندی نم ندانم روا نداری بر خیز و تعلق موز و بر را از دست بردار
و اگر نه لحظه دیگر فرزند از بطن خود را جوی و نایب اجر گفت ند از روی جمل و شامت
این سخن بگوید بی امر حق کار از ابراهیم بگوید بگوید که همچون مردی چون

لانه

تو را پروردگار گشته و و کار بمرضای فغان است چون فغان از امر حق سر عهد اکنون پدر
بهر دینار است بجز از فغان بی داری و مرا عطا می نیست بغیر از صبر و بر و ای ایمنی
درین امر نه مانده و ای کار ما جز خشم و تواتر میان صفت چنین ابراهیم علیه السلام گفت
تصدد سر بر ابراهیم کرد تا که درین محبت اسمعیل در دل بی نماند و رخنه درین کار نکند
و مرا و خود و بر و نماند و در دوم از پیش اسمعیل آمد تا که بار و سر و کد اسمعیل علیه السلام
به پیش پروردگار و احتمال باز ند و گفت ای بر آن شخصی که تو میگوئی شیطان است او را این
خود را سکه بر آن بر آن اسمعیل بعد از آن سنگ بر نه فتنه هر وقت که او بر نه فتنه می بیند
سنگ می انداخت ایمنی جمل و دید که در خانه واده ملک هر چند ایمنی گریه و نایب سر سید
بعد از آنجا بازگشته بی کار و دیگر رفت بعد از آن خلیل و اسمعیل علیهما السلام چون ایمنی بر سبیل
از بی و در پیش و طواغیت گفت یا ایت ایتل ما تو را شکر می ان شاء الله من العاصرین
ای پدر بزرگوار کنی ای بفرموده الله و بجای آسانم ترا در خراب نموده اند ای پدر
اسعیل را بدل باشد و حضرت خلیل را بدل نیست زود باشد که بای ای پدر تو مرا از صفا
بر آن درین امر قرآن حکمت در آن که امر قرآن بوی و خواب نموده بوی آن باشد که
و ان شاء الله ابراهیم خلیل را دست را این خطاب کند که ای ادا نمانم که خیر است
بیتاب شد و در صفا در خوابین نم و نه آگاه حضرت خلیل با دلی قوی دست و پای

ن

اسمعیل را بدست خردن از اهل اهل بیت که آن عالم بالا خواست
خاطره در کتب حضرت افتاد و لوله در قفسه نهاد و ملائکه بخاره ایستاده می نگریستند
و بر حالت پدر و پسر تقوی و تسلیم ایشان میگردیدند و آورده اند که خلیل از فرمود اسمعیل
دست و پای وی را بدست زیر آید چون عدم پرستش خیزم کرد و اسمعیل گفت
من سده وصیت دارم که از من پذیر بعد از آن کار در بر خلق من نهاد اول آنکه دست
پای مرا محکم بر بندی از برای آنکه می رسم که چون کار و خبر بر خلق من نمی آید
پای من بسته باشد و دست و پای من را در جاسای من را چون آورده کرد نام و این از آن
دوست و دیگر آنکه بخوانم که نظاره کند که آن اسانی مرا از مرصه صابران شده و در گوش
پای من مرا از بی خبران دانسته و وصیت دوم آنکه در حالت گشتن مرا در روی افکنی که اگر
بر قفا باشم می ترسم که چون در روی من تکر کنی در آن حالت نیز سر پیری حرکت آید
و سلسله محبت پیری بخند و دولت یاری نه بد که تسبیح بر خلق خبرانی و از آن تفسیر شود
فانی و دیگر آنکه تاروی نیاز بر زمین عالم تا از جمله ساجدان باشم و در آب ان پیام وصیت
سوم آنکه چون با دو صمدان بسی از من می رسد و بگوید که برت گفت که بر عصیت کنی
مهر نمای هر چند بر تو صعب است کشیدن رنج فراق و هر که از خجانی من با و کنی پای
نگهبانی در دامن نبات کشی و از جریع و فرخ عرش پایش تا از ابر معبران محروم فانی
اسمعیل

اسمعیل از بن سخنان میگفت و خلیل میگفت آخر بوسایای او عمل نموده او را بسته بر سر
نوا بایستد و تیغ نیز از نیام بر کشید و برین حالت قطره آب چشم خلیل بر قفا می اسمعیل چلیک اسمعیل
از آن کردید خندید گفت ای چه جای گریه است گفت ای جان پدر که به بری که امده
باشد که چون تو فرزند می فروری را بدست خود باید کشی و خبر فضا بقصد او درن جاره
نباشد اسمعیل گفت یا آیت هفتا موضع التمسک التمسک البکا ای پدر بزرگوار اینجا
محل خند است نه موضع گریه خلیل فرمود و جبرای فرزند و بلند اسمعیل گفت یا آیت ان
لله تعالی عطاء قلبا یصلح لخبیة الرحمن و اعطانی بدنا یتصلح لافقران ای پدر مهربان
حق تعالی کرامت کرده ترا ولی که صلاحیت آن دارد که تهی باشد از دوستی غیره پس باشد
از محبت رحمان و مرا بدی از زانی فرموده که قابلیت آن دارد که در دعا جهت دوست قربان
بدی سبب خند ان می باید بودن زکریا ابراهیم از کفر روی عجب ماند و تخر گشت که در محفل
انجمنان لغین از دست ده فرمود و نیز گوید که گریه خلیل بواسطه آن بود که بر فانی
گرای وی از دی جدایی شد و چیده اسمعیل بسبب آنکه از دوست فانی جدا میشوند و بدست
قی بی پوست و نیز آورده اند که حق تعالی در آن حالت ندی از نذر ای خود بوی نمود
و چون آنرا مشاهده فرمود خدا دان شد و خدا ان گشت اینی قولی اشاعت است که
نیده مؤمن چون بر مرکب مشرف شد و حق تعالی نور معرفت خویش بر وی تابید و سلام دارا

انعام بگوشتی اور سنانا سنج جان کندن ما در نیاید و جان با سانی قبیلیم دی کند سپی
کار و بر کلوئی اسمعیل نهاد و یکشنبه کار و نبرد و یکبار به قدرت کرد بجای نرسید و چند
بیزی کار و بر کلوئی اسمعیل نهاد و یکشنبه بیزی روی بالا برفت و کندنی او با این
آمد تا غارت نوبت کار و بر خلق دی یکشنبه زره از پوست و گوشت و رب و بی نبرد آید
و غنیمت و کار و از دست برفتند بختی تعالی آن کار و باد بی درستی آنکه ای پیغمبر خدای
ختم گیر و نفر مای اخیلیل با من با انقطع خلیل به بریدن می رسیدی می فرماید و اخیلیل
شما می ملک خلیل مرا از بریدن باز میدارد من آن بکنم که خدای بخواند ما کتب عالم بخند و جای
نبرد کی تا خدای ابراهیم کار و از دست نهاد و تخیل را راستا که جبریل رسید و ندا
رساد که یا ابراهیم قد صدقت الزوباننا کذا لک تجزیه الحسین ای ابراهیم دنا
دار و ای صاحب قدم بزرگوار خواب خود را دست کرد و اندی حضرت عزت سلام بخانه
دی فرماید که بر دعوت خلعت بی خلعت فرمائی فرزند ارجمند را که او که کلامی بی دست بخت
فرزند و بلند را گفتی که دست دعوی داران ما بجزو بجزیستی خبری که کوفته ببار بخت
آورده در دست داشت گفت اکنون این کوفته از نه ابراهیم بخت روی
بکشد نه نهاد و ابراهیم از حلقه بی می و در و شک بی انداخت و بی ببرد
تا عاقبت جام آورده و شش و سبب این بود که از آن روز بار شک انداختی و منی فری
کننده

فرمان کن کوفته

کننده بعد از آن ابراهیم حکم و قضایا بیدج عظیم آن کوفته را بخت کرد که نید و برانی
بایل بود که قبول شده بود و حکم آبی در بخت می بود تا وقت فتح اسمعیل علیه السلام آگاه
خلیل و اسمعیل بخت حضرت خلیل بجای آورده روی بخانه آورد و نوبت دان و خند و آید چون
جان دید در دست و پای این غلطید و برادر کن گرفت و ببرد و بجهان شکری
قیام نمود و الله وحیم و دور و فصل هتم در مولا سخن علیه السلام و کوفته
در انظار آمده گاه و دیگر در آن مقام توقف فرمود و اسمعیل را که خدا کرد و چون کار این
انعام یافت ابراهیم علیه السلام بخت بخت شکفت و احوال ما بقیل با ساره بخت
ساره به سارشان طاعت بخت ابراهیم علیه السلام به سارشان بخت بخت بخت
عبادت و مراسم طاعت استغفار نمودی و کفر کنای حضرت با بی بخت رسائی و مال
بسیار حضرت ذوالجلال لوی از نانی فرموده بود و در راه دست گرفت و بی بخت
آمد که تو حق سبحانه و تعالی خواست که او را صفتی امتحان نماید و در تعلقات جبریل
فرستاد به بیت المقدس و یالای که رفت که قریب بحرم حضرت ابراهیم بود و با
خبری گفت سبحان ذی الملك و الملک حضرت ابراهیم این تسبیح را استماع کرد و تر
دیکند که غنی کنده از شبنم این تسبیح فرمود که ربع ملک خود را بقابل این تسبیح
دم و یکبار به جبریل گفت سبحان ذی العزت و العظمة و البیروت فرمود ربع دیگر

باره دادم جبریل گفت سخنان الملك الحق الذي لا ينام ولا يموت فرمود که هیچ دیگر را
 دیگر باره جبریل ندا سازید که سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فرمود تمام ده
 دم گوینده اند و نه از کله داشته هر کله مشتمل بر دو دوازده هزار کوفته بود و هر کلمه
 را کسی بوده که طوق فرین در گردن داشته تمام را در راه اسم دوم صد مرتبه می‌برد
 بعد از آن جبریل آمد و گفت قایل این تسبیح منی بودم و حق تعالی مرا بر اسم سخنان
 پیش تقدیر فرستاده بود و منی خبر نیتیم که احتیاج بخودش و پوشش داشته باشم این
 کلمه را از جگنم همان نمود و تا باشد فرمود که هر چه باشد در راه و دست صرف کردم
 دیگر از ستانیم و آن کلمه را در صحرای خود می‌گوید و دیدند وی چیده شد
 و گویند هر شکار که در صحرای آن دارند از آن روز باز شد و طوطی‌های زری که
 کردن گمان بوده پشیمان داد و از صفات حمده او یکی آن بودی که بی همان خبری خود را
 و اگر خوردی بروی بسیار شاق بودی تا یک نوبت جان واقع شد که پانزده روز پس
 بر خوان خلیل حاضر شد ابراهیم علیه السلام از این معنی بسیار پریشان خاطر بود
 و خوشبختان حاضر ساختی و انظار همان کشیدی چون همان بنامی التزاد
 مات آن بودی که دست مبارک بر خوان دراز کردی تا بر داشتی چون شب شد
 دهم شد از جانب خلیل ندا رسید جبریل که ت پانزده شب از شد که همان بر خوان خلیل

نشسته از این جنت او مقعد و محروست و از آن کله و شربت بار مانده و درین و لاقرمان
 بهمان نوم لوط و صدور یافته بیاید ای جبریل با یک کلمه را سرافیل برید و بکبریا که در آن سفره لوط
 و ملاکان نوم آقا در رفتن اول بصورت خبر مشتمل گشته بر سخن خلیل حاضر شد و تا آن
 بخورد و بعد از آن او را مشرود و بعد بود و سخن از ساره انگاه با سر نوم لوط اقدام
 نماید حکما قال الله تعالى ولقد جات رؤسنا انرا ابراهيم بالبسي قالوا سلاما قال لا
 ما قالوا ان جاز بعجل جيبه ليعني بحقيقته انه ملائكة ما به ابراهيم اسر و كان في ذلك
 لغز فندوب كفت ملائكة سلام بعد ان ابراهيم سلام كرد في كفت سلام بعد شام بر سر
 كند که در و کوه ساد بر بیان کرده و در منی زیرا که ابراهیم خال کرد که این آن آید باشد
 و او را همان شده اند فاما راي آية يعقوب قال لا تخف اما ارسلنا الي قومك ليعني
 جلد ابراهيم کوه ساد بر بیان کرد حاضر ساخت و طعام خورد و نه بر داشت و آن افشاید
 که دستهای این ن می رسد بسوی طعام نشاخت این نرا و از آن آورد و در منی جبریل
 نه است و در نظر او جبریل دیگر بر آمد و خونی و در منی دل ابراهیم کار کرد ملائكة كفت
 و اندر مجلس می‌نشست که حضرت حق ما را فرستاده بقدم لوط که افعال قبیح این از حد بخارج
 کرده است و حکم بر ملاکان این ن شده تا آن شهر را سرگردان سازیم و در راه حکم آید برین
 نو حاضر شد تا طعام بخورد و امر آن ملائكة ففعلت ففعلت ففعلت ففعلت ففعلت ففعلت

و این دو اسم از حق

گوشه بود و بعد از آن فرمود که ای معبود خدایا بحق این مظلوم را راست فرمودی که اسمعیل
فراوانست منسبط او چه عطا میکنی و می گاه ای ابراهیم و خیمه بخور و کار او بین
گذار که من از صلیبی میروی بوجو و خواهم آوردن که آن فصل بسل باشد و او را که بیل
در صفات حید که در جمیع انبیا متفرق بوده باشند و مجتمع باشد و اگر نه از هر کوی
ولی بودی هیچ مغیری را ندادی بلکه عالم را و آدم را تا فریدی او صاحب کعبه انبی باشد که
فرد سپاه او مقام شرافت باشد و خلق او پیش از آخرین انبیاست و بی محتاج باشد به
او بهترین اسلحه خواهد بود است او نیز بهترین اسم باشد و در بیت او تا انقضای عالم
باشد ابراهیم که این کلمات استماع فرموده دیگر باره سجدهات شکر تمام نمود و چون
این خبر ساراه رسید او نزد دیگر فرزندان و برادران هر مال که داشت سر بردار شد و از
کار او شکر تمام تصدیق نمود و در دین و دنیا ان مال مخطوط است و بعد
از آن بچندگاه ابراهیم علیه السلام ساراه را با حق تعالی آورد و با ابراهیم طاعت کرد
و دیگر که در بدو و خاکش تقدیم رسانیده و یک چند ای ابراهیم بود و با حق تعالی برکت
و بچه بلوغ رسید دیگر باره به بیت مقدس فرمودند و حضرت ابراهیم علیه السلام
طاعت خشنود و حق از جهت مراد ان طلب کردی و آمرزش خواستی و مراد ان نیز
مراسم خدمت بجای می آوردند و بطاعت اقدام می نمودند و از اسمعیل و اسحق
شدند

شد و مقبول الولد مرا بعد از بعضی از اینان بطهوری رسید بقل الله صلی الله علیه و آله
و انما یرید فی نفسهم و در دهه کشتن مرغاب به سر و خلیل الرحمن قال الله تعالی
و انما قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم یؤمن قال بلی و لكن ینظرون
قلبی نهی و یاد کن ای محمد انرا که ابراهیم گفت ای پروردگار من بمن بجای که بقدرت
کامله چگونه زنده بگردانی مردگان را سوال بشود برای که گفت ای ابراهیم چگونه اهل
ایجاد را می شناسی و گفت خدای تعالی که ابراهیم آبا و اجداد بانیان و دردی با نکه من مرده زنده
میکنم مستفاد بمنی انجا است یعنی تو یا آن و ادبی بقدرت من بر اجا و اقامه و با نکر و کفر و
که بر حق الهی بخشنی و گفت ابراهیم گفت بلی ای جان آورده ام و بکمال قدرت تو کرده و در دگر
این سوال کردم تا یار آمد و ساکن خود دل من بعبادت و جلوتی آن در بعضی کتب مذکور است که
حیات متوج می شد جایچه وجود حق که بعضی بگفته اند موجود زنده و بر حق را بدین و بعضی بگفته
انجا کرده و بعضی را ابتدا و بویژه آورده و طایفه را سبب مخلوقات دیگر موجودی ساخته و
ایها اسم علیه السلام تنوع وجود خلق دیده بود دانسته بود که اجا خلق بعد از موت وجود اولی
و ان نیز تنوع می تواند بود و درخواست نمود که بمن ایما که که اجا بگردد اسم نوع میکی تا چون مرا
علم بران حاصل آید دل من از ان دانستن پذیرد و بشما آورده آنکه در ایسب سبب ایما که که
نظارتش بر مرداری انما و که مرغاب و جان نطق در یاد و در ان صحرای یک از باره طایفه

۱۰
ایلیس علیه السلام با خود گفت خورشید و ماه حلیه با منم جمعی که نه نفران سبکبار گردان طبع را
فریب میخواند و اگر از این اجزای مشرقه از بطلان طبعه اجزای سماع و اسباب
نمکان و مایهانی چگونه جمع توان کرد و حق سبحانی و تعالی دینی فرستاد و تحلیل که بقا
فلان و یا نگو که دشمن من دایم مگر کسرا نه و سر رشته زرقی به دست آورد و بخدا
که جمعی بقیه بر پیشانی در آرد و تحلیل آمد و ایلیس تحیر و اشتبه خود را القا کرد و ابراهیم
علیه السلام فرمود که چه محل تحیر است همان کس که این اجزا را از کتب عدم بفضای وجود آ
ورده بود قادر است که دیگر باره از او به تقریب حق جمعیت رساند پس ابراهیم علیه السلام
به بان سرال بگفت که آلهی بخای که چگونه زنده میکنی تا این طایفه با منی ملزم کرد و دل
با الزام او طوینان تمام باید قال فحقه اربعة اجن انظر فصرهن الله فحقه اجعل
على جبل جليل من جن من غير و قوله او مخرجنا من قبلك سقيا واعلم ان الله عز وجل حكيم عليم
گفت خدای تعالی ای ابراهیم اگر مشایه این حال آرزو کنی پس فرما که چهار عدد از مرغان
چون کبوتر و خرگوش و طاووس و غیر از این نیز گفته اند پس جمع کن این را بر روی
بعضی پروست کرد و در اشکال و حیوانات این را بیکر تا مل نای و دو قاتی به نخل در طبق بزمینی
تا بعد از زنده شدن بر تو مشبه کرد و با جمعیتی مساوی اجزای ایشان این را بنا بیکدیگر
بعد از آنکه پاره پاره کرده باشی و سرایان ایشان با خود نگاه دار پس وضع کن بر هر کوه
یکی که

ای که ممکن باشد که خردی از آنها بر روی توانی نهادن چه قسمت این جمیع جهانی مقدر
است و این از قبیل امیر و عام و لاده خاص است مجلس این طایف آنست که بر سر کوه کثر
و کثرت تو باشد و توانی به از این مرغان گرفته و اجزای ایشان با یکدیگر بختیاره و بر سر کوه
این مرغان اینها صهای ایشان تا اجابت نموده بپایند پس بر روی تو نشاندند و حق سبحانی
و بداند از روی یقین که خدای تعالی عالمت و عاجز نیست از آنچه تو طلبی و حکم کرد
در هر چه رساند و القصه ابراهیم علیه السلام مرغان را جمع کرد و اجزای و جناس
و غیرم و دو مار و عق و اوصاف و جناس و قوا و این را با پاره پاره کرده و با یکدیگر
مستحق و کفایت داد و این بگفت با او خطای من تمام با من منقسم است چه چهار یا هفت
که نهاده و سرایان ایشان به دست گرفته آورد و او که ای کبوتر و خرو و ای طاووس و ای خرگوش
چاپید بجهت سرایان خود پس فرمود خدای تعالی هر یک از دیگر و حاصل شده و ابراهیم
بیکدیگر حکیم شد و ادا ایشان و دست نهاد بر روی سرایان بر زمین و دیده که گفته و حکمت
در و برین آن بود که این اصوات الطبع باشند و حجت و در و در و نصد هم تو هم آن می شنید
که نهانی پنهان نه آن مرغان که تا بخواب میرسد که شب به پاهای ایشان دست نشاند و پاهای
او را که بر کفچه می ری را در وقت دویدن بپشتراست از آنکه او در حال پید شدن
آن به نهان پایش پای ابراهیم می دویدند و بر روی خود که در دست او نهادند

پروای نمودند آورده اند که هر که خواهد که نفس خود را بجا نهد و از راه
که قوت بدنی را به بیع بگذرد و بعضی را بعضی پامیزد تا سورت ایشان
شفا و فرمانی کردند و این را به ابراهیم شرح و عقل بخواند تا بطریق مطهرت
کسان باز آیند محققان گفته اند که در ذبح طهور را به ابراهیم است با کمال کسوف
که چویند با مردم ستاس است که پیش از شستن وقت از خلق بیرون از جمله حیایان که
شود و محبت او کند و شود و خردش را که خدا را مایل شود که فرج کنی و خود را
از به شستن باز مان را که هر که در شستن فرو شده بر بخوابد و در آن که هیچ
حرص است بغیر از و صفت حرص و آنرا که در و طاعتی را که هیچ وقت نیست
سر بردار و قدرت نفس را دست پاره و پاره نصحت از آنرا بشناسی هر چه
که هر که شمع بجایه این صفت از طلبایع از مان از بعد از آنی به یکا که در آن
انها به بیع مخالفت لازم است اول صورتی که تیرگی آتش است دوم داعیه التوبه
که خرم و است سیم نکایه حرص که عادت است چهارم شرکی اساک که صفت
خاکست هر که با این چهار صفت بجایه از همه برتر است بدین که است دیگر بود که صفت
مقبود فرمود و حق ابراهیم و الله بعضی الی الحق و الی طریق مستقیم
فصل و هفتم در بیان خلل و سار و احسن و اسمعیل علیهما السلام الله الله
الخلیل

الخلیل آورده اند که بعد از اسحق ابراهیم علیه السلام بر ریاضت و طاعت بیشتر
بیشتر که پیش می گوشت چنانچه گفته آرام نیافتی و از دینوی هر چه به از ای صرف
و در بیان کردی و بهرست بحدود مانعند تا که حق بنیاد یک اعتراف نمود و خلل
آن زمان را بدین حق و الا کردی تا بسیاری از مردم به ابراهیم اسلام و آید و شست و
به زمانی از یک جانب و پیران کردی از یک طرف مردم را به حق تیر غیب می نمود
تا شریعت تقویت تمام یافته و در صحیفه که بر ابراهیم علیه السلام نازل شده بود که مردم
پا در نشسته و بمینون آن عمان میگردد و چون ابراهیم بر صعد و بجایه و در ساکی رسید
رقعه او را روی نمود تا که عصر نیم بخفت و روز عاشورا شخصی عجمی بی روی ظاهر شد
بر ابراهیم علیه السلام پرسید که من آنست که کین تو و چه کار آمد که گفت من فاطمه ام
عزیز ایل تقی روح خلیل آمده ام گفت ای عزیز ایل تو خوش آمدی و نور آوردی
اما صبح و به پاشند که کسی را که بروی نام دوستی باشد دوست وی را دل و دو که در آن
زدوست بستاند عزیز ایل از آن سخن فروماند گفت خداوند ابدانی که خلیل تو چه بگوید
و می شنوی که بر زبان جبری دانست در جواب او چه کرد که مان گفتام نیست در مان
جبرئیل از تو و خلیل خلیل آمد که حق تعالی سلام میخواند و میفرمود که عقل را به خلل
بخشد اما خجسته صبح و به باستی دوستی را که لغا جسته دست خود را خواهد و او بگوید

و یکی بانی باشد که جان از دوست خود دریغ دارد و بعد از آن ابراهیم و حبیب فرمود
استی را و شام طلبه ساخت و با طلب سلیم جان گریختن کرد و دوست بدوست
شد و بار بار فرزند آن او می راوردنای قدس رفتن کرده در موضع که اکنون
خلیل الرحمن مشهورست و بعد از آن مراسم تعزیه بجای آوردند و بعد از آن خلق
کنند جونی از واقعه خلیل علیه السلام دو ماه نیم بگذشت ساره بخوار جانی پیوست او را نیز
پیش خلیل رفتن کرده و پس از آن بجای رسال اسمعیل علیه السلام از این غانی پیوست
و در عالم باقی به پدرش گوار و مادرش گوار پیوست و بعد از وفات اسمعیل علیه السلام
استحق علیه السلام بمحل مشیت سال دیگر پیوست و در آن مدت جلالت بسیار خلقی را
ظهور کرد و از این دارالفرود خرد را بدرالفرود اوقاف دو بر گزیدند تا بعد از
در پیش پدرش گوار و مادرش گوار شد اسمعیل در وقت وفات چهار سال بعد از
و استحق چنانچه گزیدند و بعد از آن سال بعد از این مشایب رحلت نمود و الله
اعلم بکافه فرزند آن این بی شریعت چنانچه عمل میکردند مثل یعقوب علیه السلام
و فرزند آن وی و دیگران غیر این تا زمان موسی علیه السلام و لیکن در عمل زیاد و
نقصان می برد و هم در زمان ابراهیم علیه السلام بود که حق تعالی لوط را
بقوم خود حق فرستاد و الله یحب الیها و آورده اند که عمر حضرت ابراهیم علیه
سالم بود

مقارن سال بوده و چون حضرت ابراهیم از دنیا رفت وی پیشا دو نه ساله بود
والله اعلم باری و هم در قصه لوط علیه السلام قال الله تعالی
و لوط ایتناه حبصا و علی و یحنا من ندریه التي كانت تعمل الحیاث النعم
کافر قومه سید فاسقین و اذ خلنا فی رحمنا ایتنا من الصالحین یعنی
و ایدیم ما او را بنیت و داشتی در امور دینی و دنیا و نجات و ایدیم او را از اهل قرینه که میگردد
نعمه تا شایست و عملی تا تابا نیست یعنی لوط چنانچه بی بودند به فعل خارج از اعتدال
و مرکب آنچنان معصیت در آوردیم و چنانچه ایدیم لوط را در فضای رحمت ما چه او را
در میان عذاب نگذاشتیم و مرتبه بلند از جهنت او بر افراتیم بدستی او را از اهل صالح
بعد از ابریم بین فلان یافت لوط علیه السلام پسر سارا و ابراهیم بود علیه السلام بداد
حارث بن ماخللا بوده حق سبحانه و تعالی او را بزرگوارت برگزیده و با اهل شهر سوم
فرستاد و گویند آن مفت شایسته آن بوده یا چهار معظمت آنها سوم بوده یا اصف و کز
برائند که آن در زمینی شام بوده چهار فرسخی بده ابراهیم علیه السلام خبا که نه گویند
و اصح این قول است و اندکی گویند که آن مفت شایسته آن بوده و در نواحی کرمان
چون لوط بحکم اله مقدم آمده تبلیغ رسالت این شرا و عورت کرد و معجزه نمود
تمام قوم بگردیدند و متقاعد فرمان لوط گشتند و نیز بدست ابراهیم علیه السلام

میکردند اما ایلیس لعین و رکمنی بود که چو حیلۀ انکیز و کفری کند که این مرد را در بار
ظلمات سرگردان کند و در جای طبعان اندازد تا آخر بصورت غریبان می آید و چشم
این جنان مینمود که باز تا ان این جمع شده این را بر این سر نیز کر که
در بنایند و این نقیصی که شما ما میکنید و ما اذاعان فیجه بخیر
و از آن خبر نداریم ما کما کثر ان مردم این صورت را می بیند که در اندکاه دست از
زمان جدا شده و کم با این منقول می باشد اما بواسطه استقامت و علم غیب
و شک بود که چون شیطان کار این را بدین بر میگرداند گفتند که در دام
کفرین در آید و مر اسلی حاصل شود بعد از آن لعین بصورت مخلوق شود این
می رفت و میگفت که در میان شما غیرت نیست زیرا که شما خدایان را که شنید تا با زمان
شما ان فعلها نسیم کردند و همه دست از این می برداشتند و در ان مقام رسید که
استقام زمان از این تا بکشد این کفایت چه چاره کنیم و علاج این چه توان کرد
گفت همان فعل که با زمان شما میکردند تا تمام از این شر بر شد و کرد زمان شما کردند
این سخن مرغوب طبع این تا افتاد بعد از آن اندک اندک بدان فعل فصح اندام
میشود و تا به آن می رسد و درین اثنا لوط علیه السلام از ان حرکات خبر یافت
امدادات تراشع کرد و بحقیق نمود که این فعل بد و کفریه و توبه کند تا آخر
باید

باید از سخن بفرماند و امر ارض نمودند و گفتند خدا را ما با این باز نمی آورده
بسر و باز میدارد و می ترسائی هر چه و بیکدیگر این می گوئی اطاعت میکنیم و این
فعل پارشی استیم لوط علیه السلام گفت ای گروه (حق) حکم رسول است این را تقوا
که و اطاعت بدستی که من می شمارم رسول فرستاد و خبر و موموف به ما نسیم و غرض
میکویم باشد که از حدای شما بیجید از ان تا کردی که میکنید و سخن می شنیدید و دیگر کرد
این فعل تبسج کردید و ما شکم علیه منی خبر این خبری الا علی رب العالمین و
لنحوایم منی بر تبلیغ رسالت از شما نزدی و بهیچ گونه از شما تقص و طبعی ندارم
طلب نزد منی که بر سر و در کار عالمیان پس قول شخصی چنین را با شنید که انکه
خود شماست نه بدخواه و دیگر فرمود که انما ثون الله کثران من العالمین و قد رونا
ما خلقکم انکم تکره منی از او حکم کن استخاره قهرمانان و ایا شما آگاه
می فایده مشغولی میکنید با مردان که خلق این نه از برای استماع است سخن خطبه
و می که از خدا ای الهی آفرید برای استماع شما که زمان شما باشد که کار
ای را بعلیان که کان و از حد تجاوز کنند کان قالوا لئن لم نر منه بالوط لکنک منی
المخیر چیزی گفتند که لوط که اگر هر آنه باز نشی تا از این قول ای لوط بر آید و از خبر
نه کان خواهی بود و ازین مقوله دیگر می گوید که ای المبلغ از ما خبر خواهر شنید و من

سفت او لوط علیه السلام این شرا از این فعل منع میکرد و میگفت حتی تعالی را ناسزا
نرساند و در این احوال باخته و در این احوال باخته و در این احوال باخته و در این احوال باخته
است و بحسب شرح و تفسیر و عقل این فعل شنیع است این را بحسب جواب میگویند که
که این شرا از منزه احوال بی باید کرد و که بسیار و بعضی پاک است و بعضی پاک است و بعضی پاک است
در خانه و گفت با خطی با این قدم دست شدی از استیمن طغیان بر دین آوردند
و بعضی از افتاده اند و ترک این فعل درشت نمی کنند و هر چند من به سراسیمه و غافل
بر این نهایت میکنم که این فعل بد است دست و آن چه از این خدا می خورد و شرع
و از بدیهای منی رسید و مرا میرسانند و شب و روز در بند این ای شد و یک بخشی و اهل
تجارت و این ای پروردگار من برهان و خلاصی و مرا و اهل و از شر آنچه این بد
نکند و میکند مرا از این ناسزا و در این فعل این بدی و ناسزا و ناسزا و ناسزا و ناسزا
با حاکم مضمون کنند حتی تعالی خیر را فراموش داد و بدو را با یک دیگر و شکر را در این کار
ساز و خنجر و لوط و بعضی که بگوید که بد است و شکر را که بگوید که بد است و شکر را که بگوید که بد است
که میگفت و اسرافیل بود که اول بخانه خلیل نازل شدند و بقرت استیمن رسانیدند و
مکلف شدند و بعضی که بگوید که بد است و شکر را که بگوید که بد است و شکر را که بگوید که بد است
و با و از این ناسزا و در این فعل این بدی و ناسزا و ناسزا و ناسزا و ناسزا
بود که

بود که به بازار آن شهر و آمده و طلب خانه لوط میکرد و اتفاقا لوط علیه السلام و راه
به پیشان رسید چون آن حسن و سلیبی و میگفت تا خود که این جوانان غریب اند و احوال
این بدیهای منی دانند که در میان روز با این حسن و الفروزی به من نهند در آمده آه نیز و یک
اینان و اینان از آن حال چهره کردند و اینان در لوط آوریدند که پس ما را بخانه خود فرود آور
و در میان این جمع مکذار لوط اینان را بخانه خود فرود آور و در میان مردم آن شهر محظوظ
ماند و خیال که بهر آن امر دند و غریب زن لوط چون آن حال و آن جمال و بد و بد بگوید
و بازار و آن مردم را از این صورت اجبار کرد که لوط شارب از این کار منع میکند و ایک سببی
که از آن کتاب سببی می بردند و فرود آورده مردم که این خبر شنیدند تمام دست از کار
به افشاند و بی بدیهای لوط نهادند و میگفتند اکنون بر لوط دست یافتیم چون نیز و یک سببی
لوط رسیدند لوط بهر آشفت و میگفت و استیمن این روز ضعیف است و این چه حال عجیب است چه کنم
با این جوانان غریب همان خفا که قرآن از آن خبر میداد فلانها جان را سلبا لوط سببی
و صفاتی بعضی از آنها و قال بعد الیوم تعصبت یعنی انگاه که آمده ملاک و فرستاده ما بری لوط
از جهت دفع قدم لوط آمده و حال من از آن حالت و یک آه سبب آمدن اینان بوسع و طاعت
و گفت این روز سخت است که بدی من واقع شده و کار ضعیف است که در این وقت دست داده
و جا ز قدمه لیخذه من الیه و من قبل کانه یعلمون الشیآت و آمده اند که او را بخانه

و بی حال آنکه این نشانها بودند همان او بر اسفند اخبار جوانان که گویش اینان صبر
بود و آن قوم بودند که میگفتند از ان چنین علمای ترشت فاضل قال با آنکه
لا یجانی حق اظهر حکم فانقذ الله ولا تخشون فی ضیعی البیض منکم رجل رشیه
چون قوم کرد خانه او فرو کردند و می خواستند که از او دور خود را بچانه اندازند و آن
نرا برسد ای تمام بیرون آرند لوط گفت ای قوم شما چه میخواهید که کرد خانه من
فرو کردند و یک خزان من شما را بعد از نگاه و تزدوج اظهر و پاکتر و ایق اندازید
بس از خدای تعالی بپرسید و نصیحت کنید در باب سهوا من آفات و دنیا فاشتر
ای که راه یافته باشد بحق یک و بدانکه یکدیگر نمیر تواند کرد ان قال لوط فقلت حالک فی
بنایک من حق و انک لتعلم ما شئ به گفتند ای لوط تو تحقیق کرده و دانسته که من
مارا در خزان تو رختی و تو بر آینه بدانی که مارا چه باید چه اسبده خود را خدای
مکشی و آن باب قال لوط ان لی حکم فذره اودای الی رختی شیده گفت لوط
علیه السلام کاشکی مرا بودی بر دفع شما قوی با پناه بر روی بجای محکم یعنی جمعی
بودند که معاون من می شید اند و شما به تخان از این غریبان دفع میکردند و ملاک
چون این گفت و شبیه الاستیج کردند و لوط را بسیار بیرون و لول حال یافته قال لوط یا
لوط انما ارسلناک من قبلنا بالک ما شئ به اهلك بقطع من القیل و لا یلتقی منکم احد
اللهم

انما ارسلناک انک مصیبتا ما اصابک ان موعده غلظ الطغ البیض البیض
گفتند ملاک ای لوط بدانی که فرشتگانیم و فرستادگان نیز دایم که تر از بی قوم
انیم چنانچه هرگز نرسند کرده و قویتر بر اگر این انان عذاب اند و تو از اهل
و صوابی چون پادشاه از شب بگذرد و اهل خود را بیرون بر و بارش ملک حکم
از شای با به کسب کدام باز پس نکر و مکرر آن که از بانی مانده گاه عذاب خواهد
و خواهد رسید بر تو عذاب و عقاب آنچه بد بکران برسد از ان عذاب و عقاب و برکت
که دهد عذاب اینان صبح است پس که لوط میخواست عذاب بیایان واق شود
و از سر حدی پیچید اینان گفتند و عده ملاک اینان صبح است و جمع تر یکست
ان لوط با اهل خود از میان اینان در آن شب بیرون آمدند و زن را بگذراندند و فرستاد
ان قوم بپدیدست از ان خانه نمی داشته و در جنت و جوی پسران بودند و او را
که چون زن وی خبر یافت که او بیرون خواهد رفت و در آن شب آمد و مردم را خبر داد و
همه بیرون می کردند و دور از او بودند چون وقت بیرون رفتن لوط و آمد را بهار آمد و
بودند او را خبرت خبری آمد و یک دروازه را بسته چنانچه این نرا خبر شد و لوط را
او را بیرون فرستاد اینان نوشته نادانست جمع که عده عذاب بود قوم بدان
که رسیده بودند و فرار کردند چون وقت صبح شد و تمام اینان در خواب غفلت بودند

که چنانچه علی السلام با هر جمعی از این فرستادگان را با انواع و اقسام از جبال و دراضی و انهار
و انچه در حیوانات از زمین برکنده و بر یک بال یا قبال خرد گرفت و بر سر او برشته تا برنگ
استان رسید چنانکه اهل سعادات فراد کلاب و غمره و حیوانات می شنیدند و در بعضی روایات
آمده است که آن چهار نفر بوده اند و هر یک از این آیت نازل شد که این قدره و قدره و غیره
مجلسین تطایع شد از این حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حیرت علی السلام که هرگز
خیزش برانداخته بر سر پدید بقدرت و امانت بیان کن که قوت تو چه بوده و امانت تو را چه شد و چنانچه
گفت با سر الله ایمان تو من آنکه این لوط را که چهار نفر بودند و در هر یکی چهار صد نفر
مرد کاری بودند و اطفال و درازی و حواری آنرا از زمین برکنده و بر یک بال خرد کردند
بر سر او انداختند چنانچه اهل سعادات آواز خردی و کلاب می شنیدند و آنگاه پادشاهم را
رسید که سر کردن ساز و امانت من آنکه هیچ امر مسموم نشدم که او را بواجبی رسانیدم
در اسودختی هرگز بقدرت و زور نماند و نقصان شد و امانت قصه خبر نسل گفت خداوند
ای لوط با جبال و استعد و اطفال و مردم از پر و جوان و حیوانات و نباتات تمام را
بر داشته بودی محل رسانده امانت فرمان چیست فرمان رسید که سر کردن ساز و امانت من
روح الامین با هر دو عالم این آن منته را از آنجا که داشت سر کردن چون پادشاه رسید
زمین و با نماند و بر کمال الله تعالی فاعلمنا ما نالها و اعلمنا ما علیها جبار و می

بجای

چنانچه سر کردن مسکونه و غنچه رنگ و قشای من القالیین عیبه فی النکاح و آمدن فرمان ما که دانیدیم
در آن مابین مادران این سر کردن ساختیم و بارانیدیم بران و بار سنگ از سنگا بر سر نهادیم
از حکمتی نشان داد و از سر پرده و کار بران کرده سنگا و نیست آن سر کردن و سنگا برانیدیم
بران مابین سر و در بران که از کارنده بر وسط عصیان آن انکاران سختی سنگا بران نشد و بودند
گویند که بعضی از مردم سر کردن که آن وقت نجات و سعادت رفت بر سر این و دیگر درین محل
آن سنگ بر سر این با زمین گرفت و تمام خاک شد و مردم و دیگر از آن قبیله سر رسیدن آن از این
علیه السلام تمام فرمود و وقت سال دیگر نرسید نگاه راه بود کرد و در بی حجاب بود و کرد و کرد و نیت
و کرد و چهار نفر بودند از راه رسیدن اهل و محرومی مباد بود و عیبه و الله اعلم بالصواب
بار و جسم و قدر یعقوب بن حمیر علیه السلام و بی بر اسحاق بن ابراهیم بود و علیه السلام و گویند
مادرش رخت لوط بود و فرزند اهل حق علیه السلام عیبه بود و بعد از او یعقوب و پدری سبب
که از عیبه عیبه او را یعقوب نام کردند و اما از این او را اسرا ییل نام کردند و بان علی بنی
عبد الله چون اسحق علیه السلام و گذشت پنجم میراث رسید و عیبه بن یعقوب بود و یعقوب بن یعقوب
ابراهیم علیه السلام بود و خلق را دعوت نمود و بعد از اسحق یعقوب و در کنعان مقیم شد و کرد
که در رافت زنی بوده و مادر و براف علیه السلام چنان نام داشت و دختر را بان بن لوط بود و زنی
با جال بوده و در صورت و با کمال در برت و رسم و جوانی یافت و از او براف بن یعقوب

از این که بگوشی پیران بر مرقی شد علی و ابوالحسن و اخی و نکات و در تاجین ملک
بروی آموختی و در مرقی و تاجین بود احسن ساقی و تا بر یوسف حاضر بودی چشم از او بر نهی
و ایکن و یکه خوار کردی چون چندگاه حال بدی منوال گذشت و پیران دی دیدند که روزی
اشکات یعقوب شسته یوسف در سزاوار است و یکه پیران آن مقدار میل ظاهر و پیران
از آن بگذرد و بر روی حد بدید تا آخر اوقات که یوسف علیه السلام و منصور است
فصلی ششم در دوا و دهم در قصه یوسف علیه السلام و منصور است
اول و سیم در بیان سوره یوسف المعنی از احوال او چنانکه در سبب شریف بود و عطاء
تفسیر احوال است که مثل الت که یک فریت بیان مسلمان و پیران و طهر و وضع شد
در باب که که آفران افضل است یا نه ویت جعفر و آن لغتند که دیت افضل است و
تکمل در باب که احسن قصص یوسف است و در کتاب شمس و فریت خبری از آن شد و این
سوره و عالم علی علیه السلام و آله و سلم خواند با توحی حکمت عربیه و در کارنی عجیبه که در کتاب
مطهر شد و قوی و یکه که در آن وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از یک جز
ای که سوره و پیران هم بر تلویح طر براند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انما منی من
لا از برای این که حدیث یا قصه بفرمایند تا احوال را باقی بماند و این سوره را
احسن قصص است و یکه بر این خواند تا الت شرا آری در دوا و طهر و احوال

از این که بگوشی پیران بر مرقی شد علی و ابوالحسن و اخی و نکات و در تاجین ملک
بروی آموختی و در مرقی و تاجین بود احسن ساقی و تا بر یوسف حاضر بودی چشم از او بر نهی
و ایکن و یکه خوار کردی چون چندگاه حال بدی منوال گذشت و پیران دی دیدند که روزی
اشکات یعقوب شسته یوسف در سزاوار است و یکه پیران آن مقدار میل ظاهر و پیران
از آن بگذرد و بر روی حد بدید تا آخر اوقات که یوسف علیه السلام و منصور است
فصلی ششم در دوا و دهم در قصه یوسف علیه السلام و منصور است
اول و سیم در بیان سوره یوسف المعنی از احوال او چنانکه در سبب شریف بود و عطاء
تفسیر احوال است که مثل الت که یک فریت بیان مسلمان و پیران و طهر و وضع شد
در باب که که آفران افضل است یا نه ویت جعفر و آن لغتند که دیت افضل است و
تکمل در باب که احسن قصص یوسف است و در کتاب شمس و فریت خبری از آن شد و این
سوره و عالم علی علیه السلام و آله و سلم خواند با توحی حکمت عربیه و در کارنی عجیبه که در کتاب
مطهر شد و قوی و یکه که در آن وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از یک جز
ای که سوره و پیران هم بر تلویح طر براند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انما منی من
لا از برای این که حدیث یا قصه بفرمایند تا احوال را باقی بماند و این سوره را
احسن قصص است و یکه بر این خواند تا الت شرا آری در دوا و طهر و احوال

[illegible]

سببش است چنانکه از برای خرسندی دل خواجده سیام رسیده که از معاطه و عطا
 است عجب عار و از واقعه برادران یوسف برانداختن اگر آنها چاکر است آنها برادر
 اگر آنها بی خوار است آنها از نسل پسرانند پس قصه یوسف از برای شکی دل بعضی و آگاهی
 بلائی که نازل شده و بعضی دیگر از مفسران این آورده اند که علایق یهود و بعضی از استغفار
 را گفته اند از محمد صلی الله علیه و آله سران کینه که سبب افتاد ال یعقوب علیه السلام از آن هم
 چه بود این سوره نازل شد که بسم الله الرحمن الرحیم الم اختلف آیات الکتاب
 فیینی لغوی گویند و پس گوی آنجا کتاب مبین است یعنی روشن شد و فهمیده
 است که سوره کرده بود و میخواند قرآننا غیرنا تعلک تعلکون به یعنی که
 نرو فرست ویم قرآنرا یعنی بعضی از قرآن بلفظ عرب نماند که شما فهمید و بعد از آن
 بر سید الحسن نقض علیک احسن القصص با و خیرا الذیل هذا القرآن وانی حکمت بها
 قبله من القابلین ما میخوانیم قصه که خوانده شود و بعد از آن ما بسوی قرآنی
 سوره مفروء را هدایتی که بودی تو مبین از سر و دل این سوره از ناگهانی یعنی از پیشانی
 این غافل بودی و این غفلت غیر نه موم است که میخواند که این سوره برای سالی حضرت
 است صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بعضی در وجه احسنش که بنده این قصه احسن است
 زیرا که سر و دل او از جهت اجار و آفته حسن و حسن علیها السلام است چنانکه که

نبوت بر تو بر نسل یعقوب که انبیا از وی بیرون آرد همچنانچه تمام کرد نعمت نبوت را
بر تو و پدر تو پیش از تو که مرا و جد است و پدر جد یعنی ابراهیم و اسحق و یحیی که
پسند و کار تو نداشت با آنکه که استحقاق احیاء دارد و استوار کار است و درست کرد و از بعد
انچه با یکره و نقد خان فی یوسف و اخو یسبه آیات لسان الحق تحقیق است در تعریف
علیه السلام و حکایت سارا در آن اوقات شایسته است با دلیل حکمت مرید سینه و او جزا
نرا آورده اند چون یوسف علیه السلام خواب مذکور را با پدر تعریف کرد و یعقوب علیه السلام
بگفتن آن و محبت فرسود و احببت او مژده داد که بدست نبوت و بدقت سلطنت
هی کسی بعد معنی از زمان سارا در آن وی درین حالت این سخن شنید و عازم آمدن
نخدا آمدند صورت حال باز نمودند این ملا عرق حسد و حرکت آمد و همه بر هم شعله
گشتند از قاتل و یوسف و اخو و احب الی احببت و سخن خفیه ان انا تا کی ضلال می
یعنی با و کنی آنرا که گفتند سارا در آن یوسف با یکدیگر همراه بود و سارا در این بیابانی
دو شترست صبی بی پدر با از مادر حال آنکه با جماعتی توانیم با قدرت و این قدر و این
بی کفایت پس با سارا را دو شتر داشتی و نظر تر بین از این بی درستی و بی حال با گشتی
و ای کار کرده و سارا را دو شتر داشتی و مرد قوی اجبار کرده بدستی که پدر مادر کرد و این
افاده روز صواب الی نبوت امر است که است و در آنجا و رده اند که چون
شیطان

شیطان این کلمات از این فی السبع کرد و بصورت پدری بر این ملاحظه و گفت در سینه
که شما را به بندگی گیرد گفتند این پدر و زکاته برای کار جد است گفت آنکه در سینه
ملاحظه در شما بخل لطم و خفه اعظم و کفر ترا می گوید و تو صاحب این بیایند و سینه بر منی
از عذرات با سر منی که در آن سبیل باشند یعنی او را غایب کند تا حالی مانده برای شما روی
شده یعنی چون او بماند پدر و در این بنا آرد و کاهی بنا امان کند و با سینه پس از یوسف یعنی
بعد از سینه کار او کرد و این است بستان یعنی فریه که کان کال قاتل من بعد لا یقل
یوسف و نقد فی عیال الخب یقینه بعض الشیاء فی ان حکمت ما طبعین گفت
گویند از این که سارا را دو شتر و سارا را گفتی کن این عظیم است و از آنکه در این
جست و بیگانه او را در تعریف و تا فریاد کردند بعضی از راه که در آنجا بر سرش
نماند و دیگر و منها از و باز رسید یعنی چون غرضی شما تا بودن او است بر این وجهی با یکدیگر
اگر سینه شما کار گشته کان مشورت و اتفاق نمایند کان بی صورت پس همه بدین معنی
نموده و شتر پدر را که گفتند بعل بهار رسیده و سینه از سینه دیده و بعد انیم که
را در این خانه دل گرفتند چه شد که او را با ما بجهل فرستی که تفرج بهار کرد گفت لا اله الا
تأث بدینش پان گفت بد یعقوب علیه السلام فرمود تا کان و سارا یوسف و ام
از آنکه دامن در چیده ام و او را بدید که شما در کلزار با سینه و منی از آن خارج کرد

شماره چهارم خورشید خندان با شمشیر و من در حرم خانه کبریا بال فرزندان یعقوب و سمانه
چشم یوسف علیه السلام آمدند و از کلمات بی سر و صحرای ستم با دلی در میان نهادند و گفتند
موسم گلزار و غنای بی بکار و دود روزی پیش نیست قیمت بی با به دست که در گنج
تاریخ خزان در پیش است یوسف علیه السلام چون نام سینه و لاله زار و توفیق
بهر شمشیر خاطر مبارکش متوجه شد و به برادران پیشین بدرآمده است و پس خود
که با برادران بکشت و کشت و دو وقت بی بهر که یعقوب چون این سخن بشنید سر را
بجانب کشید و گفت یا ابا صالح لا تأتانی فی ذلک انما کنت یحیی و انما کنت
یخرج و یلقی انما کنت فی طردن گفته برادران یوسف بی بهر حاجت ترا که امین عهد الیاد
بیرد و تا مل کنی در غریب دلی او و حال آنکه مرده را بیدار نکردیم و بنایت بروی صبر
صبر است او را با فرادجا بجا صبر اما در صفت و فراخی همیشه میروا و نقل خورد و با نری گفته به
ترا اندامش و اسب با خشن و بهر کسی که مرده را نگاه داریم از کلمات ره ایام یا از سبب
و عدم قال انی لیخشی ان یتعبدوا لیه و اخاف ان یأخضروا الذبیب و انتم
عنه غافلون گفت یعقوب علیه السلام بهر کسی که مرده را نگاه داریم دار و آنکه ستم برادر
از پیش بی چه شسته مغارت او برین بسیار است و صبر از دست داده دی که می خرد
و بهر نمی خواهد بود و دل سگوار غم و دیگر می رسم از آنکه او را بخورد و کمرک

چه بدان

چه بدان زمین که شایر وید که گمان درنده بسیارند و دل کشنده می شمارند و اگر کی باوری
قصه وی کنه مر ابر خاک ماتم نیست ندو شاد از و بخر با شید سبب اشتغال بخت بخت
ایام در محافطت قالوا لینی اکلک الذبیب و یخفی عقیبة انما اذ انما سرون گفته
برادران یوسف بخدای اکر او را بخورد و کمرک و حال آنکه او بی توانا و قوی و حکیم که هر کی
از ناباده شیرد بخار و بهر مقاومت بی توانیم کرد بهر کسی که ما آن وقت که او را بکشد و بیم ترا
بهر با شیم از زبان کاران پس چون یعقوب علیه السلام با لاله فرزندانشین و میل بر کشت
دست و غایت بی کوه و صحرای بدل بهر الم حیران نهاد و بهر کسی که با می رضا داده و نه سودا
سرو می یوسف را بشنیده و مویش نشانه زنده و جامهای کوشش پیران نه ند و بهر کسی که
السلام که خیر علیه السلام از بهشت آورده بود و وقت انقا و انش میزدی درو پخته بنده
بدو و میراث به یعقوب رسیده چون تعویذی بر بازویش بست و بیست یعه فرزندانشان
شبه شجرة الودع که بر در و دانه گمان بود بیرون رفت و آن درختی بود که در جای
رسم شده بود که اگر کسی را که احترام کردند بی در وقت سفادت بخت بیرون آمده که
تا پای آن درخت و در آن محل مراسم و دای بجای آورند بی سبب شجرة الودع گفته
چون نزد یعقوب از یوسف بخت ترک شد و تا آنجا بیرون آمد یوسف را علیه السلام او که
گرفت کنار گرفته قانون کریمه و ساز کرد و بسوزد دل دای آغاز کرد و با سینه بر غم دیده

پرتیم باین معنی ترغم میفرمود بکنار ما که میخون ابرو در میان آن کمرنگ خبر در و زود ما
دان بوسف که پدر ما که بران و به فطرات کلاب بر کلک و خسار باریدن گرفت و از مولا
خوش آب به الماس مزین مفتی آغاز کرد و گفت ای پدر سبک به جفت که از کمرش بوال
خود از قلاب خن می بینم بعقب علی السلام گفت ای یوسف از این رفتن زانده ای خطی
بمنم دل می میرد و منی دلم که سرانجام منی بکی خواهد کشید و از الام مفارقت نم بین چنان
خواه رسید با ای لانت می کافی لا انت که مرا فراموش کنی که من ترا فراموش نخواهم
کرد و پس فرزند مرا طلبیده در باب محافطت بوسه میمالید و فرمود و میگوید که
سفارش می ده که در این وقت بالعباس و القری چه احتیاج رسد رشتی است که هر چه
خاطر مبارک تو فراموشی کنیم و از فرموده می و زنا بسم این می و در پیش پدر بوسف
با هزار نام بر دوش گرفته و روی بر آه آورده بعقب علی السلام و در این می میگفت
و از فوق لقای فرزند از چندی گریست و این می میفرستد و رفتن نظر می کردند می دیدند
که پدر استاده و در این می میگوید می که در این می بواسطه تلی پدر یوسف را از
یکدیگر می بودند تا وقتی که از نظر بر نایبند نه فلکها و هفتاد به بیس آنگاه که
پدر یوسف را کردند با او آنچه کردند و می پدر را بر یک طرف نهاده یوسف را بر
دو نه و آغاز طعن و طعنه نمود و میگفتند که صاحب رویای کا و به ما چند بار تو کشیم فرزند
رنگ

رنگ تو چشم آید بکجا انداز آن کو اگب که ترا سجده کردند امروزت از دست ما بر افتد
و او را چاره در آن باد به روان سخت یوسف علیه السلام بگریه در آمد و گفت ای ابراهیم
شمارم شد بکی از حال پدر کنان جهانند بید که منم بر سر راه گریه است و بر کودکی و
صغیر حال منی هم آید که از ناب این قسم جگر بریاست منی چه کردم و کدام می ادبی از من
بر خود آمد که با منی این خوار می بکنید و مرا چاره می دوانید گفتند تا زمانه که می از سر بر کنی مگر
ان احوال پیش در خواب منی جانچه دیدی جاره نه به پای بر من در رخا و ده می و در
هر برادر که و بدی طمانچه بر روی می و بر روی و بر اندی در دامن هر برادر که او بختی پیش
گرفت و در اکلید و در امان صحرای دوانید نه و از تشنگی هر چند آب طلبید فطره آب می
تا می می رسد که در سر منی کنان بود و یوسف را پای آید راه و نفسی منقطع گشته و کشته
تر و کشته می جانچه را بجاگاه یفت و بهر دامن آن صورت داشت به که او را در زبردان
حیث گرفت و گفت دست منی در آستین نه تف کشید و پیش از این بالا انداز
آخر با منی عهد کرده بود به که قصه قتل می بگوید و اگر اندک زمانی دیگر حال بر می
لای که در بیابان جایی بودند و بواسطه این سخن غصه این می بکنی با قدر از کشتن
او در که رشتند و انجمه آن می بخله فی غایت العجب و او حین الله تشبهه با بر
هسته خدا و هضم لا یغفر و منی و رای خود علم خسته که بگوید او را و فرج او را

یوسف را آوردند بر سر چاه و سر او تک بر دیوایی افکندند و عقدا که زنی داشت یازده
ده رهنی میداد بر میان قشیشند و بچاشنی فرو گذاشته دل از جان میداشت و خود را
بیکلی بختی واکذاشت دامن پر از شمشیری که در سر چاه بود و در آن بخت از برش برسد
و چون بمیان چاه رسید شمعون آمد و در آن را برید و از شد جلیلند و از سید کلیل که از
زنگ عیدی در باب بند مراد چاه لغزان جبرئیل پر زار رسیده الهی بکلیانی چاه
رسیده یوسف را در محاکمات یوسف به پیش آمده با سنگی او را تک چاه رسانید و با سنگ
سنگی که در آن چاه بود و خواسته جبرئیل را بر جلیل از سرجهای بهشت بودی نوشت و بدو
جلیل اگر نبود و در بار با و داشت در پشت بند جبرئیل بعد از یعقوب برآورد و سر یوسف
را برکنند و نهاد یوسف به پیش آمده چشمش را بر خود در برکنند و پدر و بر جبرئیل
درست کرد و روح الهی آورد و فریاد بگریه که وای به کی بودی که براداران من را
کشتند و مرا از خدمت جدا کردند و ترا نیز بغافل من مبتلا کردند مرا سر و پای بریده در میان
سنگها و تاختند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیده و آب و نان از من دریغ
داشتند که ستودن کینه استند خدایه مرا بر جسم طمانچه پر خون کردند کسی مرا آگاه
و حفظ بر اینست که تو بر من خودی پرورش نده بودی از سر من کشیده و در من
خوابی بر میان بسته که میدادی به چشم زدن سر من چاه رسا و بختی ای پدر در روی
من نکر

من نکر زخم و طمانچه به بینی و در بولین نظر کن و از سر جراحت ملاحظه کن یوسف میگفت از
درهاری چاه آواز نامی آمد جبرئیل میفرمود لایکه میگریستند و ملافتند و گفت ای پسر
من یعقوب به چشم روح الهی فرستاده رب العالمین من گاه آسمی به و رسانید که حتی بر فرمای
که اند و مکی میباشی که نزد من ترا از خفین چاه باوح چاه رسانیم و برادران نزدی
محتاج اند که در اینم تا هر آینه خبر دهی این را باین کاری که کرده اند و بی که بتو رسانیده اند
و حال اگر این نماند که تو بی و جهت علت آن و رفت مکان و باندک زمانی این صوت
روی نمود که بخدمت او آمدند و روی احتیاج به نگاه وی آوردند و این را از آن خبر نبرد
و جبرئیل بعد از این بجای خود باز گشت انگاه برادران باز گشته بگریه رفته و بر خاله
گفته پراهن یوسف را بخون آورد و ساخت و جانوا با هم عشاء میکنند قالو یا
ابانا و هبنا شقی و نرکتنا یوسف عندنا عشاءنا کلها الذی یک و ما انت بمری
لنا و کوکتنا صافین و آیدند سر پدر خود و بنا نگاه بدیو بگریه و یعقوب علیه السلام
بر سر راه انظار میکنند که ایکه یوسف میبرد و کوه خشم از دل او بر میدارد که آواز گریه
بران بگریه وی رسید و سیم به پیش این را دید که آراش ماجری شود یوسف میگریست
که او را می بینم و کل وصال از گشتان رخا رفته نمی بینم گفتای پدر بنی که مرا میفرست
و پیش گرفته با یکدیگر و در و در و تیر افکندن و بگریه یوسف را تنها درخت و باران

جبرئیل

بخود داد و اگر که آن صحرانویسی تو باور داده مارا یعنی از ما باور نمیکنی اگر چه میگویم
 کویان در حکم کار با ما انجام از جهت بدگمانی که نسبت ما را در حق کوی می بیند ای
 و دلیل دیگر داریم به ضرورتی که بوسف را و آن بر این است و چرا و علی نتیجه بگویم
 کذب و آن بر این آورده بر سر بر این بوسف بخون دروغ یعنی آورده اند بر این بوسف
 تر پدر بخون آورده ساخته بدوغ یعقوب علیه السلام که بر این خون آورده و پدر دغم فیه ملا
 بوسف در دوشی بدیده آمد اما چون اطرائی وی درست بود فرمود که عجیبی کردی بود که برفا
 خورده و تعرض به پسرانش نرسیده پس آن بر این بر وی نهاده و آغاز گریستن کرد
 و میگفت که ای فرزند دلبند و ای محسن دل بسته ما با وید بر دانی و مرا بجه و ای که گذاشتی
 بی تو چون زیم و روزگار را بی تو چگونه گذرانم و ترا در کجی جویم و در دلر اکمل که میم با این
 یا فخرت غشی یا فخرت فزادی یا فخرت کجی یا فخرت طر محک یا بی سیف شکو
 بی ای بجز غر غر تو که و بای آرض و قنوک ای فرزند من و ای سرور من ای موه
 باغ دل غم رسیده من ای باره بکدام کشیده من آبا تر در کدام جا انداخته اند و بگویم
 بیخ ملاک ساخته اند آبا تر در کدام در یا بقاب فنا کنند اند و کدام بقوم از زمین
 و منی تو قبر کنند اند از این مقوله میگفت و میگریست تا پیشش نه اما دانست که این
 در این قول کاذب اند ما بالهام که الهی یا بر این بوسف آورده اند که از پسرانهای بوسف

مرعلات

سلامت ضرب و تشنه جیب میبرد و آن یکی آنکه یعقوب از پسران وی دانست که
 در آن کار کاذب اند و یکی دیگر آنکه طریق پسران وی که از تعداد دیده بود معلوم کرد که بوسف
 صادق است و از اینجا کاذب و یکی دیگر آنکه یعقوب بی بوسف از پسران وی شنیدند که
 که و چون آن پسران را خبر دادی انداخته بنابر القصة این بکوش باز آمدند
 گفت از روی عتاب با فرزند آن در آن باب که چنین است که نشاء میگوید بکلیست
 لعلنا انفسکم انما فخرت قیل و الله مستعان علی ما تصعدون بلکه آراسته است بک
 نشاء شما و آسای ساخته کار بیک از بک بوسف پس کار می میرد بکوشی بکلیست
 که آن شکایت نباشد که خدای تعالی و خدا بیست یارین خواسته شد یعنی باری که از او میترس
 بر آنچه است منت بکشد از بک بوسف علیه السلام آورده اند و در بوسف علیه السلام در آن
 بعد و صبح روز چهارم مزده بخت بدی رسید و جادویشا در فاش شکو و آرد و هفت تا دی
 و کوه تال یا بختی هذا سلام و فاسد و بقاء و الله علیه السلام با بملک و کاه کار و
 بزرگ آن جا و آن جمعی بودند که از عاری میگریستند پس فرستادند و خود را برون
 آن جا و در کسی را گویند که آب کشیدنا کاروان متعلق به و باشد و و آن کاروان که
 بی و خراش بود از اهل عاری چون بر سر چاه رسید پس دلدور چاه فرستادند و
 خود را وی رسید به بوسف که در و در نشین تا شام بالا کشند بوسف علیه السلام

پس که او را بیک محافط گشتند و او را به پیش روی سوار کردند و روان شد نزد
پادشاه ازین محل دور گشتند اتفاقا که کاروانیان بر قبر مادر یوسف افتاد یوسف چون گد
بست قبر مادر را دید خود را از شتر فرو انداخت و بسوی قبر میشتافت و در آن قبر نهاده
می نالید و می زارید تا خاک قبر هم بکشد و بسوزد و می گفت که ای مادر سهراب کی می آید
در آن برین جهان که زنده بشت و بپلوی مرا سپاه کرده بجای انداخته و بدان گفتا شنیده
بفر خشمم بر داختند اکنون بدست اینان اسیرم و فرو مانده و از پدرم کور و مانده
دور مانده و ازین ستمان می گفتم و می گفتم که ناگاه که دشمنان در قفا کمر بستند یوسف را
ندیدند باز گشتند و دیدند که یوسف انگ خونی از دیده می بارد و بنزاری تمام می نالید
و سر روی در آن خاک می نالید بخال این آن رسید که به این جهان او دایم گریختنی نکرده
فی القبر از مرکب فرو آمده دست و پای وی محکم بر بستند و طایفه ای بر روی می گشتند
گفت ای مادر بدرد و بدی که حال فرزندت با من رسیده و سرانجام او با من گشته
یوسف را آنچنان بسته بسیار شتر انداختند و مقارن این بادست بنام سپاه در راه بدید
آمد بری حسن آغاز کرد و در غریبین گرفت و عالم بگریه ناکه می شد که کسی را نمی دید و
هم ملک رسید کاروانیان بجان فرو مانده و در آن امر می گشتند با یکدیگر گفتند آری چه
از ما مظهر آمده که این چنین حادثه روی کرده کار کنان ملک چنین آمده که این غلام
عبر بیا

عبر از غایتیم و زوریم و ستم از جهت آنکه ناله می گشتن کرده بود و خود را از شتر
انداخته و ملک گفت خال الحال بروید و غنیمت او بخورید تا آنکه بشکند و در آن غنیمت
فرستند این آن آمدند و ز بان معذرت گفت دند و بدست و پای یوسف افتاد و گد
پد کرده ایم از جریله و در کمر و کاروانیان نیز معذرت می اقدام نمودند یوسف اندک
ایشان در گشتن فی القبر با و صفا و شکین یافت و عالم در شگفتی بعد از آن او
را می می داشتند و احترام وی بجای می آوردند تا بمصر رسیدند و در آن زمان پادشاه
انجام دانی و لید علیتی بر و در نام امور ملک خود را به دست قطیف با الحیدر میر که او را
عزیز داشت می باز داده بود چون خبر کاروانیان می رسید که شگفتان غریب بر راه کار
و آن آمده یوسف را و بد غافل و بحال او افتاد و در آن باز گشته خبر به عزیز مصر رسانید
و او زنی داشت و اعلی نام اما به لیلی شربت داشت گویند و غنیمت پادشاه خطا بین بود
و به آنجا افتاد و عزیز چون این خبر شنید با یک پیغام داد که با ما و غلام خود را به
بازار آورده و یک باک بر صف ما آید است ساخته پادشاه آورد و بملک و آن
بحال شربی شور از مصریان به آمد بعد از آن دلال آمد و آنچنان که رسم
می باشد می کرد که من گشته ی غنیمت قطیف لیلی فی الدنيا مثله گشت
که می خرد بنده با این لطافت و شرافت که بحال صورتش از کمال معنی خبر می

و در دنیا نظیر خود نداده اند که درین حالت بوسف دامن مناد و کار رفت
و گفت دیگر اینجایی منادی گفت که نه چنانی است که تو میگوئی و درین منادی است که تو میگوئی
منادی گفت من چه کردم گفت که من اینست با من اصحابا ایضا عریبا مظلوما
حقیرا اگر کسی که بخیر و بد صدیقی طبیعی و اراده مظلومی حقیری تمامه گفت با اطلاع
و هم فردی نه آفت که از کفنی عادت است که من گفتم بوسف گفت که ای پسر این
فردا مثل شکلی من در دنیا یا نبه من و دیگر من ریشتری جدتی اینی اسرار الله بن
و هیچ اهل این حلیله الله منادی گفت خاموش باش که اگر من گویم این را در مردم
اینانی نام آید خود را خراب کرد و بین یحیی بر عادت خود آوازی دارد و سعی
و قیمت میافزود تا بجای رسید که هم سنگ شکوفه و دریا بدیده آنگاه کسی را فرست
خبر بدین فانه خبر خود را در این بابی در پیش آنگاه مبلغ بداد اهل اشارت گفتیم که
چون بوسف درین حالت خود را با تفاوت حضرت عزت او را بدو داشت و انکاه عزت
علیه السلام بخانه آورد و قال الذی انشده من مفسر لا یزال یحیی من شواه
و گفت آنکس که خبر بدوسف داد اهل مصر یعنی عزت من زن خود را یعنی زلیخا که ایمی
دارد بجای اینی ظلم کنایه را از آنکه داشت و حسن فهمید زنت زن کنایه ای
میگوید دلیل عزت و احترام است یکی از اهل دود آورد که چون زلیخا این سخن را از مردم

شده و در بر حال یوسف کشید و بر روی آن نوحه یافت بجز قلبش در جای
بیشتر یافت فی الحال خانه دل را تهی ساخت و چاه بزمه و آب وید داشت و روی
آوده و حسن عجب گمانید آن خطه ملت را بر آن تابد سلطان از این حاشی و
مقاله شرم گفت که اگر غم و غم از آن خانه خانه است تا بعد از این حسن برین جان
سلاجیه کند و عزیز دیگر گفت غمی آن یقیناً از آنجمله دل آن یکبار و سوره سانه
دارد کارهای و عقده و سر انجام مصالح و در کار با نرا گیریم و بیا به فرزندی
گردد عزمه و عزم بود گفت او را بعزمه می گیریم چه آثار باشد و پیش او طاعت
و گفت که مکتب یوسف فی الارض و السعاده من تا و لی الا حادیت الله
عالم علی انزه و حکم اکثر الناس لا یلبسون و منی که
یوسف و علی الدام و در ال عزمه جایی داریم شکلی خیم و بای و او را
در زمین سحر تا نفی کنند و آن و تا بیا آوریم او را از تیره خاها
کتاب الهی خدای تعالی غایت است بر کار خود هیچ کس با حبس از آن دور
خدا نکرد و در چری از آن سارفت نتواند نمود یا غایت بر یوسف که
بیاوردان را و خاطر جان بود که او را اجرب زند تا بعد بحال این
پلاز و خاها را از خاها الا آنچه فرست که او را از تیره خاها بیاورد

او فرمود تا انچه را که مرا میباشند و در آنست نه در آن تمام شد گفت تا انچه گفتم
بان خود نما و فرست ما ابراهیم انداخته و خوشی بماند و در میان خوشی بگردیدند
قصه بنیت هر چه تا آنجا که آنرا آراستند و در آن وقت که آنرا خوشی بپوشانید
تعبه و غلبت الابرار و تا آنکه هبت لك قال معا ذالك انك ربي احسن
منك اي اية لا ترفع الظالمون و در خواست يوسف را عليه السلام آن زنی که
يوسف در خانه او بود یعنی زنی را که او را آورده که يوسف را از نفس او بپوشانید
مرا خود کرد از يوسف و او را بان منزل که از برای وی ساخته بودند را آورد
او بپوشید و ما و گفت بپوش و من می آیم بر این نزد آمد و يوسف که این
حال بدید و این کلمات را از او شنید گفت چه میگوید بخدا و اینها که رفتی بدستی که
خدا می تواند بود در کار من بگو ساخته است و زیاده پنداخته است منزل مرا شد
و یک بارگاه فرما با عزیز من است و ترا نیکو داشت می فرموده به حرمت و حاجت
نعمت او رعایت نموده دست جانت در حرم او دراز نمی کنم بدستی که رسکای نمی تواند
رسکایان یعنی حیوانات را که در عرض نیکی بدی کشد یا زنا کاران جز نماز و زهد
ظلمه است و لقد علمت به و انهم بعبادتي لا انما يسترها ان ربه و به
ستی که قصد کرد آن زن بی علم يوسف و قصد کرد يوسف علیه السلام بدست او
بطریق

بطریق فرار کردند بدی يوسف بر آن بود و کار خود را هر آینه قصد خالط
او کردی و آن بر آن بقول الحق نور عصمت الهی و لمعه نبوت بدستی بود که حاصل شد
میان يوسف و میان انچه بدست خدا می توانی بود بدستی يوسف علیه السلام بقول نبوت
و بعد از آنکه خود را نگاه داشت آورده اند که چون يوسف را دیدند و آن خانه
در آمدند است که بپایان رسانید چشم بر سقف خانه افکند صورت خود را بر آن دید
بر سیل معانقه و در دیوار کبریت چسبید دید نظر در فرشته انداخت انچه آن فرشت
او از آن صورت تعجبی بدید آمد تا چهره بر آن نظر کرد و تا آنکه صورت بدی
را بپوشانید و به بود و اینها از آن مشاهده خوشی حاصل شد که او بدست و السلام می
یابد نگاه يوسف با دست او دیده بدست نهاد و این گفت که ای يوسف چرا بگوشت نمی
بانی مگر می گوشت آگاه نمی فی القیامه می رسم از ناپسای روزی است گفت
بنی ده گفت اخاف القيامة القیامه می رسم از ناپسای روزی است گفت
ما احسن و جعل جرح بدست این روی تو يوسف گفت لا تصورونی
دیر که نقاشی ازل او را کرده و صورت لم بدل او را صورت بسته ز این گفت
ما احسن و جعل جرح بدست این روی تو گفت اول ما یبسی فی القیامه
شعر اول چهری که در قبر ریخته شد و موی با شد گفت چرا با من نه ای گفت

انچه است اگر این کار بشت نمایی از حد بیستم و از غیر بیست و اندی که اگر بشت
کنی و در آن گشت بخت کرده باشم و حق نعمت او را نشنیده باشم و خداوند بخت
نمی داند خاتمه می ناسپاسی را از این گفت من چندان مال صدقه گفتم برین بخت که بعد از
از بختا قریب به نیم برین بخت تا حضرت عزت از آنکه تو در کرد و یوسف با خود داشته
که پیش از این گفتی ناید و خداوند را در حقش اختیار می باید کرد و در این بخت
تقطع کرد و بخت بر شیمی مصلحتی بود و در حقش از او باز رسم جواب این سخن گفت
و عاقل من بایست و از این جا که که او را می شنید و این آنگاه که در کرد و در کرد
بنده که او را می شنید و در آن بین برادر و یوسف هر دو می شنید و در آن بین
برادر و یوسف هر دو می شنید و در آن بین برادر و یوسف هر دو می شنید و در آن بین
حضرت را و مرا می شنید و در آن بین برادر و یوسف هر دو می شنید و در آن بین
قسم و انان استخفی می شنید و در آن بین برادر و یوسف هر دو می شنید و در آن بین
و دیگر او بر قسم می شنید و در آن بین برادر و یوسف هر دو می شنید و در آن بین
بیدار و که سخن می شنید و در آن بین برادر و یوسف هر دو می شنید و در آن بین
همچنان که می فرماید که انک لیسر فیه السود و الفحشاء و انک من عباده الناجین
یعنی بختی که او را می شنید و در آن بین برادر و یوسف هر دو می شنید و در آن بین
و علی زشت

و علی زشت یعنی زمانه بستی که او از بندگان خالص است یعنی پاک شده از هر بستی
بست و ناما بست آورده اند که بعد از این سخن یوسف علیه السلام جاره ندید و از او فرار کرد
و بعد در بستی که می رسید حکم مفتوح الا بواب کن ده می شد و زنی از عقب او می دید و گفت انما
و قد کتب فی صفة قد من و بر و الفحشاء کما کدی الباب و منی ی که رفت و یوسف و زنی بری
در ناگاه زنی چو رسید و دست در روی زده بازشن کشید و برید و کشید و بر این یوسف
را از قضا و یا قند شد و زنی را یعنی عزیز را شد و یک در بیرون چون عزیز یوسف و زنی را
مضطرب دید و دانست که صورت روی نموده که هر دو شفته اند و پیش از آنکه بفهمی خود را که در
زنی پیش بستی نمود و در این بستی در آمده و قالت ما جزاؤن انما و باطله سوره
الا ان لیجی الی عذاب الیم گفت خدای کسی که خدای یکسانی ندید و می شنید و در آن بین
در این سخن خواست ابرای ذمت خود کند از آنکه و جان ناید که جرم یوسف است گفت
مکانات کسی که جرم تو قصه کند چه خبر تواند بود مگر آنکه بنده آن کرده شود و زنی را دان
زمانه است با عذای در دناک بدتر از آن یعنی ارب کردن و زدن و زبانه و عزان چون
یوسف ای سخن شنید که بنده آن نمید و بخته قال یعنی را و زنی می شنید و در آن بین
اقلها ان کان قبیله قد من قبل قصه و قد من العا زنی و ان کان قبیله
قد من و بر و قال انک من کینه کنی ان کینه کنی عظیم گفت یوسف که او در خواست

کرد و از آن نفس من و منی بری و در اندام و از وی دیگر ختم عزیز گفت راستی این سخن لازم
مانیم آیا هیچ کس از این واقعه خبر دارد یوسف گفت در آن خانه بود که چهار ماه در کوه
بود که او حال می آید و آن کوکب پر خاتم زینبی بود و عزیز گفت که در کوه چهار ماه چه دانند
چگونه سخن کند یوسف گفت خدای من قادر است بسانکه او را بسختی در آن کوکب آورده اند که
عزیز که عزیز فرمود تا کوکب را حاضر کردند و از او پرسید که چرا میجویی بقدرت ربانی آن کوکب
بسختی درآمد گفت ای عزیز اگر دست که بیان پر من یوسف دریده از پیش من زینبی است
میگوید و یوسف از دروغ گویاست چه این صورت و لباس را که زینبی دفع یوسف میکرد
از خود که گویان او را پیش دریده شده پس زینبی دروغ میگوید و یوسف از راست گویاست
چه این حال دلالت میکند که یوسف از وی که بخت فادایی او در آمده و دورا بخود کشیده که
پس با منشی پس دریده پس آن حکام که به یوسف عزیز پیرانی یوسف را که دریده شده و این
روی زینبی کرد و از روی غضب گفت بد رستی که این کار از کوکب و جمله شایسته بد رستی
که بید شایسته رست زور در دل می آورند و در نفس تاثیر میکند پس مزبور یوسف اندوخت
روی احمد از گفت یوسف اقرض من خذ انما استغفري لذنبي انك كنت من الخاطئين
ای یوسف در گذر و اعراض کن از این گناه و پنهانی داروای زینبی نه آمرزش خواه برای
کنا خود و در بعضی تفاسیر آورده اند که خذ خواه از یوسف که عزیزت و بی کنی بخل الله

فقد ادا

فقد ادا آن که در بد رستی که تو بر وی از کرده کنایه کلان نه گریه برای تعلیقت آورده اند و در
این که یوسف فرمود که هیچ را و دشمنی منی یوسف گفتی بگریش بر یوسف رسیده که لم
سكنت اليه علي ثني اذني فحيتك چرا پرده کسی بی روی که روی تو میکند ترسار
باشی نه پرده در یوسف که این خطاب را استماع کرد و اضطراب افتاد و گفت آلمی
اگاه که او بی گناه مرا بغیرت پرده و آب روی مرا برده و جواب این آواز دیکر از
شسته که این بار ملاست نه کار سلامت نمی برد و آبی را پیش آورد و از جفا دی که
و از خارستم مندی من که زود باشد که آنها همه گلستان کرد و اهل شادان گفت اند که این شادان
قبست و مونس را اینی و منی که لب الارباب و در باب پرده روی دشمن خواب کرد و یوسف
که دوست خاص وی بود زیرا که زینبی در آن زمان از وی چکانه بود و یوسف علیه السلام
کل زمانه پروری دشمن از دوست چندیدار و بسیار از این خواب نغمه میخورد که در
ساحل الاطلاق پرده و کسان را میخورد و در بد رستی از آن دشمنان پسندید و خبر آمده که اگر
عزیز این قصه را شنید و او اما سخن حقش همان کی مانده شده از این واقعه در السه و انداه
انما و بعضی از خویشین معرذ بان لامت بر زینبی و از او گردانیده و هر آینه عشق را فواید
علامت حکماست نه سروای سلامت و قال سورة في الله يمة انراة العيزير كرا و
فخامن نقيفة قد شغفنا حيا انما انراهم في ضلال يسير و نقد کرده زمانه در رختی

آورده گنج من بودند از آن خواص ملک بان یعنی زمان حاجت و ساق و خیار و زنده ان
بلکه صاحب دولت که با یکدیگر نشسته گفتند در شهر مصر عرضی که علی الشیخ کوثر محمد بن
سخنی اینان آنکه زن عزیز یعنی زانجا طلب کرده غلام خرد را از نفس خرد در خواست
است از او که گاه او بدیدار من که بگذاشت خلاف دل او از جهت دوستی منی است
یوسف بدین دل آورده آمد و بعد از آن بقیض رسید بدینی که می بینم آن زن را در کمر
مرد و خطای بنایت بد آنکه با وجود دشمنی ما نه عزیز شیفه کوثر بفرقه دم خرد بگریه
فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُكْرًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ
شَيْئًا سَخِينًا وَنَالَتْ خِرَاجَ عَلِيهِنَّ فَلَمَّا يَأْتِيَنَّ أَكْثَرَهُنَّ وَقَطَّعْتَ أَلْيَهُنَّ
وَأَلْقَى خَاشِيَ اللَّهِ مَا عَذَابٌ شَرٌّ لَّهِنَّ هَذَا لَا مَلِكَ كَرِيمٍ هَبْسِ جَوْنِ بَشِيرٍ لَمَّا كَانَا
زمانا یعنی آن سخنی که در غیبت وی می گفتند فرستاد بر وی این نامه و استعدای آن
نمود که بدعت او حاضر شوند آورده اند که چنانچه زن را طلبید آن بیع نکاح کرد و بیان این
بودند پس چون بمشرف وی در آمدند هر اسم عزرا بجای آورده و آماده کرد و برای این
تکلیف گاهی از اینشتیهای لطیف با همیا کرد و ایند طعام پاکیزه با ساخت مجلس طعام جود
خبر است که این تکلیف زده طعام بخورده اند و گفته اند نیز که برای هر یک که بر می آمد و باحت
و بداد هر یکی از این زمان کار دی تا گوشت ریز که دشوار باشد اینان با شیخ پاکیزه
برای

برای امتحان و تدوین یک بر سف آمده جامه سرخ و رو پوشیده و تمام مکتب بر پیش نهاد
گفت پردن آبی برین زمان یوسف ایام خورده زانجا و بعد از آن فرموده تا یوسف را
پردن آورد پس آن مکالم که زمان او داد بدید و شمع از شمع خشت او را متهم کرده
بزرگ با خندش در محال ده آن حال یکبار هم شیفه کوثر بفرقه جمال او کشید از خود فرستاد
کرده و بر بدیدار استهای خود را نام از او که نگرفته خون از دستهای اینان فرو بچکید
در این برای اینان میخندد شیخ معصوم الدین سعدی در این باب فرموده اگر کسی توبه نکند
از سرخ قتلش روی او در کلمات گنای زانجا در بعضی کتب مذکور است که حتی سب و دانی
از این آیت در بیان محبت و سرخ قتلش غیث صفر ماید و الم نفسی را تعلیم می نماید که چگونه
رویت خلقی بدان مرتبه میرسد که اجناس الم قطع نمی کنند و شمع و پیر و جوان خالی بایر
که از مسیح با دالم عالم نشود و تا به وصل دوست برسد القصه زمان مصری از پیروی
نمود آمده زبان آفرین بگفت و نه و نقد پاکست خدای تعالی از صف مجز را آفرین
چنین خلقی نیست این غلام آدمی زبیرا که چینی جان معهود بشری باشد این نه شسته
آب خاکست بلکه نیست این مکه فرشته که اندر روح پاکست و کرم با کاه که بخت کفای اهل
گست چه جمال برین زبیرا بی و کمال برین غایت و عصمت و این مرتبه جز از جواس
ملکیت نیست صاحب و شریف است و خود از جواس معاصی نقل میکند که حضرت راست

محمد بن علی الله علیه و آله فرمود که جبریل علیه السلام بر من فرود آمد و گفت خدای تعالی
سلام میرساند و میگوید که ای حبیب من حسن و حسین را از لورگین کسوت لایم
و کسوت حسن ترا از رویش مقرر کردم و ما خلقت خلقا احسن خلق در کائنات
و غیب نفس بهتر از تو صورت بسته و معنی زیبا تر از کمال نیست و در ظهور و نه ظهور
را کمال بود و وجود و اخلاص را کمال در شهود و در حال یوسف و ستم بیره و ستم
و در ظهور کمال احمد کائنات را بریده گشت زمان سرور یکام جمله حسن یوسف و ستم
می برود و مقرر است که اگر کمال با کمال تراست و می شود و در کمال با کمال
فکاه محبت میرسد و کما قبل قلل صغیری معبر او خفاف حق و لما بدانی سوخت
من نقد ها لوامی ز لایم خسته لا شرق بالقطع القلب علی الایم یعنی
اگر می شود مردی که در سرور و اخلاص روی عالم آری او را بر آید بدل نمی گردد
و منی و اوم در خرد و یوسف نقد به جری و طاعت کشه کمان را لایم اگر سید به ستم
شخص آیین آن حضرت را بر آید اختیار میگرداند باده کردن و لها ما به قبل و ستم
چون ز لایم حیرت زمان و ضیف کمالی ان مشاده که دقالت قد الحس الذی لیس
یه و نقد را و ذلک علی ثقیه فاستعظم و لیکن لم یفعل ما امره بالشیخ و لیکن
بنی الصاخرین گفت ز لایم این آن کسی است که شما طاعت کردید و در کمال روی
اکثر

اکثرین دانستند که حق بطرف من بوده و بدستی که من مراوده گشت او را از نفس او در خوا
ستم که از روی من بدست خویش را نگاه داشت و سرین در نیاید و اگر چنانچه نگذارد
بفرمایم او را از انجا مراجع مرا و من بر آید بزمه ای کرده شود و باشد از خوار شده کان یعنی داخل
و ان در بی با کمال یوسف که این شیشه روی از ان مجلس بر نافت و زمان در عقب ای پر
رفتند در لباس آنکه ما او را غلام بکنیم هر یک جدا جدا او را بخود دعوت کردند یوسف
از ملاقات این بیک آمده قال رب السجی احب الی عما عودنی الیه و الا تعریف
عنی کیده هنی اصب الیقین و اکن من الجاهلین گفت ای پروردگار من زمان
و دست بر من از آنچه این زمان میخواهند مرا بری آن از مطاع دعوت ز لایم با میل
عجب دانه ام در کار ایشان و اگر نکردی از من مقرر فریب این ترا باشم از نادانان
انچه ترا دانستمال بخیر می که باید فاستجاب که ربک نصرک هنی کیده حسن اینه هنی
الشیخ العلیم پس اجابت داد و بخرید قبول مقدون ساخت مران دعای او را پروردگار
او پس بگردانید از کمال این را بدستی که او شنید است بدستی کسی که پناه برد و ناچار
کسی که از نه در کمال او رده اند که بعد از کمال بدی از روی ز لایم و گفته صلاح است که او
را و سرور و بزمه ای باز و ادبی بدست ریاضت رام کرد و قد رفعت و راحت را
سر تسلیم بر خط فرمان نهاد این سخن را قبول کرده سرور بر آید گفت از این غلام خبر می نام

گشته ام و طبع مرا ز خدمت او نفرستی بدیده صلاح آنست که او را در زندان انگنی
تا کجا نبردند که گویند کار است و من از طاعت باز هم عزیز را این معقول افتاده
حکم کردند که بر نهانش بپند نهاده **لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنَ الْفِتَنِ شَيْءٌ حَتَّىٰ تَخْرُجَ مِنْهَا**
چون بین ظاهر شد این را و در دل افتاد از پس آنکه دیدند دلائل عصمت و شهادت
یوسف را علیه السلام چون شهادت صبی و چاک پیرا من و قطع دستها را یعنی بوجوش
این تفتن را ای این قرار یافت که برای صلاح هر آینه در زندان گشته او را بحکم که مقرر
باشد آورده اند در زندان او بر زندان زنجی فرموده بود که او را شتره تنه سازند از غصه که
اند و در دل داشت تا مردم بخت کردند و رفع نهمت نیز از خود کرده باشد و خود در گوشه
نشسته و نظاره میکرد که یوسف چگونه خرج و فرج خواهد کرد و چو آید و گفت ای یوسف غم
بخور و از بند بگریز و اینها که روی ترش نکشی و گریه برادرش خوش و خندان
باش که کلبه اخلان شود و روزی کلبان غم مخور چون بجای باز آری برده بسیار از این
و مرد و بنفاره پرده آید سینه که بان و فریاد میکردند که ای جی جی و دل آزار است که
نشد که جن یوسف بر این زنجی رسید بر بان منادی جاری کند **هَذَا عَظَامُ مَنْ كُنَّا فِي**
این غلام است از کسان عبری زبان و العرب علیه غضبان و عزیز بر و خشنواست و **يَا**
چیز که گفت که ای یوسف جواب منادی بارده بگو **هَذَا خِرْمِي** من غصب کردم این خوار بگذاشت
از غضب

از غضب زبانی و معصیت زبان و این تا فرمانی خویش است از عصیان سبحانی و دخول
نیران در پیدن با تش سوزان و سراسیل القطران و پودین لباس نظران یوسف چون این
جواب داد و زنجی کشید و بر خود چپید برخواست و بجان باز آمد و پیغام فرستاد به
زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب و نان از او باز گیر پس یوسف را
آوردند و زندان را برود قامت و کل خوار و کلبان کردند و **وَوُجِّلَ مَعَهُ السِّجْنُ فَيَأْتِي تَالِ**
أَحَدُ حُصَاةٍ أَرَأَيْتِ أَفْعَبُ مِمَّنْ ذُنُوبُهُمْ أَكْبَرُ مِنْ ذُنُوبِي أَمْ أَنَا خَيْرٌ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَنْزِلَنِي
صُلْبُ الظِّلْمِ فَهَبْ لِي ذِيْلًا أَوْ بِلِيَّةٍ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُ الْمُسْتَضْعَيْنِ وَرَبِّي آتِيهِمْ يَوْمَئِذٍ وَرَبِّي
از بنده کان ملک بان یکی ساقی ملک که یونان گفتند و دیگر طبایخ او که بخت خوانی و
بغی که بنده ساقی شرا اشکم بود و اسم جبار شرا **الْبَقْمُ** ملک بر این کجا نبرده بود
که او را بر میدهند و حکم زندان کرده اتفاقا با یوسف علیه السلام بر زندان در آمدند یوسف
علیه السلام در زندان مراسم طاعت و وظایف عبادت بجای آوردی و تهنه حال زندان
کردی و خوابهای این ترا بغیر فرمودی این روز نهانی خوابها دیدند و گویند ساقی دید
طبایخ نه مطلق خواب ندادیده یوسف را علیه السلام امتحان کردند گفت یکی از این نه
رستی که می بینم خود را یعنی در خواب که در باغی یک اصل ناکست و بر سره خوشه انگور بسته و
کاسه ملک بدست دست دی فاشم و در انگور را اعضا شربت با حبهام با پوست و گفت بیکدیگر که

طیاح بود که من می بینم در خواب خود را در سطح ملک بر میدارم بر سر خود نشاندگان
در سفره ناست بخورم و در خانه از آن نان می رانند خورده ما را به تعبیر این خواب از روی صراط
بردستی که ما برای پیغمبر از نیکوکاران با اهل زمان یا حاضران و آن در جرات و کبر و غلبه علیه السلام
این ترا خوروند و در برک یافت و از خواب این دان داشت که یکی دو بخور و در برک یافت
که شفقت انبیاست بر ما که خواست که اول این ترا دعوت کند با سلام زیرا که از دین پاک
بودند تا قدم از خطی که کفر بردن نهند و بعد از سلام اسلام و آید بعد از آن در جواب
چون خواب اینان شروع نماید پس بنا برین تمهید مقدمات فرمود با کمال اول وقت و
حسب نسبت خود را بر این نان ظاهر ساخت تا بر قول دی اعجاز کند و می بخورند و قال
لَا يَأْتِيَكُمُ الْمَلَأُ مِنْ رَبِّكَ إِلَّا بِأَنْبَاءٍ نَسِيَهَا أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْفِتْنَةُ يَكْفُ بِنَا
بنا خوردی که روزی داده شود و می بخورم شما را بابت دی یعنی کرم رنگ و سوز
آن طعام را پیش از آنکه باید بشامینی (چهار کرم) را از غیبت بلا ریب این دان گفتند
ما از کائنات و معارف انشال این نشیده ایم بر صف علیه السلام فرمود که این معجزه است
نه عرافت و کائنات و اینکنا حقنا علفی ربی ای ترکت ملة فزولا یومنون
بالله و هم بالآخره هم کافر و انما ابای ابرای ابراهیم و اخی
و یعقوب ما کان لنا ان شریک بالله من شیء فالی من فضل الله علینا و علی الناس
ولیکن

ولیکن اکثر الناس لا یحکمون ان این که گفتیم از این است که در آن وقت پیر و درگاه
من بهام و وحی برای آنکه من دست داشته ام بکشتن کوهی را که می کردند بخورای تعالی این
بدر این آخرت این را کردند کاهن کمران غیر برای تاکید کفر این است و آخره و بی روی
کرده ام کیش پیران خود را بر اسم و اسحق و یعقوب اظهار آنکه از اهل بیت نبوت است
جهت زیادتی نسبت این است بکلام دی و نه نیست و شاید که میبایدیم که انما ذکریم بخورای
تعالی چیرا بلکه او را پرستیم به یکا یکی و پس این توحید از فضل خداست بر ما که بوی ما را کلامی
و از فضل او است بر سایر آدمیان که انما را بارش و بر این فرستاده ولیکن شیر و ما را که
یعقوبان باین آمده اند چنان داری نمی گمان فضل و مویبت را یا صاحبی النجی و ان
باب مقبرتون خیر ام الله الذی اوحى القهار ما یحبون من و دونه الا انما یستقیمون
بالنعمه و اباء کفر ما انزل الله بعلم سلطان ان الحکماء ان الله امر الا انجده
والا ابائنا ملک الذی العیم ذلک ان یس لا یعلمون ای یاران زندان
خدا یای پیران که شما دارید و میباید از آن زندان نرفته و آنی و حجب و شک و کبر
یا خدای یگان و یکتا و ذات و صفات غایب بر حدی بر سینه شما بدون خدای مکرر
منها یعنی بجهت ما با عقاب نامها که بی حجت و برائی نام نهاده اید انرا شما و پیران شما
نفرستاده است خدای تعالی هیچ چیزی که ولایت کند بر تحقیق سمیات این نبیند

پندیده مگر اسمی جنبه بی نهایت حکم عبادت مگر خدا ایست که مستحق عبادت فرمان داد
 بر ما این پندیده مگر خلقی تا که پندیده مگر او را اینست بی حق و روشن دوست و راست
 و کینه پندیده میان نمی دانند راه حق را و در بادیه جهالت سرگردان آید آورده اند که
 ازین کلام ایشان را دلالت کرد باسلام این بر غیبت تمام زنا را کفر کلید و کلام اسلام
 بر میان جان بسته آنگاه تعبیر خراب شروع فرموده گفت یا صاحب السیفین اما انا احد کما
 یقول ربی و انا لا ادری فیقلب فاکل الطیر من راسه فبقي الاثر الذی فی
 شقیقین ای یاران زندان اما یکی از شما ساقی ملک است سه روز دیگر از وقت زندان
 خلاصی خواهد یافت پس بیانشا مترقیب کرده خود را یعنی شراب را چنانچه پیشتر بود اما دیگر
 که با خست پس او بخت نشود بر دارد مدتی او را بگذرانند تا مضطرب نشود پس خود را مرغان
 شکای از کلمه سر وی این را بگوید که گفت در حق گفتیم و هیچ خراب نه به ما بودیم
 یوسف علیه السلام فرمود حکم کرده بند برین و محکم ساخته گشت کاران خوب که شما طلبکاران
 کردید و خلاف آنچه من گفتم خواهد بود قال الذی ظنی انی اخرج منکم اذ کزنی
 عند ربک فاقبضه الشیطان و کثر ربه طیب فی السجن یسعی یسعی یسعی یسعی
 علیه السلام مرا کنس را که داشت اگر او میبست است از ان مرد یعنی ساقی را گفت باد
 کن مرا و دیگر مرئی خود یعنی حال بیکه می من بعضی ملک و سان تا مرا از این محنت

راند زیرا که احوال خود و مطلوبی به تفصیل در زندان با این بیان فرموده بود چون
 روز بران بگذشت ملک فرستاد و طایخ را که جنات او ثابت شده بود بردار کرد و زند
 را که صفت امانت او تحقیق یافته بود همان منصب نخستین بدو دادند اما او چون سر به
 رسید و از ساغر جابه و دولت سرخوش گردید از زندان و اهل آن غافل شد بس فراموش
 گردانید بروی شیطان یا و نه کردن یوسف را شد یک بر می خود پس درنگ کرد و یوسف
 در زندان چند سال یسعی عذوبت بهم بیان سه و نه گویند بعد از این واقعه هفت سال زند
 بود در محاکم آورده که روزی جبرئیل علیه السلام او را پیش خود گرفت
 اخ المصلین چیست که می بینم ترا در منزل کنه کاران جبرئیل علیه السلام فرمود که یا طاهر
 هرین حضرت رب العالمین نه اسلام میرساند و میفرماید که شرم نداری که آدمی را
 سبب خلاصی میدانی و بدو استغفار میکنی بعزت و جلال من که ترا جندان در زندان اند
 که بجان آیی یوسف گفت درین حال از من راضی نیست یا صاحب گفت آری از خود
 هست یوسف گفت از لایبی ای اکنون چون او را نصیب من باک ندارم و هم در زند
 جبرئیل علیه السلام یوسف را خبر کرد و از واقعه یعقوب که براسم کرده و دام و در فراق نود
 و بیست و خزن و الم با پی در اشتیاق نود و چشمت وی نقصان یافته و قوت با صرا و
 ذایل شده یوسف که این سخن را از جبرئیل بشنید سر حیرت برآوردی ندانست نهاد

و گفت کاشکی مادر مرا نمی زاد تا پدر بزرگوارم بهای مفارقت من نمی افتاد چشم باز
راور سرد کار من نمیکرد و بعد از آن در آن زندان شب و روز میکردت تا محدی که
زندانیان بیکدیگر نداشتند گفتند ای غلام برو زگره کن و شب خاموشی باش تا ما را
آسایشی باشد یا شب میگری روز بهار ما را آسایشی باشد زین را از بی حال اجبار
نموندند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و در یکم بر شام عام ساختند و حکم کردند
تا یوسف را و بر پیش آن روزان بنشیند تا به بدین مردم مشغول شده که میگفتند و زندان
نیانرا آرای به پدر آید فضا را روزنه بر شام کنعان واقع شده بود چون شب شد یوسف
یوسف را پیش آن روز نشانی و آغاز کردیم کردی هر با که از طرف کنعان و در می
بنده بان حال از حال یعقوب پرسیدی و هر نیم که بجانب کنعان رفتی پیغام خود فرستاد
ی تا گاه شغلی در راه بدید آمد و آن جان بود که اعرابی بیشتر سواره بخوارست که بر
پادیه رود و شتر سرازوی در یکشید و بطرف زندان معرفت اعرابی او را می زد و همواره
از و بر می پیچید و او غلغله نمی کرد تا اعرابی بنگاه پادیه نشاندند شتر زمام از دست او
در کشید بوسی و پادیه را زندان رفت و در پیش روزنه یوسف بایستاد و بنزدان فصیح
آمد یوسف سلام کرد و گفت ای جن جنوی دای کلشن کلشن یعقوبی از کنعان مجسم آمده
بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پر بخت زده هیچ پنهانی داری و برای
پدر فراق

پدر فراق دیدم الم کنیده هیچ خبری می فرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید
شش و دوازده بار داشت و زار زار میگفت اعرابی از بی شتر بر سوار با و در کشید
خواست که بیشتر زندان زمین او را بگیرد تا نیمه ساق یوسف آواز داد که با انا
العرب زمانی باش تا با تو سخن بگویم اعرابی گفت زبانی خود مرا گرفته است
منی گذارد تو چه پرسی گفت من اینی بخشی از کبی می آید گفت از کنعان یوسف پرسید
که شتر تو در کدام چراگاه بوده گفت در مرا عای آل یعقوب چریده و آب چشیده
کنعان چشیده یوسف با از استماع این خبر در و برود و افزود گفت از آن فخر
پس غایب شده چه خبر داری گفت بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الحنف نام نهاد
هر که از آن راه بگذرد در حال کم نشد خود می پرسد کسی از نام و نشانی او خبر میدهد
یوسف گفت ای اعرابی از اینجا فرم کی داری گفت پیادیه میروم یوسف گفت یا قوی
و هم که پیست هزار مردم از و از اینجا باز کرد و بکنعان رود و چون شب در آید بدانست
الحزن رود و بگوید پیغمبر خدای من در سوالم از عزیزان و همجوران و زندانیان و بگو
نیز چنانچه ما از تو فراموش نگذاشته ایم لذت نیز از ما فراموش کن اعرابی گفت چاه
داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن و صفت و طبع
به روش دل ثبت غایبی و حرف حرف از صفت روی من بر صیغه حال در قسم زنی

و ازین لحاظ آن پر صاحب کرامت را خبر کن ای اعرابی بیا و این یا قدرت قیسی را
از من بستان اعرابی گفت چگونه پیش تو ایام که مرا زمین گرفته است برسد فرمود
اندک زود تر شتر از دل بد کنی تا زمین ترا را کند و این شتر را مرا بجان که او را از حال
آن کمربست الا حران خبر داد اعرابی گفت از شتر و کوزه ایندم فی الحال بایشان از زمین
برآمده شد و یوسف و دود و هم از شمع رویش نشاند که می بایست هم هر دو با قدرت
از دست مبارکش فرا گرفت راه کسان می گرفت یوسف از عقیق اعرابی میگفت
بست و زار از میگفت پس اعرابی بگفتن آن آید و می کرد تا مقدار از شب
بگذشت و در بیت الا حران آمد و گفت السلام علیک یا بنی الله یعقوب و از آن نه از حق
بدل بر سر جهت و از خانه بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبد الله چگونه از کجایی
آید گفت بیغای آورده ام گفت رسول گیتی پیام که دانی گفت من رسول پرستام
و یکت هجر عالم و قاصد خدا نیام از زبانی مصر می آیم و تمام قصه با ز گفت یعقوب
چون آن حکایت استماع نمود فریاد بر آورد که اگر تو رسول خدای منی نیز و زان
خبر نیام و اگر تو سفیر مهربانی منی نیز سر خسته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده
خدای منی من نیز گمانی بیت الا حران ای اعرابی خرو و دادی که از آن بوی وصال
بشام میرسد و خبری آوردی که بدان کرده حسرت از دل بگشاید مرده کای چه بختی
میرفت

میرفت یا بنی الله آنچه مقصود من بوده از و یافتام از تو توقع دعای دارم یعقوب گفت
الهی سگرات مرک برین بنده آسان کن شتر اعرابی بغیر باد که سبب بی پیغام من بود
و اعرابی را بدیدند ندان من راه نموده ام و من نیز طمع دعا میدارم یعقوب فرمود آگهی
شتر را نامه ساز از نا قها بهشت اعرابی گفت ای برگزیده خدای آن غریبه نه
فی را نیز و عا کوی گفت الهی اطلق عنده صلواتی بر خدا یا او را از آن بنده خلاصی
و بخورتان پرستی فرمای اما گویند بعد از این بیغام همچنان این حال بر و برگزیده نشود
پیشتر در بیت الا حران می بود و زود بیرون بر و در و غم می افروزد و در و غم بر و
زندان بفران پدیمی سوخت و شعله آتش هجران در دلش می افروخت تا ملک ریان خواب
مهرب دید و با داد نای حکماوند ما طلیعه و قال الملك انی ارا بیع بقدرت سما
یا کلین سبع عجاف و سبع شبات خضر و آخر بالبات یا ایتها الملائک
اثنونی فی رؤیای ان کنتم للربوا بقرون و گفت ملک به رسی که من
خواب دیدم بهفت کاد فریه را که از شهر بایس بیرون آمدند و بیس از آن بخود
و فر و بردند از نا شرافت کاد لا غرور در نگه های ایشان هیچ زیاده نشود و دیدند
بهفت خرمن بر دانه که دانه های ایشان متعقد شده بود و بهفت خرمن دیگر دیدند
خاک یعنی رسیده و بر و آورده بیس این خوشه خشک بر آن خوشه ها سبز چیده و در حال

زیر که و نمایان را در پیش پای کرده گاهمان و معبران و اشرف قوم قنار و پیرینی
جواب گوید مراد بر تعبیر خواب من اگر مستند شما از روی دانش که خواب را تعبیر میکنم
قالوا أضغاث أحلام و ما نحن بآوابل الأخطام بعالمین بعد از تا مل تمام گفت خطا
و اهل علم که مخاطبت وی بود که خوابهای شوریده است و مستقیم با تعبیر این نوع خوابها
و اما یان چه با تعبیر مناجات مساوت میکند و این از قبیل مناجات باطله است ملک
ربان از خواب اینان مخیر گشته و روی بای تکلیف غوطه خورده که آیا این شکل گشت به در راه
تعبیر این واقع بین که نماید یا باین خواب پیر بیان مراد تعبیر چیست ساقی که ملک را
دید از حال بر نفس یاد آمد و قال الذی یحکما و ذکر بعد از آنکه انا ابرهیم
بنیویله ناز سله که گفت کسی که بجات یافته بود از آن بند زمان و یاد کرد از قول
بود که او گشتی چند رنگ بعد از زمانی دور و در این خبر دم شمارا بد پرانی
خواب تعبیر مرا بزنند آن که در اینجا گشت که حکم تعبیر ملک میداند ملک از این خبر
شادمان شد حکم فرمود که زود برو خبر یار ساقی سوار شده بزدان در آمد و گفت
لَوْ سَأَلْتُ الْعُقَیْدِیْنَ أَتِیْنِیْ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سَیْمَانٍ یَا کُلَّ حَنْعٍ سَبْعَ عَجَائِفٍ
سَبْعَ سَبَلَاتٍ خُفْرٍ وَاحِدٍ یَا بَاتِ لَعَلِّیْ أَنْ جَعَلَ إِلَیَّ الْفَارِسُ لَعَلَّهْمُ یُکَلِّمُونِ
ای یوسف ای یار پسندیده دای سیکل ملک است که نیده فتوی ده مراد وقت کا و فریب
که بخورده

که بخورده اش از وقت کا و لا غرور وقت خوش بنزد وقت خوش و بگرخت که این
چند و خشک سازند حکما و این حیرات و همچو ترغیب مانند جواب کوب این و دیالوگ
باشد که باز کردم با جواب عام بسوی مردمان یعنی ملک و طایفه زمان با نده این یک گشت تو
تاویل این واقع را بشارت و نقل در علم کند قال شرعاً سبع سنین و ایا قضا حصد نم
کند روزی سبیله الا طلاله ما انا ککون گفت بوسف فی القدر در تعبیر خواب اینان
که گشت گشت گشت سال که بقرات سیجان اشارت بدانی است و زامنی بر عادت بر خورده
بسی آنچه بدوید از غلات پس بگذارد او را در خرشته او یعنی خوب پاک کند تا از شسته تا
فات این باشند و غلات را بان خرشته ذخیره کنید مگر اندکی بقدر حاجت از آنچه بخرید که
انرا پاک ریزه شریقی من بعد ذالک سبع سنین و ایا ککون ما قد شتم لعلن الا قلیلاً
بما تحصنون پس باید پس از این سالها وقت سال سخت که سبع عجایف عارست
بخورند اهل سالها یعنی کسی که در آن زمان باشند از آنچه نبی فرستاده باشد پس ذخیره
نموده برای آن سالها مگر اندکی از آنچه نگاه دارند و بخرید برای تخم و زراعت و شریقی
بعد ذالک عام فیہ لغات الناس و فیہ تعبیر و ن پس چاه به از پس این سالها فواید
که از او فریاد رسیده شوند مردمان یا باران نادره شود و درین سال بفرشته ای فرستادی
باشد مثل المرد و کجید و زیت و اسال آن و این کنایات از کثرت شمشاد است و گفته نیز

اعمال و شایسته تر است از ایشان که در کوفه و قای عبادت از تخراب سالیت
معرض که بعد از یکی در آن وقت سال فراخی پیدا شود و بعد در سال استخفاف و تخریب
بسیار باشد چون یوسف علیہ السلام تغییر تمام فرمود ساقی بازگشت و بخدمت ملک
آمد و در محفل تمام آن سقا نرا که نشسته بود بر همان وجه تقریر نموده ملک بپسندید
افراد و خواست بگوشت خود از زبان یوسف علیہ السلام بپوشد و بطلب وی فرستاد و قال
لَمَلِكُ لَوْ كُنْتُ بِهٖ فَكَيْفَا جَاءَ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ اِلَيَّ رَتَبًا فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ
الَّتِي قَطَعْتِ اَنْ يَدْخُلَ عَلَيْهَا رَجُلٌ يَكْفِيهِمْ عِلْمِي و كَفَتْ يَدَايَ لِي يَوْسُفُ مَرْسِي
ان وقت که آمد بر و فرستاد و ملک گفت باز کرد و بسوی مقرر خود پس برسی او را یعنی در خوا
کن تا پس رسو و تفحص نماید که چه نوع بود حال آن زن که در مجلس زلیخا میریدند و دستهای
خود را بدستی که پروردگار می بگردانان و فریب این زن داناست یوسف علیہ السلام
خواست که بی کنی او بر ملک آشکارا کرد و تا کسی را بر حال او مجال و قیوت نماند این
سخن را بملک رسانیدند و از بی کنی او بر ملک آشکارا گام نهید بلکه تفحص احوال او نماید و در آن
سوال رعایت ادب نموده زلیخا را ذکر نکرد و ملک شیوه را به سبیل عموم یاد فرمود و معذرت
لک رعایت جانب این زن نیز کرد زیرا که کلام را اقتضای خود بر قطع ایادی و بسوا
از مرقعین بجانب اصدا نموده نفرمود و اگر من شایسته و ارم در کار یوسف علیہ السلام دار
و کلمه حضرت
کرم و میر

کرم و میر او را و دان زنده آن که حضرت حق بر وی رحمت کند در آن وقت که او را از غیر
خراب برسد و نه از بقوات طاف و سمان که اگر من بجای او می بودم این نرا از جفت
این خواب اخبار نمیکردم مگر شرط آنکه مرا از آن زندان بخود می برده و بجنب دیگر آنکه
در آن هنگام که رسول از قبل ملک بطلب می آمد و بدو گفت از چرخ الی رتبه باز کرد
بسوی مقرر خود تا بر ملک ظاهر شود که حال زن داناست بریده چگونه بوده اگر من بجای او
می بودم و آن مقدار در زندان می گذرانیدم ی بود که زلیخا در اجابت سرعت می نمودم و در آن
می گوشتیدم و در سر را باز نمیکردم کلام حضرت سیدنا ام علیہ السلام در آن وقت
تمام دارد و در مقرر میر یوسف علیہ السلام القصه چون رسول باز آمد و مقام یوسف را به
ملک فرمود تا آن زمان را جمع کرده و زلیخا را بر پا و دهنه پس از جهت تحقیق مهم قال اما
خُطْبَتُكِ اَوْ رَاوَهُ ثُمَّ يَوْسُفُ عَنْ نَفْسِهِ كَفْتُ بِالْإِثْنَانِ بَدْرًا لِّمَا جَاءَ مِنْهُ
يَوْسُفُ اَزْ نَفْسِ خُودِ لَعْنَةُ كَاهِلِ وَيِ جَسَدِهِ وَ مَخْرَاسِيْدِهِ اَمَّا مَا لِي اَزْ وَ مَطْبُوعِهِ
رَسِيْدَةُ نَفْسِي حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوْرَةٍ كُنْتُمْ اَنْ زَنَّا نَا يَا كُتُ خُدَايَ نَعْلَمُ
اِنْ اَكُنَّ حَاجِزَةً بَيْنَ اَزْ اَفْرِدَنْ مَرْدُوْا بِاَبْنَةٍ مَا تَدْرِي يَوْسُفُ نَدَا لِيْمَ مَا بَرِ يَوْسُفُ اَنْ يَحِيْجَ
وَيِ نَدَا كَسْبُهُ بَسَا رَحْمَتِ زَلِيْخَا وَ بَدَلَهُ حَبْرَةً اَسْحَى فَاَبَدَهُ دَكِيْقَتِ وَيِ نَبْرَةٍ كِي
يَوْسُفُ اَقْرَارُ كَرْدَ قَالَتْ اَمْرَاَتُ الْعَزِيْزِ اِنَّ اَنْ حَصْحَصَ اِلَيَّ اَنْ اَرَاوَهُ نَعْنِ

نفسه و این یکی الصادقین گفت زن عزیز یعنی زلفی اکنون پیدا و امید است آنچه
درست و راست است و حق و در هرگز خود قرار گرفت من چشم یوسف را از نفس او
و از روی و حال او کردم یعنی و آن ماده او را گشای نبود و تغییر از من بود و به
رسی که او از راست که با من است آنجا که با عزیز گفت حق را و دینی حق نفسی بود
از آن ملک یوسف را خبر داد که زنان یکباره متعرف شدند چنانچه بحدود تو این خوا
عقدت کنیم یوسف فرمود که عرض من عقوبت نبود و از آنکه بگویم اینی که از آن
یا انقب و ان الله لا یهدی کفیه الخ اینها این خواست برای آن کردم تا
بدان عزیز که من خیانت نکردم و امانت او را سر می داشتم و عیبی در حق او
نرسید و برادر از دست نگذاشتم و دیگر تا معلوم کند که خدای تعالی راه نماید
و صلاح نیارد از پیش نگذارم که خیانت کند که آن را پس یوسف خواست علیه السلام
که بشیر کند بر آنکه این سخن نه برای تزکیه نفس گفتیم یا بعل خود عجب کردم بلکه
گذاشتم بر نفعت و تدبیر الهی در هر که معصیت و اگر حفظ ربانی نماید حمایت
معلومت که از نفس خود ارجح نه کار آید این کلمات از پی در آورده که و ما
ابری نفسی ان النفس لا تارة با تسبیح الا ما رجم انی انی غفور
رحیم و پاک می کنیم نفس خود را یعنی بگویم که نفس من از آرزو با برادر است
بدستی

بدستی که نفس فرماید است یه یی یعنی بیعت مکر آنرا که بختند و در حرم فرماید
برو و برو و کار من آمرزنده است نفسی که که بعل نماید مهربانست که معصیت عت
ناید آورده اند که چون با ملک بخان یوسف علیه السلام باز گفتند آرزو مندی وی بدو
ملک زیادت گفت و قال الملك استغفري به استغفرت نفسي فلما كلمه قال الملك
لیوم لم یثامکین امین و لقت ملک مصر پاره یوسف را پیش من تا خاص کرد
نم او را برای خود سمات را بوی رجوع کنم و قبضه اقتدار ملک به دست وی دادم
و اندک ملک بغداد حاجت با من و مرکب آراسته با تاج و لباس ملوکانه بنزد آن
و به تعطیس هر چه تمام میر یوسف از زنان پاره گاه ملک او دزد چون شد یک ملک
او را احترام تمام نموده استقبال فرمود و شکش در کنار کشید و به بلبوی خوش بخت
نشانید و پرستشگاه از غنچه و محنت پرست پس آن مقام ملک بادی سخن گفت و از
خواب خود پرستید و خواب دل پذیرشید گفت ای یوسف بدستی که امروز نزد یک پاره
و قدری موطن بر همه چیز یوسف علیه السلام از کلام ملک این نعم فرمود که او در این دار
که او را مندی امور ملک خود کرد و اندر پاره که ملک او را به وصف مرصوف ساخت که هر دو ملک
ای امر داشتند یکی کانت و دیگر امانت و در ولایت این دو امر ضرور است و چون
ایش صحبت ملک گفت با یوسف علیه السلام که هر چه میخواهی و آنچه آرزو داری باین گوئی

اخذتني على خراين الارض ابي حفظ عليكم كفت يوسف که گردان مرا حکم کند و برتر
 بهای زمین مصر یعنی مرا بچه حاصل ولایت مصر باشد از نقد و او از خازن گردان
 بدستی کنی نگاه داشته ام چنانچه چیزی از آن ضایع نکند و انا بجمع ملک و بهر چه کنم
 خالی از صلاح نباشد با نگاه داشته ام و انا بعلت هر که با من سخن گوید آورده ام
 که بر سر مقتدا و دوزبان میداشت و این مطلب از جهت آن فرمود که حتی در منزل
 خود قرار دهد و حتی بسخنی رساند چنانچه و طبع انبیای باشد نه بقصد اگر و ای ملک
 ملک بانی باشد در تفاویر معتبره مذکور است که ملک تختی از زر سرخ مرتفع باشد چنانچه
 بر تخت بر سر علی السلام مقرر کرده تاج کمال بر سر او نهاد و کلیدهای خزان بر او
 پسرده نام اجاره ملک بقصد اقتدار او باز دارد و وزیر را بر سر عرش نموده مهمات
 و بی نیز میدهد و بر سر گردان مذکور زمامی مایه عزیز و کرامت و زینجا را نیز احوال
 بر روی بکشت و در نه غرات انداخت از آتش عشق بر سر بی سوخت و برانی غم
 اکم می ساخت تا مدت غصه منفی گشت چنانچه مذکور خزان بقصد بقصد بر سر علی السلام
 باستقلال تمام با هر حکومت قیام نموده و ممکن تمام و بر او حاصل گشت چنانکه کلام
 فو الجلال ازان احوال خرید به و کذا لك مسكنا يوسف في الارض مبيتا
 متحصنا حيث يشاء وتصيب بر تخمینا من ثا ولا تصنع اجر الجنين ولا خسر
 الاخرة

الاخرة خير للذين امنوا كانوا يتقون و همچنین که ملک با بر روی مهربان
 ساختیم جای دادیم و یوسف را در زمین مصر یعنی ممکن ساختیم یوسف را بملکوت
 تا بود که جای می گرفت و حکومت وی می پر سید ازان زمین که جبل فرخ و جبل
 فرسخ عرضه داشت هر جا که میخواست می رسانیم نعمت خود را از نعم و بری و در روی
 و صودی و معنوی هر که میخواستیم و ضایع و باطل نمیکرد و اینم نزد دیگر کار انرا و هر
 آنچه خدا آخرت بجهت بقا و اقامت است مران نرا که کرده اند بنمایای تعالی برون
 که پر نیز میگرداند از فرات حسن چون یوسف علیه السلام که با حسان و نقد از فقر جان بخشید
 جاء رسيد واللہ تعالی حمید **فصل** در تکی حال و در خوشی و غم
 و آمدن برادران یوسف و شناختن یوسف ابی را و بعضی ازان حالات آورده
 اند که چون یوسف علیه السلام بر سر حکومت قرار گرفت حکم فرمود که تا مردم بر آن استغنا
 ننهند از جهت آنبار خاها می مالی بنا فرمود و وقت سال محصول بیکر آمد و آن سالها
 هر گاه که حاصل می شد بقدر کفاف چیزی ب مردم میداد باقی را با خورده مضبوط می نمود
 تا سالها بقصد درآمد و در صورتی که شکی نداشتند مردمان مصر روی به یوسف علیه السلام
 آورده سال اول فقط بقدری که داشتند بطلب از فروخت سال دوم بیکل و بر این
 و در سوم بتمام و دیگر که چهارم بداد و مواشی و در پنجم ببقایع و در ششم ببقایع

و در مقام محض بیکی باز دادند یوسف علیه السلام صورت حال با ملک باز گفت ملک
 گفت من ندانم و از اخبار صورت حال با ملک پیش تست یوسف علیه السلام بخبر
 ملک همه را آزاد کرد و اسرار او را و اموال و عقار و هر چه از این نکرده بود و بارها
 پس در و حکمت درین آن بود که مصر را با یوسف را بوقت خربده و فروخت و صورت
 بیکی دیده بودند قدرت ازلی همه را طوق بیکی او بیکرونی نهاد تا کسی را در باره
 او سخنی نباشد آورده اند که اثر محض بر زمین گشائی رسید و کار برادر او یعقوب
 تک شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملک هست که قحط زدگان را می زند و در کار خرابا دنیا
 السبیل بدخواه این بیابان و اعیان او عاصت و احسان او تمام و خلق عظیم
 دارد و لطف جیم و جمال صورت دارد و کمال سیرت اگر فرمایم برویم و طعامی برای
 کرستان گشائی چاریم یعقوب علیه السلام اجازت فرمود و اینا میسر را بخت خدمت خود
 باز گرفت و در فرزند و یکدیگر هر یک با شری و بیضا حق که داشتند روی برآوردند و یک
 شتر بجهت اینا بین با بیضا و او همراه بودند و یوسف علیه السلام فرموده بود که کس که از ملک
 واکنی بصری آید بخت خیرین او را بخشد و بی برادران او را خود بفرستد
 راسته و بقدر کفاف این بیاد این غله دهند چون برادران یوسف مصر رسیدند
 کما شکان یوسف این را بارگاه وین آورده و دزدان را غنیمت دند که بعضی چنین چنین از
 راه گشائی

راه گشائی آمده اند و صورت و بالای هر یک را باز نمودند یوسف علیه السلام با آن امارات
 داشت که برادران و بندگانش بار و میدانی را و جای خود یوسف نه خلق علیه السلام
 فحش و حشر که مشحرون و آمده برادران یوسف برای وی بس و در آمدند بروی
 خدمت بی بی آوردند و بی شناخت یوسف علیه السلام این را در نظر اول و این را مراد از آن
 گمان بودند بجهت طول عهد چه بقدر اصح چهل سال از واقعات این نکرده بود با آنکه یوسف
 پرده با این سخن گفت او داشت خنده بر حال شناخت از جانب یوسف بود و داشت خشی
 از طرف اینان پس یوسف این را پرسید که شما چرا این جا سوسانرا مانده گفتند ای ملک
 و الله ما پس از یک پدریم که یعقوب صبی الله است گفت پدر شما چند پسر دارد گفتند و در آن
 پسر داشت یکی را در مصری که بجز خود و یکی را پدر برای خدمت خود نگاه داشته است
 و ما در بکار است آمده ایم یوسف علیه السلام فرمود که اینجا کسی باشد شما را بشناسد گفتند
 مردم مصر ما را نمی دانند یوسف گفت یکی از شما اینجا باشد تا براند و آن برادر را بیاورند
 تا احاطه بهی حقی کرد این را قرعه زدند تا نام معلوم برآمد و بی با بیست و یوسف
 سودا بیضا و این را برآورد و عرض آن کندم بدین دادند و لما جئت هم را
 کما تدری ما لی کسکم من ایلکم الا تدری انی اوف السبیل و اما جزه المذکر
 فان لم تدری به فلا حیل کسکم غنیمتی و لا تقر بون و آن هنگام که شست

يوسف کاروان را و هر یکی را یک شتر بار دادند گفتند یک شتر و دو بار دیگر صحبت برادر
 که در خدمت پدر است بدید يوسف گفت من بشمار مردم میدهم نه بشمار شتران تا
 بهالعه نموده گفت يوسف که پارس بر من برادری که شتر است از پدرش یعنی علال
 نیست اینجا می دوی که فرمود که ایانی چند آنرا که من تمام می بایم چانه را و حق کسی باز
 نمیکند و من بهترین فردا آنرا که نام یعنی در اشراف همان دو کرام و احسان با ایشان
 و قیقه فردا میگذارم یعنی خزان نمیکند من با شتر در این باب تعدی میکنم پس اگر بار
 بمن آید در این شترها شتر یک من یکی نیست یعنی طعام و شتر و یک شتر و من
 دلالت من بپاشید و میباید تا دشت را و دهنه آگاه و ایضا علال گفت و بر ابطیلم
 پدر و جود کنیم و بدین که مانند کایم و بیای آردگانان انجیز را که بگویم و قال لیثیا
 یقیر فرمنا و انقلبوا الی اهلهم لعلکم یرحمون و گفت يوسف سر علال را
 که کبیل علات تعلق بدین داشت که نمید باران ترا که بهای کندم آورده اند
 و آن آدمی گفتش چند بود يوسف گفت است که گندم به بهای بدین فرود شد فرمود که شما
 عتیا بکنارید در بار دانه اینان و دیگر داشت که در این است اینان افشای آن خواه
 کرد آن بقیه عتیا چون نمین گندم بوده باز آرد از این جهت فرمود که شید اینان
 بشمارند عتیا خود را چون باز کردند موی کسی که خود بار بکشاید که باز کردند
 و برادرها

و برادرها پارسه فلما رجعوا الی اسیحهم قالوا یا ابا ناسیح ربنا انکحلنا و نزلنا
 انما انکحلنا و نزلنا لکم لکم یقولون پس آن حکام که باز گشته فرزند آن یعقوب سوس
 پدر خود و گفته ای پدر مانع کردی که از ما خوردن طعام یعنی ملک سر حکم کرد که دیگر طعام
 بر ما نه چنانکه اگر بنده من را بنریم پس بفرست با ما برادر ما تا فرما گیریم طعام از پدر
 خود برای او و تحقیق ما را و در نگاه دارند کایم از رسیدن کوهی بدو قال حلل انکحل
 علیه الا کما انکحلتم علی اخیه من قبلنا الله خیر حاینا و بعد از حمد الهی
 گفت یعقوب علیه السلام که ای فرزندان آیا شما را اینی داریم و ما را نایم برادر محلی که
 ساختیم شما را بر برادر او پس از این که گفتند که آنگاه که ای قتل در باب بر سر من
 بر محال فطنت شما و ما را در این خدای تعالی بهتر است از جهت نگاه داری بر پدر
 حفظ با او است بهتر و حالتی که نگاه دارند است برادر ما چنانکه پس و یکی مرد
 میکنیم و کار خود بدو میگذاریم و او بخانه پدرش بخانه نداشت شاید که بجا فطنت و حق
 چنانچه پدر مصیبت فرزند دیگر را میباید از او و ما فطنت ما عتیه و جد و بقیه
 رؤس الیهم قالوا یا ابا ناسیح عتیه بقیه عتیا و رؤس الیهم و بقیه عتیا
 و عتیا ما و نزل و انکحل لکم لکم یقولون پس آن حکام که بکن دانه بار را خوردن
 بقیه عتیا خود را که تسلیم ملک کرده بودند در بارهای خویش و حکم يوسف بار کرد و نمید

بعدند بد این گفتند ای پدر ما چه چیز میطلبیم از احسان و رایی اینی که ایست بقامت
که ظهور این بیعت بما فروخته بودند باز کرده اند به ما بدین اگر چه رجوع کنیم بلکه که
بس با کرام و احسان است و طعام آریم کسان خود را نگاه بانی کنیم برادر خود
ما در نفس آمدن و زبانت بستانیم بعد از شش ماهی یک شش ماهی حبس برادر زبانت
بیاریم اینی شتر و اکیلی اندکست سرد ملک و با این مقدار میفروشد که در قال
لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُوا مَذْئِقًا مِّنَ اللَّهِ لَئِنْ شِئْتُمْ بِئِذَا أَن يُجَاهِدَكُمْ
يُكَلِّمَهُمُ اللَّهُ عَلَى مَا نَقَدُوا وَحِيلَ كُفَّ يَعْقُوبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَبِي
فرستیم چنانچه این را با شما تا به میسر آید جانی خود که بد که خدای تعالی بفرستد
کنند و گفته اند که او را اینجا ندیم تا سوخته خورد به جانی خود که خدای تعالی بفرستد
سید المرسلین که هر آینه پیایید او را اینی که اگر چه دشوار آورده شد و عذاب و بیم
کردید یعنی اگر صورتی بر شما واقع شود که در آوردن وی بی اختیار باشید آنگاه بر شما
خرشی نباشد پس اینان قبول کردند و بمنزلت محمد آخرا الزمان سوخته خوردند
که در هم چنانی عذر نگذاشتن چون دادند پدر را چنان و عهد خود گفت یعقوب
عليه السلام از روی شفقت که خدای تعالی بر آنچه ما میگوئیم نگاه داشت
بعد از آن یعقوب آن غله که فرزندان او از سر آورده بودند بدو جمع کرد
یک

یک حصه باطل خویش داد و حصه دیگر بخیر کشتن احسان فرمود پس کار سازی فرمود
نموده پیشانی را با اینان روان کرد و در حالت رفتن اینان گفت که آن بیعت را
که کرده بودید پس از آن در میان باد خود یافتید یا زبیر که میباید که بطلی و بر شما
واقع شده باشد آنگاه این بیعت از حقیقت دور باشد یا اگر نه بد که اینان شمار را
منحی آن کرده باشند تا معلوم کنند که شما ملاحظه حلال و حرام و حق از باطل نمیکشید
و قال يَا بَنِي إِدْرِكَ خُلُوا مِنِّي بَابَ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنِّي الْبَابَ تَفْتَرُونَ وَمَا فِي
عَنْتُمْ مِنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ قَلْبُكُمْ
لَمَّا كَلَّمُوا وَ كُفَّ يَعْقُوبَ ابْنِ فَرْزَانَ مَنِي وَ مَبَايِدُ وَ شَرُّهُ مَعْرَازُ بَكِ وَ لَعْنَتِي عَلَيْهِمْ
پدران با هم از یک دروازه بشهر در رسیدند تا آنگاه چشم بری بشمار سه خون نشاء با این
حال و بیست و شصت و ایهت به قصد حکم العین صی با میاد که ملک مصر قصد شما کند اگر این
بیست و اجتماع شما دارد باید با آنکه مردم مصر بر شما حد بزنند اگر شمار را با ما صورت
در آید هر دو سه از ابواب بیارند و آن شهر را چهار دروازه بود آورده اند که یعقوب
عليه السلام در اول مصر بدری چه کرده و آخر چیزی که آشکار کرد و گفت من باز
دفع میکنم شما را بدین نصیحت که مردم از قبیله خدای تعالی چیزی را در برابر که خدای
دفع قدر نمیکند آورده اند که چون تقدیر بر آن رفته که مدت محدود حال و کوفت

بر یعقوب پرتشیده باغچه پیش از آن وقت خردن از پنجه بود نامه یوسف به یعقوب
فرستاد و بدانکه موانع روزگار یکی از آن نامها بودی نرسیده می گفتم قضا میکند
بدون ز کفایت نوکاری دیگرست نیست حکم و فرمان مگر خدا بر او هر چه خواهد
بود تو کل کردی من و بر و باید که تو کل کنی کان انکاه این را روانه مکن نشسته و گویند که
یعقوب رستایی که از ابراهیم علیه السلام بودی رسیده بود و جنت یوسف فرستاده بود
یعقوب فرزند از آن چون این را برای پدر رسیدند کجا شکایت یوسف خبر بودی
رسانیده ز سر که یوسف انتظار می کشید و روزی شمر و پرسید که این چه کسی بود
کجا شکایت گفتند باز و کسی یوسف بنیامین خورشید حال شده و قفا و غلغله علی و یوسف
آقای الیه ان شاء الله انی انا احکم فلا تشعشع بی عاصی لا یفلحون و آن وقت که
درآمدند اولاد یعقوب علیه السلام بر یوسف دیدار کرده بود رسیدند یوسف بر تخت نشسته بود
نقاب فرو گذاشته پرسید که چه کسی نه گفتند کسانیکم که را فرموده بودید که برادر خود را
بیاید و او را ملا از پدر خواستیم و بجهت و جهان آورده ایم و گفتم که یعقوب هم
بجست تخم فرستاده بود در پیش تخت و می نهادند خرم گفته قبول فرمود و بیعت
نیز که در میان بار این بود و باز آورده بودند و عرض کردند آنرا قبول فرمود
و فرمود که آن احسان کرده بودیم با شما برادران تصرف نمایند انگاه یوسف
علیه فرمود

تجرب

عذیر بود که بشنیده این را در حاضیه به ملا نشسته و حکم شد که شش خان آراسته پیش
این را نهادند پس یوسف علیه السلام فرمود که هر دو برادر که از یک پدر و مادر باشند در برابر
بر یکدیگر خوان طعام خورند پس هر دو کس بر یک خوان نشسته و پیشانی نهادند
بگریه درآمد و میگفتند تا پیش من شد یوسف علیه السلام بفرمود تا کلاب بر روی دی نهند
چون بپوش باز آمد پرسید که ای جوان کسائی ترا چه شد که بپوش شدی گفت ای ملک
حکم فرمودی که هر کس با برادر اعیانی خود به یک خوان نشسته مرا برادر مادر بهی که
یوسف نام داشت پاد آمد با خود گفتم اگر او بودی با من برین خوان بنش ای با من
طعام بخوروی از شوقی این حال بی طاقت شدم و سبب گریه و پشیمانی این بود که
گفت چنانکه برادر تو باشم و با تو در یک خوان نشینم پس بفرمود تا خوانی و برادر نشسته
و در پس پرده آورند و او را طبعیده و برین کبابه جایی داد پس خورد برادر خود را یوسف
نقاب بسته دست بطعام کرد چون بنیامین را نظر بدست یوسف افتاد و دیگر باره
گریه آغاز کرد یوسف پرسید که در سبب گریه چیست ای ملک چه مانده است این
دست نه بدست برادر من یوسف بر یوسف که ای ملک نشسته عافیتش پرسید نقاب از
چهره برداشت و بنیامینی را گفت من برادر تو پس اندوهناک مباش با منی گردن نه
در آن تو و حق من اینست منی چون روی یوسف به پدر این سخن بشنید دیگر باره از

از پیش برفت و با خود آمده دست در گردن یوسف افکند و بر بان حال این مضمون
گفت این منم یا جواب می بینم که دست در دامن یوسف زد و گفت دیگر از تو صفا
رفت میگویم یوسف گفت ای برادر استقام پذیر باش که توانسته ام اگر سزای بهانه باز
هم غم از یاد نه شود اگر معلوم دانی ترا با شمع تنم سازم تا شوی بانی بنده منی
گفت ای باک ندارم پس یوسف فرمود که باشد برادران و و این امر را مخفی
باشین از پس پرده بدون آمد و حکم فرمود که کار سزای کنعان بیا تا بسند فلان
جُفَءَ هُنَّ بَحَارُهُنَّ جُفَءَ التَّقَابَةِ فِي رَجُلٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ أَذْنُ مُؤَدِّي الْأَشْأَاءِ
تَعْبِيرُ أَنْ كُنْتُ رَفُوءٌ بَيْنَ أَنْ يَكْمَلَ كَلَامُ سَائِلٍ كَرَاهَتْ تَرْبِيَتُهُمْ وَ سَقَايَهُ
و برادر برادران مشتربه بود از فقره یا زباز بر جبر صبح بجا هر که ملک از آن آب
خوردی و در آن وقت بخت عزت و نفاست طعام آنرا چاشنی ساخته بودند چون باردا
همه با سخته یوسف محرمی را طلبیده و آن مشرب را بوی داده گفت تا در بار سزای
انرا بقیه کرد و بار می دیگر را بحال ساخته این تا اجازت داد بر نفس چون از
شهر بیرون رفته برادر آمدند جمع ملازمان یوسف علیه از عجب کاروان رسید پس
نگاه کردند که ای کاروان بانی بدیستی که شمع و زده اند بدانی معنی که یوسف را
پدر بنده برید و گفته اند که این زده اند برمان یوسف بوده القصة چون این نما

بسم

بسم قرآن بوقوت رسد تا تو القصة منوع الملك و لكن جَاءَ بِهِ خَلِيلٌ
وَأَنَابَ بِهِ عِيسَى كَفَنَ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ
أَن مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ
كُنْ قَالُوا قَالَهُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْتُم بِكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ هَا كُنْتُمْ سَائِرِينَ كَفَنَ
سَوَكُنْ كِهْرَاءِ بِرِسِي شَامِدَانِي كِهْرَاءِ بِرِسِي شَامِدَانِي كِهْرَاءِ بِرِسِي شَامِدَانِي
ویدید که اول چون این زباز بر جبر صبح بجا هر که ملک از آن آب
خوردی و در آن وقت بخت عزت و نفاست طعام آنرا چاشنی ساخته بودند چون باردا
همه با سخته یوسف محرمی را طلبیده و آن مشرب را بوی داده گفت تا در بار سزای
انرا بقیه کرد و بار می دیگر را بحال ساخته این تا اجازت داد بر نفس چون از
شهر بیرون رفته برادر آمدند جمع ملازمان یوسف علیه از عجب کاروان رسید پس
نگاه کردند که ای کاروان بانی بدیستی که شمع و زده اند بدانی معنی که یوسف را
پدر بنده برید و گفته اند که این زده اند برمان یوسف بوده القصة چون این نما

روی برکت کردند و مرا که این را صاحب قوت بودند و نیز بسیار کرده بودند چون یوسف
حال را بر این منوال مشاهده فرمود و نیز نزدیک رسید که بنامین را بسته بود یوسف علیه السلام
تغایر نشان می نمودند و متوجه برادران شده در میان و این را قریبی پیدا نمود و یوسف
بقوت جلالیت و روحانیت روپیل را بر سر دست و سر برده بر زمین نهاد و گفت ای
کنعانیان شما بر خود غرور و بقدر خود متعجب شده اید چنانکه هر کس بشما ملحق شود
کردن خدای که بالا و هست آفرید زبردست و در دست آفرید این را بودند
که هم بنده از پیش میروند و از این سکه قاله یا ایها الذریر ان الله ابنا شما که
فخري اخنا مستانه انما نرک من الحسن گفت ای عزیز بدی که بنامین باید
است پس برکت ال و عظیم قدر و بعد از ملاک پر خود یوسف بعد از آنکه
این را که یکی از ما به بندگی بجای می داد و در آن بدی که می بینیم ترا از پدر کردان
نسبت پس احسان خود با تمام رسان کرنا الا حین الا بالتمام قال ساد الله اننا
کنه الا سنو حنه ناستنا حنه انا ادر لظالمون یوسف گفت چاه می کنم بجای
چاه می کشی از آن که می کشی که از آن که یافتم می خود را اندر یک او و اگر بجای او می کشی تا یک
بدی که با منم انگاه هر آینه از شما کاران در غیب شما ملک است سوانه خلعتی قال
کثیر بعد الله تبارک ان اباکم قد اخذ علیکم نوبتان الله تبارک قبل حاضر
فلتم

فلتم فی یوسف ثلثی ابرح الارض حتی یا کون لی الی ان یحکمه الله فی دعوا
طهره اطا حکایتی پس آن وقت که رسیدند از یوسف و دانستند که برادر را بدین
نحو دهنده با یک کن رخنه را از گویا و از هر گونه میسر آغاز کردند گفت برکت این را که
سختی روپیل را در خرد نیستی یهودا آیا نمیدانید شما را که پدر شما تحقیق فرار گرفت
بر شما عهد می و پمانی از خدای تعالی یعنی بدست می و می فطرت بنامین سوگند خورد
بحد آخر الزمان ملی الله علیه و آله که شما در باره می عهد نکنید و اکنون این صدمه را
تبعه و پیش از این تقصیر کردید و نشان یوسف پس جدا شدم از زمین مصر یعنی از این
شهر پرده یافتم تا وقتی که دستوری دهد مرا آمدن پدر من یا خدای تعالی حکم کند
بجای من بر جع باید بر ما تحلیس بیاورد و او بهترین حکم کند کافست چه بر این حکم
که و میل و عاونه در حکم او نیست از جعد الی اریست فقد کویا ابا ان ایتک شرق
وما تشهدنا الا باعلک و ما حنا لعلیت حایطی باز کرد و بر سر پر خود سوگند
دید ای پدر ما بدستی که بر الله بنامین خودی کرد و گویا می کشیم که با آنچه می بینیم
که روح ملک از شما و پدر آن آمد و بنامین باطنی حال را نگاه دارند کان یعنی چاه
هر روزی او دیدم ابا از نفس الامر خبر نداریم که برو نیت کردند و معاصی
باروان او نهادند با او خود را شرا می امر کرده و اگر مرا با در نمی آید و بر تو

و بی اعتمادی نداری و اشکال القریبه التي حکما فیها و العیبره التي فیها
واینا کما و قوت و به پرس از اهل آن و بی که با یویم و بعضی صبر در آنست که
بفرست و از اهل صبر پرس و از کاروان نیز سوال کن که ماری نهادند بر دوشم گفتند
در میان اینان و آن جمعی گفتیمانی بودند از مساجد بکافی یوسف علیه السلام و درستی
که ما است که در اینم آگاه فرزندمان یعقوب حکیم بود بی با خود را با بیانی است که
شد و بی گفتن نهادند و بخدمت پدایند و آنچه را در گفته بود و فرزندش
را بیدند یعقوب از آن خبر طولی طرند و مثال بی سبب است که انفسه را
فصیرت بچیل قسی الله ان یأینی من حیة یومک هذا الیکیم فحکیم است ما است
است برای شما نفسهای شما کاری را که خواستید و با هم قرار داده شود و اگر
ملک صبر میداند که جزای اسراف است پس بر سر عیال بی یک صبر بیستم
پیشی گیریم و خای خای همه ایضا تراشیم و مانند منی بر یک و آن منی و آن را
و دیگر که در صبر است بدستی که نو دانست بحال منی راست که است و آن نیز
بی یعقوب علیه السلام از غایت ملال ترید به بیت الاضرار فرموده و در آن
قال یا اسنی علی و یوسف و یوسف و یوسف من الخیرین بعد کظیم و در بی که از اضرار
فرزندانی گفت ای اندوه و حزن منی بر زان یوسف صاحب گفت آفریده اند
که حزن

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که بعد از یعقوب و هرون او چه مرد
نموده و با خود در مقام داشت و گفت فرمود که بر ابراهیم و عیسا و فرزند مرد و حضرت بعد از آن سوال
کرد و او را چنانکه در نزد او مکتب فرموده شد به آری چنانکه کسی را در آتش میافروخت بر ابراهیم
شد و گفت چنانکه در یاقوتی است و سال از وقت فراق بر سف تا زمان و سال از چشم یعقوب
از کوه خشک شد و از ابراهیم چنانکه در پشت برادرش خیمه کی گرفت و میفکند هر چند از
از آن دو پس از برادرش خیمه فرستاد و در آتش عملی بود از خیمه و فرمود و ظاهر میگردد
در دست و در آنکه گفتن توانیم و در پیشگاه آن نیز گفتن توانیم اما چون فرزندان فریاد
استغاثه میفرمایند و در میان و فرموده قالوا الله تعالی انکم لا تعلمون حتی تکون
حیثما انکم من الغیاب گفتن با خدای که همیشه باشی با ما و در آری که او کسی
ناروشی که چار شوی و در نزد بیرون باشی از جمله ملاک شدگان زیرا که بگویند روز و شب نگاه
و چنانکه اگر کسی بخندد و اگر نشسته کسی ذکر و سف کردی و بی اختیار علی الانفعال یا برف
بزیان مبارک دی چار شدی چون فرزندان این سخن را گفتند قال اما انکم لا تعلمون حتی تکون
الی الله گفتن ای فرزندان نیست و چرا این نیست که شکایت خویشی و نعم دادیده خدا را حق
گفتیم چنانکه کسی را بفرستد برادر که کسی بی گناه و چاره بری چاره گاه اوست
این که در دست الهام و دلائل میکند بر آنکه یعقوب علیه السلام روانه خود را نگاه داشته و

بلطف و دودی نورانی که بشیرت من و ده دی نبوت و ششم بر من نیز این کار بخوابد بر
که از این مردم این نوع حرکات نباید پس اگر بعضی فضل و کرم او را بین بار کردانی
برای نه مرتبه از اجری قیاس و تراپ بحساب در روز حساب و الا و عاری که هم که اثر
ان بغیر زمان و معینی نرسد و السلام بین نام بغیر نه داد و ده که بعضی از چشم و دهن
و چهره و اشغال آن شریف نموده ان ترا بر سر فرست و این خط بر سر آورده بر او روی را که
انجا بود و طاقات که در نه و با اتفاق روی بیا کاف و در صف نهاده و فلان و جلوه علیه
قالوا یا ایها العزیز ترشد و اعلی القصر و حیثا یصانع من حیث ما یزف لنا البیضاء
و تصدق علینا ان الله یجری المتقد بین بین ان حکام که در آمد بر او ان بر صف
علیه السلام بروی گفت ای عزیز تر شد است ما را و گمان ما را استخفی و بی نوری
و اگر سکن و آورده ایم بعضی مرتبات یعنی اندک و بی اجناس نام کنی برای یکی
و تقدیر کنی بر ما بقول سفادت ما یا زباده یا زباده از بهای ملک مایه رستی که
خدا ای تعالی با ما شریک و یار و یار که از روی فضل تصدیق می نماید و ان
نامه یعقوب را بر کوفه تخت نهاده بود و نام را بخواند که بر روی غلبه کرده
خود را نکام داشت و در ساعت جواب نامه نوشت بدین صورت که خدایا کنی
یعقوب بن اسرائیل علیه السلام بنی اسحق بنی ابراهیم خلیل الله من عرینا انما

اما بعد و علی ان کنایه و ما وصف من محی ابیه و ابیله و ابیله و ابیله و ابیله و ابیله
و وجهه و اعلمت فطیمه بالصبر الجلیل فان من صبر یلغ و فان گفت صبر کن
صبر و الطفرات حکا فطروا و السلام بنی ابن نامه ایست بخواب یعقوب علیه
اسرائیل الله بنی اسحق بنی ابراهیم خلیل الله از عزیز الایان اما بعد
یعقوب رسید بنی معینه میوه که ارسال فرموده بودند و آنچه که در دست کرده بودند
از محول و ولیم و ان و فرست و ان خط نامه ان نامه که گفتم لیکن معینی بر جاده صبر
ستار با شسته و شیده شکایتی از دست که در حکم الصبر صفی الفرج کرده
باشد که این در جسم و اندام که بر روی خود بسته اند صفی صبر بر روی آورده و در نه
و سخاوت بر روی وی می کشاید و هر که صبر اختیار کند و بخیر رفته چنانچه پادشاهان بزرگواران
که در بلا صبر کرده اند نیز در این یافتند و السلام و بقا و در ده و ان ساعت که رسید
این نامه به یعقوب رسید بروی و سال و شان نامه ششم و با و روح و راحت بخواب
و بی و زیه گفت این جواب نامه نه سخن ریاست بلکه کلام پیران است القدر
بعد از جواب نامه روی به پادشاهان که در حال حال عظیم شما مقام می برد
و اخیره این اتم جواب این گفت ای پادشاهان آید ایند آنچه که در دست پادشاه
و در آنرا بر سبیل اجمال گفت که از روی تعلیق علی ان نامه با یوسف خورشید

هرست و پانزدهمین آن بود که او را خرد و بی اعتباری داشتند تا میرسد که با
صبح که از این ناسخی می توانست است گفتن که از روی عجز و غفلت بر سر گفت
ایمان است آنچه که با یوسف و برادر کرده اید و از آن فرجه فرموده اید
چه آن وقت نشاء بعد از این بی خبری در رسیده و شمع یا جاحل بود و با آن قطع رحم نموده
پس از آن کان است و یکس دان و موافقت مولی نفس کرد و یوسف و یعلیا این
سخنی را از روی ناصحت گفتند و بی خبری سبقت اگر نقاب بر افکند و تاج از سر
داشت این بی آنکه نظر بر آن نکند و شایع افتاد و قائلان آنکه لایق توفیق است
تغییر است گفت البته تیری یوسف که این جال و کمال دیگری را ندانند بود که در
روز همه خوبان رنجی چنین که تو داری ببارک الله از این روی که تو داری مال انا لک
و هذا اخي قدیمی الاصلین الله می شنوی و یغیر تا ان الله لا یصلح اجر المحسنین
گفتی بدستم داری برادر می یابم است اگر چه این نایاب من را می شناسد
اما من یوسف علیه السلام آن بود که او نیز مظلومی است مثل منی با آنکه برادر
حقیقی او است که بدی از جهت جوار و نخواستند زیرا که برادر یار و این
نکند شما برادر نسبی اید نه چینی او هم نسبتی است و هم چینی و لهذا این جباری
رضه فرموده که بحث و صداقت اقری است از نسب زیرا که اهل دوزخ است
خواهند

نزدیک کرد و برادران و مادران و برادران و غیر هم طعم با جبار و احد تا خداوند و جبار و کلام
الهی را در دست قمار کشی شایعین و لا حیدر بی تحسین اسما و بکر گفت بدستی که است و او
خدا ای نالی بر ما بیست و و گرامت بدستی که هر که برسد از خدای نالی و صبر کند بر سختی
در مصیبت یا بر سختی پس بخوبی خدای خایع کند و زیاده کار اندازد و صغیر در وضع
مضرب است بر آنکه محسن است آنست که جمع کند میان تقوی و صبر و برادران
یوسف را بینه خشنه روی بحث آورده و فرستاد که با یوسف را بپوشد و آن را
تحت فردا آمد و این ترا در کنه گرفتند قائل الله لقد انزلنا الله علینا و ان
صحنه لای طایف گفتند برادران بخدا سوگند که چنین و صورت و کمال است بر آن
بر کند بر ترا حضرت عزت برادر بدستی که ما می بینیم که کاران علیها که کرد و عالم
و چون این نیکو و خود معترف شد و نیکو که کرم بدستی بود حکم الکیم بن الکیم علی
یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم قائل لا شریک لعلکم انتم یعقوب الله لکم
و هذا رحمة الرحمن گفت یوسف طردید ایه این را که هیچ سر نشن و تعذیب
نیت بر شما امروز می هرگز دیگر که شما را بدی شایع و مردم بی مرد و خدا ای نالی
منه تا که قایل نشد و به تفسیر خود و انچه شنیده تری بخشاید کان است بر یوسف کان
پای بود و چنانی که به اشکی بود و درون کجاء بداند و خسته شایع و بد

در این کتاب
در این کتاب

بس چون یوسف بنویش بزرگانه را برادرش را تازه ساخت بکار پدر و دل انگار
گفت **اَوْحِبُّوْهُ فَيُحِبُّوْهُ** خداوند علی وجه ایی بآیت تعبیر
و آنرا **بِأَحْلَبِ** جمع بر برادرش برادران را دان قضیه خطی بود که جزئی
از بهشت آورده بود و کار نزد وی در فرجاء بر یوسف پدید آمد و می برد و می
که از آنکه آن را ندان برای پناهی پدر و می فرمود که بپوشان آن را بروی پدری
تا باز کرد و پناهی و شش بحال اول باز کرد و پناهی برین شک که خود را از
و حق و نعمت سفاک از کندی و فرود برد و جام و سب و شر و اسر همراه این
کرده برادر خود و خوشان و گشتان که شادمانه ده اند که میوه گفت ای یوسف
بن چون آلودگی پدر من برده بودم اکنون این بر این را این حواله کنی که میرم
تا به که فرح این قبیله تبارک خدا آن قبیله کند یوسف بر این بوی دارد و اسباب
جنت پدر و مستغان می ساخته به برادران تسلیم کرد و بعد از مصر به تن آید همراه
برادران متوجه کسان گشت **وَلَمَّا فَصَلَ الْعَصِيرَ قَالَ أَبُوْهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رُحَ
يُوسُفَ أَوْ لَا إِنِّي نَفِيقُ وَنَ وَآلِي وَفَتَى كَيْدًا شَدِيدًا** یعنی بیرون آمدن از خانه
مصر و یقیناً صحرا رسید با و صاحب لاجن قنای و کنونی حواسه یوسف بر این
یوسف را یعقوب رسانید و گفته اند که چون بهود از مصر بهود آمد ای یوسف
نام عالم

نام عالم از بوی آن بر این برگشت و رایحه از آن بنام یعقوب رسید یعقوب چون
در دنیا بوی بهشت شنید دانست که بوی بر این یوسف است زیرا که آن قبیله
بهشت آورده بود و در دنیا پدید آورده گفت پدر این بنام یعقوب جی را که حاضر
بودند از کثیر کان و زنان بدستی کسی می یابیم بوی یوسف اگر شما سر یقین عقل نیست
گفتند که پسر شده و بسنی خراف رسیده **فَالَوْ نَالَهُ لَكُنَّا أَكْثَرُ عِلْمًا** گفتند که
ایمان که بخدا که تو منور در میان حیرت قدری در اوقات حجت یوسف از بسیار می گوید
و توقع ملاقات او بعد از مدت مدید آورده اند که چون حضرت عزت خواست که
در تحت این منتفی شود و او را روح و راحت خدا پدید داشت روزی بوی بر این
یوسف را بنام غم آن نام یعقوب رسانید و دل نکند و از آن نیم دل آید و نیمه صفت
چو کل بگفتند و در زمان شد هر یک با وجود سافت اندک احوال یوسف را در
درت حمل سال با شش و سال بهر پیکر شد و این بهر دو حال از حادق عادات و غیره
یعقوب که در این امر دلالت تمام دارد و بهر که هر سه در حکام تحت
صعب است و هر صعب در زمان اقبال سهل القیسه یعقوب چشم اشک در راه
داشت که **فَالَمَّا آتَى جَاوَزَ الشَّيْخَ الْفَقِيرَ عَلَى وَجْهِهِ فَازْدَادَ يُوسُفُ رُبًّا** تا که آمد
سزوه دهنده یعنی بهود آورد و طاعت که بهود ابا برادران ایستاده سر و پای بر

از ایشان در گذشتند و یک طرف ایشان صف زدند تا آخر یوسف علیه السلام با
ملک ریان و عظمای مصر و اعیان با چهار هزار غلام در رسیدند یعقوب از بسیار پیوسته
که آنها چک شده این فاکتند بچ که یوسف بنیامین یعقوب به یهود و بکینه و ده از آن
نیکو بزرگانه و استقبال ایشان قیام نمودند یوسف که پدر را دید از اسب فرو آمد
پیش پدر و یوسف یعقوب که او را دید گفت ای پسر من این ملک مراست گفت ای پسر
تو یوسف است یوسف خاست که سبقت کند در سلام خیرگی گفت یا یوسف بگذار
که پدر بر تو سلام کند چون یوسف نزد بیکتر آمد چشم یعقوب بر جمال یوسف افتاد
گفت السلام علیک یا یزید صاحب الاحزان سلام پدر نه با دایم به شرم و غما بکردن و ایضا از کشته
بار الهی که آن یوسف جواب فرمود و گفت یا این که یکتا هستی و بخت بخت اتم
تَعْلَمُ اِنَّ الْقِيَمَةَ يَجْعَلُنَا قَالِ بَلَى وَكُنْتُ خَشِيْتُ اَنْ يَكُنْ لِي وَبِكِ نَجَالِ بَلَى وَبِكِ نَجَالِ بَلَى
پدر که یکتا باشد بصر را بر آید آید از آنی که در قیامت حضرت عزت جمع خدای خدای
فانما گفت بلی دانستم اما می ترسیدم که بمبادا بسازد و قایل بود کار و بنی از دست
که از شرم با نسی بنی انگاه میان منی و تو جی بی جایی شود و جدایی افتد بین شما که بنی
نکته بود و کوهها بگردن و بگردن آوردند و از آن دی بگردن بهت بخوشی حالست و بگردن
پس از عمری بگردن رسیدن شراب خوش دلی را نوشی کردن بنیادی و دست
آغوش کردند

آغوش کردند بجام دل زمانی آمدن بهم گفتن سخن و در هم نشستن نه بهر حال بجز آغوش کردن
ز عاشق و فرخشم ساز کردن بعد از آن ملک را دیده و ملک پسر و جی کرده با اعیان سود
نشد بر وضعی رسیدند بر در محله یوسف و ران احل نصرتی رفیع با خند بود و یوسف اینجا
نزدل فرمود فلما دخل على يوسف اذ البنية ابريه وقال اذ دخل يوسف انشأ الله انشأ
بین آنها بجام که در آمدند بر یوسف و آن سلا جایی داد پس یوسف خود پدر و خاله خود را که بجای ماند
بود و دیگر باره برادران را در کنار گرفت و خاله را پرورش فرمود و برادران را که با نوازش کرد
و آورده اند که از یعقوب پسران که از کشتن آمده بودند و در کسین بودند از کور و آتش
مردی که در مصر بودند و نواله و ناسل نمودند و آن وقت که با سر مساحه الهام از مصر برودن
رفتند و شصت و نه هزار رسیدند یوسف و بعد از آن گفت یوسف در آمدید مصر از خطر
مرد خدای تعالی در حالتی که این بانیید از خوف و غنا و شرف و بلا است و احسن است این
نه در دخل یعنی داخل شوید در مصر و حالت امنیت و رفاهیت الهی خدای تعالی از آن ای
و چون بهر یک آمدند و این نه در منزل خود فرو آورد و در نزع ابویه علی العزیز و عزیر
الهی و قال یا ابنتی هذا تأویل رؤیای من قبل فانه جعلها ربی حقاً و قد احسن بی اذ احترجی بی
نسخ و جاعل من البتوی بعد ان ترغ السطان بی و بی اخوی ان ربی لطیف لما
رأى انك هكذا فليعلم الحليم و بهر داشت بهر خاله را یعنی بالا بود و بر بخت خود و پدری و

نه بهر خاله و برادران مراد را حالتی که سجده کند و کان بودند سجده و تحیت و تعظیم با آنکه در
حالتی که سجده کنند کان بودند مشامده او سجده نکرد از جهت باری تعالی بجای آوردند
در حالتی که این در سجده بود چون یوسف از امت بده نمود اظهار مسرت و بخت فرمود
و گفت پس ای سجد کردن شما را بغیر از این نیست که دیدم پیش ازین و ایام کودکی
پدری که گردانید پروردگاری راست و برستی که میگردی کرده است یعنی آفریدگاری چون
پدری آورد و شما از بادیه و آن موصی بود از زمین فلسطین در ولایت شام که بقدر علیها
البحال استی و آن مروت و یک کفان بود یوسف از جهت شکر نمود که حق سبحانرا از زندان بخت
در بند و شما را از بادیه مروت و یک کفان آورد تا بگذرد شکریم از این آلاء و کرد و بخالت افکند شکر
میان من و برادران من برستی که پروردگار منی زنده بگست مرا نرا که خواهم تحقیق اوست
و اما وجود تدبیر حق حکم کار و صفتی مودع تقدیر است و خدا اعلم بالسر و الخفات
فصل چهارم در احوال زلیخا و وصلت میان اینها و ذکر وفات یعقوب یوسف علیه السلام
آورده اند که بعد از آنکه زلیخا بکناه خود معزنی شد و عزیز گردید و یوسف را ملک مصر مقرر
گشت پیش از شش ماه عشقش از او خشن گرفت و باز که زمانی تمام مال و زمان او را بدست
و بی برد و رفتی که مال در دست وی بود هر که حدیث یوسف شواذ گفتی او را بیزاری و بیار
علا بخشد و شب در روز در آن یوسف که بی تا آخر بر سر راه یوسف بیت الاثران اختیار
کرد

کرد و در اینجا بنشیند و در شادی بر روی خود میست و میگردست تا ناچار شد و از غم غش
پیشین درو تا شد و همه دوستان و خویشان از وی گذاره کردند و او را در میان آن بزرگان
گذاشتند تا چیده سال بران گذشت و یوسف علیه السلام احوال او را با پدر عرض کرد و پدر
در محلی مراجعت یکی خبر رسانید بر اینی که یوسف از اینجا خواهد گذشت گفت بری رفاه
خدا ای که دست مرا بگیرد و مرا بر سر راه او بر تا باشد این درد مراد را می بگذرد او گفت آن
مقدار جفا که بادی کردی از منی ترسی که بر سر راه دی بروی اکنون او با دشمن است
و که کمال حال دارد که مرا عقوبت کند گفت کلا لا اخاف منکم یا ان الله نه چنانی
که نمیگویی من از کسی نمی ترسم که او از خدا ترسد پس او را آگاه و و بره که گذر یوسف شد
چون یوسف مروت یک رسید زلیخا برخواست و با او را بگذشت الا ان العبد و العبدی صیر
لعبد ملوک و ان الحرم و الحرمی الملک عبید بدان برستی که صبر و تقوی بند کارنا
ج و سخت داده به پادشاه میرساند و حرمی و مرای پادشاه را بنده ساخته بر خاک
ذلت می نشاند چون یوسف علیه السلام این بشید گفت این کبریت گفتند زلیخا مست غافل
باز کشید و پرسید که ای زلیخا حالست و این چه مقامست که میگوید زلیخا چون او را از
یوسف نشیند پیش کشید یوسف را در راه و در بالای سر وی بایست و دو گردن آغاز
کرد بعد از آن زلیخا جنج و فرج نموده میگردد یوسف فرمود ای زلیخا که ایست

بیمای زبانی جمال و کجاست جمال دل ربای تو قات و جنت فی محبت گفت حال
گفت جمال مرا با جمال کرد و قال فای مالک یوسف گفت مال و مال تو کجاست قات
قدیم یعنی جان و بچند زبانی گفت همه در راه خبر تو خداست قال ای ادیب بصر گفت
نور بصر تو چه زایل شد قات گفت کشتن ابکار منی فراغ گفت بواسطه بسیاری که بر تو فرات
نور حاصل شد قات منی الذی فوس ظلمت گفت از چه نیست تو دانا شد قات
منی شده الخیر علی خیر گفت از جهت نهان حزن و الم تو که در می پیداست قال
قال حاضر بد گفت دل چو بخوابد قات است گفت ترا خواهد گفت ای عجب منور
باین مشقت بخت عشق گرفتاری گفت اگر خواهی که از آتش دل بی آگاه شوی باز آ
بمن که اوست کنی چنان گویند که یوسف بازمانده در دست داشت که دول او از دیم طایفه
در غایت حکمی یافته برست وی داد و آتش پیش و بان خود و آتش از دل پر و بر کشید شعله
نشی از درون او بر وی آمده برافروخت و در آن بازمانده گرفت تمام را بسوخت چون یوسف
آن حال را ندید که در دلش بر وی بدست آمد و در حال وی یکسر است و فرمود نادری را بر داشت
یارگاه وی بر نهان از ساقی یوسف علیه السلام آمد پیش زبانی و گفت ای زبانی
قد چیست بگو تا منی دعا کنم و حاجت تو روا شود گفت آن خواهم که جوانی و پنداری و زیاده
جمال منی جمال اول باه کرد و در خدمت تو باشم پس یوسف علیه السلام در حق وی دعا فرمود

مود فی الغر با جانت مقرون کنی زبانی جمال اول باز کرد و چشم کشد و جمال یوسف را بدید
یوسف چون در کعبه است جمال و دید بخت پسندیده و قدی دید که بخت اعتدال رسیده و محبت از
دول مبارک یوسف جای کرد و در راه از جمال وی آگاه گردانید و بدان سر و یکی مهم و صفت ایشان
هم رسید و نهان ماند و در آنجا پیش از آن بدایه السلام در آمده بود و سبب السلام او آن حکم او با خود
خیال کرد که دوست حقیقی آنست که در هیچ حال خلاف دوست نکند و غیر خدای دوست بخورد
در شید و دیگر نور و دین از راه باطل دست بداشت و بدین حق پیر داشت تا آخر شرف
مواصلت یوسف رسید و یوسف اما شرف آموخت و بر معای حق با هم زنده گامی کرد
و یوسف را از او فرموده اند و آنان که بعد از وفات یوسف علیه السلام باقی مانده افرایم درین
بود و نفی بر افرایم بود و پوش پر نون در جزا آمده که چون ملک بان این حالت و حقه
عادات از پدر و پسرش بد که در بخت یعقوب علیه السلام آمده زمار گرفت و کمر اسلحه
بر میان جاف بست و چون دلاوری و بهادری پسران وی معلوم کرد با یوسف مشوره کرد و هر
یک را ده هزار سوار بدادند و شترهای که در میان شام بود و بعضی دیگر که در نواحی روم
بود همه مخمر خود ساختند و بغیر فیه افتد و در آورند به استقلال بر سر حکومت نشستند
نعمت بسیار از آن محال بدست ایشان در آمده و چون عیبت چهار سال از بی واقعه گذشت
حضرت یعقوب جان پاک با نانی افلاک پرورد و یعقوب و صیقل فرموده بود که او را

در خیل الرجنی در جنب پدر بزرگوار او اسحق علیه السلام دفن گشت پس یوسف بعد از مراسم تشریف
بجکم وصیت پدر علی نمود و بنفوس خود مگر این امر شد و نفوس پدر را از مصر شام آوردند و در ایام
اسحق دفن کردند و باز مراجعت نموده بمصر و چون از وفات یعقوب علیه السلام مشت سلا و شاه
بگذشت ملک ربان در گذشت و او را فرزند یزد و فرزند سالم مصدک در وقت وفات
یوسف پدر و او پدر فرعون بود و یوسف علیه السلام همچنان در مبطط ملک می کرد شریفی
عدل داد و بر همه بی پوشید و وظایف طاعات و مراسم عبادات بتقدیم می رسانید و در آن
اوقات بعضی از برادران بخدمت وی آمده بودند و از وی جدا نمی شدند و برایشان نذر شکما
می فرمود و چون میت در سال آن واقعه یعقوب برآمد یکیشی بعد از عبادت رب العباد
سر بر بالین نهاد پدر بزرگوار را در خواب دید که میگوید ای یوسف بنایت مشتاق لغای
تمام بستانب نامه روز دیگر نزد منی آیی یوسف علیه السلام از خواب درآمد و برادران را طلبید
و صیقه کرد و بعد از اولی عهد ساخته فرزندان را بدو سپرد و بطریق مساجات گفت ریت قد استی
بنی الملک و عیسی بنی تاویل فی الدنیا و الاخره قد نبی سلما و الحقنی بالصالحین ای بر
در و کار منی بدیستی که دادی مرا پادشاهی و ملک دادی و باموختی مرا تغییر خدایا برادر
آورده آسمانها و زمینها را و بار و بار منی و منوی کار منی در این سراداران سرایان برادر
حالتی که کردی نهاده یا شتم امر ترا یعنی مرا سلطان بران و در میان مرا با پدران شایسته
یعنی مرا

یعنی مرا از زمره آل ابراهیم گردان نه از جمله ملک ربان آورده اند که بعد از روزگار این واقعه
بود و برود و حال رحلت فرمود و نگاه مردم مصر بر یک میخواستند که او را بجای خود دفن کنند
و در بی جهت کار بقتال رسید و سر رشته بچنگ کشید و فتنه عظیم برخواست و پسر و پسر
نی یافت تا آخر الامر بعضی از اعیان در میان درآمدند و نزاع را فرو داشتند و برای بران قرار داد
دند که او را در خیل دفن کنند چنانچه آب بر روی گذر و مردم مصر برای نازکی ایمان از آن آب خورند
و پیچاران اذان شفا یابند بعد از آن حضرت یوسف را غسل داده و روضه و قی از سر نهادند و
بر محراب خیل دفن کردند تا زمان موسی علیه السلام و در آن مکان مدفون بودند وقت عبود علی بنی اسرا
خیل از خیل موسی علیه السلام او را نقل کرده و در جنب پدر بزرگوارش دفن کرد و در وقت وفات
یوسف علیه السلام صد وصیت سال بود و در کتاب یوسف و در آنجا وفات علم برنی غلط ذکر گشت
بکلیه چرخ حاضر داشت پس که باغ خط از آن میداشت زبانی چه یوسف با بدست آن سبب نهاد
روان آن سبب را بودید و جان داد بلی ندان گفت باغ بقایان اذان گفت بری باغ بشانست
ذالک منی انبار القی فوجیه الیک و ما کنت کذیرا و اجمعوا و اجمعوا و هم و هم میگردان
انچه یاد کرده اند از قصه یوسف از خبرهای غیب است که بخت ظهور و لایل اعجاز و می میکنند آنرا
بر تدای خود و تدبیری شدیک برادران یوسف آن حکام که جمع کردند را بهای خود را
در برابر آنکه نه بجای یوسف را و این نکر میگردند یعقوب و یوسف علیهما السلام و چون از آنجا

بنوده و کذب بان تردید است که از کسی نشنیده و خبر میدی چنانچه بوده پس دلیلی روشنست بر آنکه ابو
محمی دانسته و ما اشترک ایم و در حضرت یومین و شریک و اکثر مردمان و اگر چه حرص می
ورزی بر ایمان این که بگردند بجهت خدا و نصیم این در کفر و فساد و ما شکر خدا
علیه منی اخیان خدا را ذکر نما این و بخدای از این بر تبلیغ و امار احکام
باید خواندن نقصی فراموشی چنانچه نموده که بان میخوانند نیست قرآن مگر پندی از
خدای تعالی مرعاه این را در دنیا و مرگان که از معجزه تو روی مگردانده و حکایتی من آیه
فی السموات و الارض یسجدون علیها و هم عنها مغرورون و بشارت های قدرت
و دلایل و آله بر وجود صانع حکمت اوست در آسمانها و زمینها که آن معاندان بر می کند
بند بران و این از آن آیتها روی گردانده و در آن فکر کنند و از آن عبرت گیرند و ما
یذکر من اکثر نعم الله الّا و هم مشرکون و نگردند بیشتر این بخدای تعالی
مگر این شرک آورده که با شنیدند که نیکو را در این کرده لغو کرده اند که گفته در بنا الله دار
بی و در آید و در آنکه الملائکه بجات الله یا هو که ایمان آورده بخدای تعالی و گفته در عز
ای الله یا نصیب که بخدای تعالی گردیدند و گفته المسیح بن الله انما هو انما یستعظم
عاشق من عذاب الله او تاتعظم الساعه بینه و هم لا یستعرون آری این
شدن مرگان از آنکه باید بدین عقوبتی پوشیده یعنی فروگردان این نزد خدا
خدای

خدای تعالی بپای بدینان قیامت ناگهان و این ندانسته آمدن از او کار سازی که باشند
فل یخبره سبیل او یحوی الله و ما انما من المشرکین بکوا ای محمد بنی دعوت بر حیدر است
و بدین راه تا نیم میخوام خلق را بخدای تعالی بر بیان سوره او چنان روشن پدر او من بران بخت
و انهم و انکه است بخت و بی روی کرده است مراد پاکست خدای تعالی از شر یکی که کوشش
در ابدان وصف میکند و نیم منی از شرک آورده که آن و ما سکنای قبلک الّا رجالاتی
السیف منی اهل القرای انکم لیسرونی الّا منی فینظر و خیر یذکر من انقذ اهل القلوب
و نفرت و بر پیش از تو بر است که مردانی که با وحی فرستادیم سیدی این از اهل شر
و دهم و دنا اهل با دیده و از جنی و از زمان ایا بر می کند که از آن در زمین شام و بی
و بر دبار عا و عود و نمی گذرند باید بگذرند پس به چند بنظر عبرت که بگذر بود آخر کار
آنان که از مکران و کذب بان بودند پیش از این بی چند برداشته از کذب پیغمبر و از آن
حرکت و هر آینه برای آخرت یعنی بهشت و نعمت او بهتر است از لذات مایه و بی مراد
شر که بر میز گردند از شرک و نافرمانی آری یا تعالی بکشد دینی اندیشد تا بداند که این بهتر
است حتی از آشتی منی الرسل و قلوا انکم قد کذبوا ایما و هم یفکرنا فی منی منی
ولا یروا با سنا فی القدر المجر منی پس باید که معاندان زمان در جای ایام حیات
و دولت خود مغرور نشوند که احم ما ضیعه را سهلت دادیم تا آنگاه که نوبت شد و بگذرد

۱۰۰
گان از ایمان اینان و کمان بردند و سولان با آنکه اینان بدین معنی کفار
بدیده ایمان با اینان دروغ گفتند با فرزان کمان بردند که رسول با اینان دروغ گفتند
و عده و حید آمد به پسران یاری کردن ما یعنی عذاب بر آن قدم فرود آمد پس در بانه
شد هر کرا اما خرافیم یعنی پسر و ما بدان امو باز گردانید نشود عذاب مالان کرده کافران
و قتی که بر اینان فرود آید لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب بر
رستی که است و قصص انبیا و اعم اینان یا در قصه یوسف و برادران او که یاری بر
خداوندان عقل خالصه را بدانکه عبرت نمایی از اجتناب رست و آن عبودیت از طرف
معلوم باینکه بجهول و وجه اعتبار بر سبیل عدم آنکه هرگاه کسی اینی اخبار را بدین نظر متوجه
نماید و این احوال را بطریق مکرر ملاحظه نماید بر دظا هر شود که بقوت عمل صالح و سعادت
را از تقدیر این یا دیگر بر خطر ای توان برید و بخود ملک اینی رسید زیرا که بسیاری از
ملوک بوده اند که اسیر گشته اند بر بلاد و سلطه پیدا کرده اند بر بلاد و ساحت ملک را
بقبضه اقتدار در آورده اند اما چون مغرور بوده اند و رعایت جانب نمی کرده اند
و داور عدل بر رویه اند با نیک نامی کسی را بر جیل می کشد جان اینان را فرو گرفته
اند و اینان بصورت قطع تعلقات نموده در وبال ابد مانده اند و لذات مافات
نمانده نهاده و چه اعتبار بر طریق خصوصی آنست که صاحب عبرت و اهل بصیرت

در هر

در هر کلمه از این قصص عجب و این حکایت عزیز جبرئیل از آن الهام که یوسف رسیده از
چاه و زنه آن بود اسطر برادران را آنچه یعقوب کشیده از منار رفت خلاصه آن عاقدان اما آخر
حق در مرکز خود قرار گرفت و بحکم ان الله لا یضیع أجر المحسنین یوسف از منار چاه
پایه چاه رسید و یعقوب نیز از غم فراق رهمده و سر رشته بهران او بر حال کشیده
و برادران هم بخت زده سرانفعال در پیش و معترف گشته بخطا خویش حاج و بی شده
اند و بخدمتش بنیام نموده اند هر که او یک سینه باید یک سینه بد هر چه سینه باید و از امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که مراد از الباب اسرار اوست پس اعتبار از این قصص
ارباب اسرار باشند و حق این کلام نه آینه دل بی غل اینان روی نماید ولی در پایداری
مسامحتی که روشن شد بنور چاه و ما فی ما کان حدیثا یغترسی و لکنی تعبد بنی الذی
بین یدیه و تقبیل کل شیء و عهدی و رحمة لیقوم یومنون نیست قرآن سخن که
بر یافته باشند و از خود ساخته و لیکن مستصدق آن چیزی که بوده پیش از کتب
الهی بنی صدق و سرانقی است در راستی و درستی و بیان هم چیزی که محج ایام باشند
در دین و دنیا و راه نمانده است مرسلان را و بخشش است هر کردی را که بگردند
بنده خدا و بندت مصطفی و ولایت علی مرتضی و ائمه هدی علیهم صلوات الله
علی ائمتی و سلم تسلیما کثیرا و الله اعلم و احکم بان

بره هم در شعبه بنجر علیه السلام قال الله تعالى والى مدین انا حضرت شیخ مکی باقر
 اعتذر الله ما لکم من ائله غیره و فرستادیم بری چند مدین یکی از اینها شعبه نام
 گفت ای گروه منی بر سینه خدا بر آنکه معبود هم است و نیست شما معبودی جز
 و شعبه از فرزندان صالح بنجر علیه السلام بود و از صالح نام شعبه هزار و سیصد و بیست
 و پنج سال بود و مادرش دختر ناده لوط علیه السلام بود آورده اند که اهل مدین ناول
 بر دین ابراهیم علیه السلام بودند و شریعت او عمل میکردند چون روزگاری بران
 گذشت همه کافر شدند و سبب کفر اینها آن شد که یکس و مودون کم می نمودن و هر
 چند شعبه علیه السلام اینها را از آن منع میکرد بران معبودند و منع نمی شدند و شعبه
 اینها را از خدا ای الهی می ترسانند که از این حرکت در گزید و از وی ترسیدند
 بملکه بنفیس از این سخن که در اینها می شنیدند و می گفتند ما را خدای نمی باید
 که ما از روی خود باز دارد و مقصود وی که داشته باشیم ما را از آن منع کند شیخ
 بگوئی اینها فرود خواند که این نوع خدای که شما می طلبید باشد که شما را از هیچ
 چیز منع نکند و بحد عای خود هر چه خواهد کشید یا بر این اینها ثابت پرسیدند آغاز
 کردند و در پی کم فروخته نام شعبه با امر آگهی گفت و لا تقصود المصالح
 و المیزان ای ابراهیم بخیر و ای انا فای علیکم عذاب یوم تحط ای
 قوم

قوم کم کنید چانه را و ترازو را و بقطر و عدل و داد بپوشد نماید بدین که می بینم شما با مال و ثروت
 و انواع بخل و زینت و بدین که می بینم بر شما از عذاب روز بپاک کند و بلکه چانه شما برشته
 و عذاب الیم که قرار شود و جرح و فزع نماید و بکنند و با قدم او فو المیزان و المیزان بالقطر
 و لا یجسد الناس انشیا رحمهم و لا تقصود فی اللذی مقصدین و ای گروه منی تمام کنید چانه را
 و ترازو را بر این و درستی بپوشید و در آن جنات بنمایند و کم کنید برای مردمان چیزی مردمان
 چیزی ای اینها را و من و مودون و بنمای کنید و منی فنا و در بدنی و بنمای کردن اگر چه
 نمی از شیخی امر است بعد از او دانست که اول حضرت حنی بنی فرمود از یکی چانه و گفت
 و لا تقصود المصالح و المیزان و دوم بار بار کرد بجای یکس و چانه و فرمود و فو
 لکم المیزان بالقطر لکن موی تقریر و تا کنید و بفرموده بران شربت است یکی
 آنکه نمی از تقصید باید و اگر چه ظاهر مقصد تو بیخ و سر زدن است اما نه هم آن می شود که
 که نمی از اصل باید باشد از جهت رفع این تو هم امر با یکا یکی فرمود و بفرموده که اگر مقصد فرمود
 و ثنائی این را بقطر و راستی تا معلوم شود که زیاده بران واجب نبوده بلکه و البته
 مبروت و احسان است و آن زیادتی حدی ندارد و میزان اینها نیز گفته اند و دیگر فر
 مود و یقین الله خیر لکم ان کسرتن مومنین و ما انا علیکم بحفیظ ان

حلالی که باقی گذاشت خدای تعالی بعد از تمامی کبیر دوزن و آن بهتر است مرشد اگر
مستند از اهل ایمان یعنی آنچه باقی ماند مرشد از حلال و آن تمامی کبیر دوزن است
بشرط ایمان شما زیرا که اعمال حسنیه بر کفر مانده نمیدهد و بی گناهان میسرند و بفرمانی
رزق از جهت اعتماد و اقبال مردم بر او این موجب فتح ابواب مکه است
و خجاست میگردید و این کس را بغیر از برای شرف مردم از دوزخ و سعادت دیگر فرمود
و نه ام بر شما نگاه دارند و اعمال شما تا جزای آن بنما برسانم بلکه منی تبلیغ رسالت میکنم
و شما را از بدی باز میدارم اگر گوش کنید رسکار شود و اگر امانت میدارم که در کار خود
شکست اصلاح تا سران نترک ما بعد از آن که او آن نفعل فی اثواله ما شد
ایک لانت الحکم الرشید گفتند ای شعیب ای نماز تو یعنی دینی تو میفرماید که ما
کنیم و بگذاریم آنرا که پرسیدند بدان ما را ترک کنیم اگر شرف ما یس در ما لها خود آنچه
خدا میسر بدستی که ما را این تو خداوند حلم و شدی یعنی تو سر دینی این سره پس چرا
منع میکنی از دینی بدان خود و از شرف در مال یا بر سبیل حکم استوار گفته باشند و آن
با قدم اراکم ان کننت علی شیء من ربی و رزقی منه رزقا حسنا و ما اریه
ان اخلی فی کما الی ما اصبحت منه ان اریه الا الاصلاح ما سطعت و ما
تدعی ان ایا الله علیه تدکت و الله انب گفت ای گروه من جزوید
مرا که اگر باشم

مرا که اگر باشم من چندی واضح از نزد پروردگار خود و روزی داده باشد خدای تعالی
مرا از فضل خود روزی بگو که آن علم حکمت و نبوت است و مال حلالی که آن را نزد خود کنی
در امر او خجاست که دانه و دانه ای بشمار رسانم و میخواهم که بیافت کنم با شما بیس کردن
آنچه نمی میکنم شما از آن یعنی چنان نیست که فعل من مخالف قول من باشد بنحویم مگر بدان
آوردن کار اهل این روزگار چند آنکه دانم و با رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت و رفعت
اسباب خیر را که بنام خدای بر فضل و اعتماد و عذرم و باطاعت و اخلاصی او باشد
و یا قدم لا بحر میگوید شقایق ای نصیب مثل ما اصاب قدم نوح او خود
خود او قوم صالح و ما قوم لوط میگوید و استغفر ربکم
تد بد الیه ای ربی رحیم و دوزای گروه من کب گفتند ما سخن گفتی
یعنی بی گفت من نباید که مردم من قریب شما از عذاب مانند آنچه رسید بگروه نوح
یا گروه هود یا گروه صالح و نبوت گروه لوط از شما بیکان و یا زمان دور و آخر
شما خواهید پروردگار خود را ببیند یا طاعت او بدستی که پروردگار منی
مهربان است و دست و طاعتان قالو یا شعیب ما تنفقه حشیرا ایما نقول
و انالند ایاک فیما صعبا و لولا عطف لرحمتنا کد ما انت علی بنسرت
نقصد ای شعیب یعنی با این بیماری از آنچه میگوید یعنی سخنان تو از دهان

تست و در یافتن آن اشکالی دارد و بدین سبب که ما بر این می بینیم ترا در میان خود
از مقام است ما و اگر در حیرت خویش تو بودی عکاک کردی ترا و نه بدین با عزت
و کرامت بلکه خویش تو پیش ما با عزت و کرامت اند نه ترا بلکه در حق این
مردان دینی ما است قال یا قوم ارعظی اعتر علیکم من الله و انی قد
قد ارکت علیکم یا ان رقی با مبلدن محیط و یا قد ام اعلمه انی است
ای سایل سلف قلون منی یا نیه عذاب یخزیه و منی حق کا و ب و ا و
تقیانی تمکیر قیبت گفت ای کرده منی یا خویش تو من با عزت ترا ندیش
انده ای زیرا که عزت می حکم منی بطع الرسول فقد اطاع الله عزت حق است
و کرمیه فرمان خدای را چون چری پس پشت ملا خسته یعنی چری بی اعتباری که طاعت
الیه نباشد بدین سبب که پروردگار منی با چیه میکند بنده است و ای کرده منی که کند بران
حالت که مسمیه از غلات بدین سبب که ای کارکنده ام منی شکسته آید بر این و نه است
بر کفر که منی تا بینم بر اسلام و عرض باز که استی امر است با این تا به سبیل آمد
که قد له تعالی اعلمه اما شنیدم بکنید آنچه خدا مید که جز او و عقیب است زود باشد
که بد ایند انسی که آید بر عذاب که خوار و کفر را کرد اند و او و او اند انسی
که او و رفیع گوینده است که در رفیع رفیع بود و چشم دارد و منتظر است عذاب
خالق را

مخالفت را که من باشم که با من چون شعیب علیه السلام این مقدار موعظه و نصیحت فرمود
و در این تا میسر نکرد بلکه در کفر افتاد و نذوف و پیش نمود تا جبرئیل علیه السلام
فرمود و مددی رسانید که ای شعیب عذاب این قوم شد و بگفته اند اهل دیار خود
چه داشته با سوسان قوم خود از بدین بیرون در بجانب با وید شو شعیب این ترا
اجبار نموده با قوم و این ترا از منصف می بودند که بوی گردیده بودند برخاستند
و از آن موضع بیرون رفتند با چهار پادان و غیره از می که داشتند و آن قوم دیگر
در اینجا بگذاشته پس بوقت صبح که جمله آن کافران در خواب غفلت بودند و در
ایمن در رسید و میوه عظیمی در دید که از بهیت آن آواز همه این ترا ندرا
نده جان با ملک در رخ سپردند و آنش از میان این تا برافروخت و جمع
اثاث و مع و چهار پادان این ترا سوخت و همه را کشته بر باد هوا
داد و شعیب و این ترا از آن عذاب نجات داد و گفت قال رب العباد و لما
جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنتم به بر حیه منیا و اخذت الذین ظلموا
لصیحه فاصبونی و یا رحیم جانی کما ان لم یؤمنوا فیها الا بقول الذین
کتابت ثقتهم و انکاه که آمد فرمان ما یعنی عذاب ما بر مردم شعیب نجات
داریم شعیب را و اما ترا که ایان آوردند با او پس بخت این ترا و او که

فت آنرا که ستم کردند و بوی نکرده اند آواز ایل بس کشند آن قدم بی سادست
در سنگین خود و بر آواز آمدگان بی حس و حرکت که گویی هرگز نبوده است در آن
و بار و پیکه بدان دوری ملک با آن قوی که شعوب را بود و چنانکه ملک شد نه نمود
چون حال آن قوم بدین رسید و مال ایشان به اجا کشید شعوب گفت بار خدا یا اکنون
کجا روم و فرمان تو چیست که بدان قیام نایم امر آمد که با اهل و عیال و قوم و ایل
خود بخانه خویش باز گرد و بفرافت بال پیشین بعد از آن ایشان بهای باز کشند
و از آن قوم ندیدند و شعوب در مدانی می بود و انجاست را بطاعت و عبادت می
مرد تا خلق بسیار شد و با هم پادشاه و رخت و انجاست و در آن وقت بر شعوب شربت
و مردم به آن محل میگردند و آورده اند که بعد از ملک قوم شعوب از سر الهی بسیار
گردستی و چشم دی نقصان پذیرفت جبرئیل آمد که حق تعالی ترا سلامتی کرد
که به چیست اگر از بیم ده زنج که بر میکنی تو انجاست از آن و اگر که بر از جهت
آرزوی بهشت است نزد وی ترا سلامتی بدان و اگر از برای دنیاست هر چه
خواهی و میت بی پایان گفت ای جبرئیل او خود بچال بندگاه دانا تراست که به
من نه بسبب ای است و نه از جهت آن بلکه از خوف آن میکشیم که بیا و از قریب
در دوزخ است بخورم ما هم جبرئیل چون ای سخن را شنید باز گشت و میخوف

عرض

عرض رسانید خطاب آمد که باز گرد و به شعوب گویی که چشمی که در راه قریب و دیر را
صرف کرده باشی در آن دوری جز و در میان باشد مصطفی می باشی تا بابا باز گرد و شعوب
از آن پیام آسام یافت و چون دوازده سال بر آن بگذشت موسی علیه السلام بخانه
و ای فرمود و ده سال نزد وی بود و بخت وی قیام می نمود و چنانچه مذکور شد
شد و بعد از رفتن موسی علیه السلام هفت سال در چهار ماه و یک روز بهشت بعد از آن جان
بخت تسلیم کرد و در مدانی مدتی نشست در آن مسکنی که می بود و الله رحیم
و دود با چهار و هجده در قصه موسی علیه السلام
و فرعون بهم دور و فصول است فصل اول در نسب فرعون و سلطنت
یافتنی او در اخبار آمده که چون یوسف علیه السلام از داور عزور بری
سرور انحال یافت و فرمود و فراغت بهای ایل سر غلبه کرد و نه تا ملک از ایشان
بشدند و سلطنت بر خود فرار دادند و در آن زمان حال بر مصعب بن ابراهام
یکشت بمرتب که گاوهای کردی و دوات کند و اندی و داور از فی بود از
عالت و این فی بود و نه از اولاد علی بن لا و زاین ارم بن سام بن نوح
علیه السلام و نام زن عذقه بود و دیگر که او را فرزند می شد و بود روزی
مصعب در صحرائی معر دید که گاوهای گورانه را را با نید آبی بر کشید و گفت

مرا از سر صد و هفتاد سال گذشت و از من یاد کاری نماند که اگر اسلقت خلق
ماند نام او بر صفحه روزگار نماند و آخر اگر کسی کرد کار با سر حق با و از آنکه و با
بزرگ آمد و گفت با مصیب لا تعجل فان لك لولد و لم یستقم بیکسوف رکن من
کان جعتم اسی مصیب فیل مکن که شرافت زندی خواهد شد شوم و در پی بودیم
او گشتی باشد از ارکان دوزخ مصیبان آن حال تعجب بخود پیشی زن آمد
و احوال باز گفت و در آن سر یکی با خود فریاد کرد و او بفرعون حاکم است
و پیشی از من حمل او مصیب میرود و چون آن نطفه بلند بر زمین آمد او را
و لید نام کردند و در او را سر بیت میگردانند تا ببلوغ رسید آنگاه مادر
او بنحاری داد بعد از چند ماه از آن کار بیرون آمده بقیارخانه افتاد
و بین آن بچته کار او غافل بود و کار و زنی مادر او را بکشد و
نصیحت داد و لید گفت یا امه مانی چون نفسی ای مادر دست از من
بدار که من خون نفسی خدم و کار خود از آنکه بهتر دانم بر من سبب خون لقب
او گشت و بعد از آن هر چه پیدا کردی بیخاری بقار یا خشی تا سر ایای خود
را بقیار یا خشی خشی بر منی که در برداشت و از آنجا که بچته بد پیشت
که اندر آنکه گفتندی و مدتی دیگر در آن ده بد و در خدمت بقای میبود
کردی

کردی او دیگر و پس که موزی و آزار رسان بود و مردم را آزار داد و از آنکه
بی مردم قصد کشتی و بی کردند از آن حال اطلاع یافتند بیکر بحث و باز بهر طرف
آمد مردم آن نیز گفتند فرعون و بعد از آن بانی لقب شمر شد و مردم او را
فرعون گفتندی و بقیه که بزرگ که فرعون علم ملک مصری بوده چنانچه ملک دوم
قبصر کردند و ملک فارسی را گریه ایگاه بخدمت یکی از بزرگان حاکم
و چنانچه او فرعون را مرد فریاد و در بر یافت دست از او باز داشت و بفر
زند بی قبوله کرد و پیش او در خدمت بی بود تا آن مرد وفات یافت
چنانچه او را واری بنود مالهای او را شرف نمود و دیگر بار به پیشی مادر آمد
تا آنکه ماله را بخیج کردند و هیچ از آن باقی نماند سه از آن نه بد و افتاد روی
نظری نهاد از جنت کار و بچته مانی حاصل کند بقیه بید و چند روزی در
انجا بود و مکنه در پی نه باز آمد و اتفاقا با بخاری ملاقات کرد و از نام او
پرسید گفت ایامان نام دارم و عاقله از بچتم و نوعی داشت و در احکام
بچتم دانسته بود که در آن سر یکی شخصی پیدا خواهد شد باین اماران و ملا
مان که چند سال سلطنت کند و دعوی بلال نماید چون در و یک نظر کرد
از آن علامت جبری من نه و او شد از نامش پرسید گفت و لید بی مصیب

انگاه امان او را سها فی بد اچی کرد و عقد معاشرت بستند و عهد کردند که از یکدیگر جدا نشوند پس از آن موضع بیرون آمدند و مردم و دهی شدند که از اربابان گفتند چون بدانی رسیدند و پنج خربزه همراه داشتند در آن سال خربزه ها کاشند و پستی از اینان کسی خربزه نکاشته بود در آن دیار چون خربزه ها بجا رسید و بید باره از آن بهمان دار که بمهر برود و بفروشد و از بهای آن بعضی از اربابان بخرد و بار کرد و چون بامان آن خربزه را بمهر آورد و مردم مصر و دیگر خربزه ندیده بودند چون سپش بامان بر پهنه مجرم کردند و از او بپرسیدند و بپرسیدند بامان در آن امر حیران ماند فرمود که تا روی بدی برای ملک مصر نه کسی بخورد و او ملک را بپرسید و باز کرد و بدو روی بطرف ولید آورد و احوال باز نمود و ولید را از آن خشم آمده برخاسته و آن زراعت را بکشتا شدند و مردم شهر مصر شدند چون بکوهستان مصر رسیدند و ولید گفت ای پادشاه چون این کوه را به چاه است مرا چیزی بجای می رسد که بر سر این کوهستان دیوار می بیند که در دوازده روزی ساخت و اینجا ساکن شد و از ناریش در ویش چهره مردم و از غنی است مردم گرفت تا شد بدانی خربزه ها کاشند و اما طلبه و اما احوال خود بخود بی راهی این مردم بعضی را بنیم بامان را

از آن

از آن رای خوش آمد و بامان امر ایشان نمود و بدان علی میگردد و موج آمد و به بعضی احوال اینان نمیکرد و اما چهل ساله برون بگذشت ایشان را و خربزه ها کاشند و رسید چون نقش دی بدو روانه کرد و بستان آورد و خواستند که در آورند و فرعون و بامان مانع شدند که تا بهار مردم نمید مید نقش را نمیکند و اما حاجت گفت این و خربزه ها کاشند گفتند پس چهره هزار مردم بسیار داد و نا حاجت گفت که بکشتی دیوار نه شده و این گفتند پس ده هزار مردم دیوار بدید بدی گوشت و شمشیر نمودند تا به است هزار مردم رسید انگاه با جاسوس هزار دیگر مردم به آمدند و او را خبر دادند و رفت کردند و باز شدند احوال ایشان را بعضی ملک را رسیدند که با ایشان حکیم نداده بآن عمل ننهادند ملک گفت ای ازین خبر ندارم پس فرمود که ایشان را برگاه حاضر کردند و ولید پیش رفت ملک از روی خشم زمانی چشم بر روی او گذارد و انگاه سر برآورد و گفت ای ولید تو مگر ملک کوهستانی که از بهار تا بوقتی قطع می باشد می ولید گفت بلی ملک گفت که با این امر که فرمود گفت کسی این امر را بمن نفرمود گفت چه حیران این کار میکردی گفت که بپرا که کسی گفت که کشتی و احوال خربزه و مردم مصر را باز گفت و گفت آن چیز مرا یافت شد که می این کار پیش کردم و ازین چگونگی که است و کسی بحال مانده و از آن حالت ملک را

و نور می تو عجب آیه دنی القول و لید فرست دتا مال و جهات که در آن به دست جمع نموده
بود پس ملک حاضر گردید ملک منقول شده از آن حال تعجب نموده اما با طر ملک آمد
این شخص را ز برای ضبط مملکت بی نظیر است ایستاد و او را بانی امر دلالیت کرد
و لید گفت از برای صلاح ملک بفرمای تا خاصان ترا حاضر سازند و این سر است
بلین نموده بقتل رسانند که مادران داشته که جزوی و کلی از مملکتی و غیره بعضی تو
رستد و تغافل ندرند تا انگاه منی ترا نم که از نیمه بشوید و ادگری و عدل گسری باشد
بقدم بر نام ملک فرستاد و چهار صد حاجه که داشت حاضر ساخت و گفته این کار
باد کرده و بخت گشتی این است کرد و لید را در بر خاص خود ساخت و او طرح داد و
عدل پیداخت و مردم ظلم پتیر را بر انداخت مردم و لشکر بان تمام بود لید کردید
و بد اسطه حیل که و لید انداخته بد و جمعی را با خود یار ساخت کیشی بر ملک بکنند
و او را بکشند و لید بر سر سلطنت نشست چون مدتی برآمد کار او بالا گرفت
و مردم تمام در مقام انقیاد و اطاعت در آمده تا روزی و سوره شیطانی
نخاطه شورش رسید و بنیاد دعوی خدایی کرد و سبب این دعوی باطل آن
بود که سلطان او را دلالیت کرد پس ای که از آن بجو دو خاصیت آن کبیره
آن بود که هر که بخوردی تا اهل روز گرسنه نشدی و او را بدل دعا ربط بنودی
و لید بود

و لید بعد از خوردن این کینه مردم را فریب می داد و بی راهه می ساخت و مردم چون
میدیدند که چیزی نمی خورد و بدل و خایطند از دین گفتند که او خدای را نشناخته و او را
رنگم الا علی گفت و در اجبار آمده که در یک سال رود نیل خشک گشت قوم آمدند
که اگر تو خدای این رود را جاری کردی و لید خدای اختیار کرده سر سجده
نهاد و دنیا لید که بار خدا یا مرا پیش قوم شرمند ساز که تو کار سازی بنده تو ای و منی بربا
ظلم و تو بر حقی و منی دنیا را بر آخرت اختیار کردم از تو ای بخوام که آرزوی منی
برای و این رود را روان گردانی یا بر حق رود نیل فی القول روان شد از آن خلوت
پیرون آمده که ای قوم رود نیل را روان گردانیدم چون مردم آن حال را بدیدند عقیده
این داشتند که او زباده تر گشت و آن امر باطله در آن آتش گفت چنانکه در آن
از آن خبر میداد الفی لی ملک مصر و خدیو الانهار تجری منی تحتی ا
فلا شکر و نای قوم ملک مصر از آن منست و این رود نیل در زمان من گشته
پیش از این که حال چنین بود و امش بنده نمی گنبد اهل مصر هم زبان شناسانند
و او دستا پیش بردادند و نصر فرعون انجا بود که امروز آنرا عینی المصی میزدند
و بر نصر او چشمه لید و در حق بود و از آن رخت بقدر حق و منی صحت می
نقد پیرون می آید و بجا بران بواسطه استعمال آن روغن صحت می یافتند و او

بجود منسوب میگردد و یک محبت دیگر او در آن دعوی باطل انا بعد از صد سال بران
بگذشت و صد ای نای هرگز در آن مدت او را الهی و مرضی ندارد و با این بیگانه گشتن را
نیده تابشی در واقع و دیگر مروری از آسمان در آمد و بر تخت او نشست و این او را بگفت
و بپایانید و گفت ای ملعون بندهگان خدا را فریقتی و بیبارت خود فرمودی خدا چه داد
آماده باشی چون از خواب بیدار معبران و گاهنان را جمع کرد و تعبیر خواب پرسید این تا گفته
حال ملک نه شد و یکشنبه و او ضاع فلکی نیز دال است بر آنکه درین نزدیکی از بنی اسرائیل
نیل مروری پیدا شود و دعوی یسعی کند و درین حق را ظاهر سازد و ملک تو بدست دعوی
نیاورد و فرعون گفت اکنون نه بر این امر حلیست این گفتند منور او بریم مادر
نه بگویم تا بعد و دیگر این امر وجد میگردد و صلاح است که درین روز حکم کنی که مردانی بنی
اسرائیل پیشی زمان نزد فرعون خادری را طلبیده گفت که خادری کرد که درین روز
آهنگی باز آن خود مضاجعه و موافقه نمایند و در آن باب آمدید بسیار کرد اما از
کمان قضا نیز نقد بر سر صف آمد و آنرا جگر کرد و در میان شمشیران باز
خود که برین خاندان داشت و از او لا و لادی بن یعقوب بود خلع کرد و منطقه
مظهر سوسا بنحدر در رحم مادر قرار گرفت و بجز خانی که کسی را بر این خبر نبرد
بعد از سه روز فرعون منجما را طلبیده احوال پرسید گفتند قضا کار خود کرد
و نقد بر

و نقد بر بنحدر بر سر چیده فرعون درین باب اندیشه بسیار کرده گفت که از بنی اسرائیل
هر که بسیار بگشند و دخترانرا بکشد و مرگ مدید بر بنی اسرائیل این قسم برقت ناحیه
سوی جاعون شد و در کشتن آورده که نو هزار بران بنی اسرائیل را بگشند آورده اند که درین
جریان خود را بصورت داد و خواهی بد و نموده از بنده خود شکایت کرد که از بنی حاصی شده و طاقت
من نمکنند و حال اگر منی او را بگویم مادم و بنار و نمک می پیروم سزا فرار او چه باشد
فرعون گفت او مادر در و دریل خرن می باید ساخت گفت بنزدین و بن ده حاجت می آید
فرعون نداشت که بگوید از فرمان خداوند خود سر میجو و اطاعت او کند و حال اگر جواب
با دوی بگویم کند شکایات او آن باشد که او را در بنی آب غرق کند جبرگی آن گفته
برداشت و نگه میداشت مادر در و دریل خرنی او را بوی نمود و بقول او با دوی
عمل کرد و الله اعلم بکل الموجد فصر **ل** دوم در ولادت موسی
علیه السلام و منسوبی از بنی اسرائیل است از اولاد بنی یعقوب علیه السلام
زیرا که پدر او دران بنی یعقوبی گشت این لا و لادی بن یعقوب است در اخبار آمده که چون نقد بر
آلای مادر موسی علیه السلام بوی حاطه گشت پس از موضع حمل بدست و نگه داشت و مادرش بران
سبب از بیم فرعون ترسان و لرزان بوده خود را پنهان نگاه میداشت و در محاسن
حق مبدء و نامت حمل برآورد و در وقت غروب آفتاب موسی این عالم را بنور وجود نمود

ماخت مادر که در روی او نگاه کرد روی رخسار دید دوستی دی در دشتی جایی
کرد اما که بانی شد که من این فرزند را بچشم و بکلی برسم تا محفظه ظاهر ماند که مرا چگونه
دل دهد که او را در پیش من بیاک گفته و اگر بپنهان کنم ترسم که فرعون واقف شود
و مرا نیز بیاک کند و برین دغدغه داند و نه بود که بر جانانش نداد و اند که سرسی داند و
کین پیش و بغیر غل دل او را بشیرده چنانکه کلام ملک فدا لجال ازین احوال خبر
دهد که داد جینا الی اتم موسی ان ارضیه فاذا خلت علیه فالتقیه فی النعم
ولا تخانی ولا تخزنی انا و اولادک الیک و جاعله من المرسلین و الهام
ست ویم موسی مادر موسی در دل او افکنده که بشیرده او را مادام که اخفا ممکن
نه پس چنان ترسم بر و از گشتی فرعون بسی با بر کار سازد و از او را در روی
که مادر حفظه امان خدایش براریم و سرسی داند و ممکن پیش در فراق او که
او را از غرق نگاه داریم و سلامت دگر بار بر پیش نه او را باز آریم و غفریب
او را بر سلامت برانیم و بغیر فرعون فرستیم پس مادرش تلی یافته او را بشیر داده
پاک نشد و دیگر کسی بچیده و رفته و می نما و نوکل بر حضرت جلجل کرده و در
نیل انداخت اب او را بنامش فرعون بر وقت صبح بگذا آن صندوقی بنی بخت
فرعون رسید و آب او را بچوخی که در جنب تخت فرعون بود کشید و بر گردن چوخی
بگذا

بگذا وید تا روز روشن شد بعضی از کنیزان بلب حوض آمده بودند اندامه خبر بگذا
زنا فرعون را بنیده آسید فرستاد و آن تابوت را آورده و در پیش خود پنهان
و در بعضی روایات جناست که فرعون را در خمری بود و بعلت برسی بپا شده
و گاه بیان گفته بودند که در فلان روز در نیل انسانی خورده و سالی یافت شد و
و این علت آباب دینی او را بلی کرده و در آن روز بعضی فرعون و زن و خمر و
محرمان به کنه رود و نیل انسانی را بدن انسان موعود می بردند که آن منور
و بر روی آب نمودار شد و فرمود تا سرا و کشوند که رگی دیدند و رانی از آن
حال تعجب نموده گفت این هدیه است به دلی که از برای ما فرستاده او را بلی
باید کرد که از گشتی اما ناچار بود و لحظه بجز بخت می در دل می آسید فرزند از آن
حالت خبر می نمود و او را موسی نام نهاد و زیرا که مومنان عبرت آب را گذا
و سی درخت را چون او را در میان چوب و آب یافتند او را با بن اسم بشیر کردند
و آسید پاک اعتقاد بود و مومنه اما از فرعون پنهان میداشت و گویند از
بزرگان آن ناحیه بوده از فرزندان له طیبی علیه السلام و فرعون او را
بنامی خواسته بود و او را همچنان بگرد زبیرا که فرعون بعضی غشی بود
بر یک قتل و بر آن قول که بفرموده صحت داشت چون بخاطر فرعون خطه

کرد که چنانکه آن مولود که بگوید اینی باشد زان فرعون گفت منی از منجی ناستند
در میان مشب از انچه بر فرعون می سرسیدیم تا طریح منده است دست از این
طفل بدار و بگو از ما دختر خود را بدی علاج کنیم پس قدیمی از آب و مینی و بی
ضع بر صی آن دختر را میدند در حال زایل کشت و قاتل است از فرعون
فَرَّهْ مَعْنَى لِي وَلَكِ لَا تَقْلُوهُ وَهِيَ أَنَّ بِنْتَهُ أَوْ نَحْوَهُ وَلَهُ وَهِيَ لَا تَقْلُوهُ
وگفت زن فرعون با فرعون که او نور دیده و سرور سینه منت و بر تو باد که
او را نکشی بیکه او را فایده رساند در ضیاع و عفار و در هر کار از مصالح
بیکار یا بکرم او را بفرزند می چون ما را فرزند نیست و چون تو او را بزرگ
کنی و پرورده نعمت نشود و آن دغدغه شراست نه آنکه انگاه فرعون
بجفت او رضا داد و او را بفرزند می گرفتند و دایگان را از جهت شتر دادند
او حبسند اما نمیدانستند که ملاک فرعون بدست او خواهد شد و از دایگان
هر کدام که بخواهند که در دایم شتر دهد شتر او را نمی گرفت پس ام کلثوم حضور
مدعی حاضر بود و گفت منی ولایت کنم شما را بدایه فرمود که اینی کودک شتر
او را بقتل کند و او گفت اسرا و را بجای آورد اما بشانرا مجاز خود را
نمندی کرد و چون او را حاضر کردند فی الحال موسی پستان او را بکند
گرفت

گرفت و شیر خوردن آغاز کرد و در رفتن و رفتن با فرعون باز کرد و انگاه او را بدایه
یکی دی نصب کرد و در خلعتها با خرد پند نه در و سیم بسیار تار کردند و اما
خبر از آن کار نه استند تا در بی فرعون او را بر کنار گرفته می نواخت تا انگاه
موسا دست دراز کرد و پاره از ریش فرعون بدست خود محکم گرفته زد و کرد
و آن قبضه ریش از روی او بکند فرعون چون این حال برید حال بر وی بگریه
و در غضب شد و گفت عجب که اینی آن دشمنی می باشد که کاهنا با خبر میدادند
من او را این زمان میکشم آسیر از روی رفتی و مدارا گفت که اینی چه جای غضب است
که او دمی عیسی او را عقل و تبحر از کجا باشد اگر خاهی که بر تو ظاهر شود که اینی
حرکت نه از قصد بوده بلکه از روی طفلی کرده بغیرای ناد و طرف حاضر نشود
یکی پیر آتش و یکی پیر از غاب اگر دست بجانب غاب دراز کرد انگاه هر چه
دارد باشد بچنان کنی و اگر بطرف آتش بدی آتش اما دانسته کرده و دانسته
او را در بجانب فرعون را آن سخن معقول افتاده بغیر و اما بچنان کرده موسی
خواست که دست بطرف غاب برود و چیرگی حاضر شده دست او را بجانب
آتش برود و پاره از آن آتش برداشت و در دایم نهاد سر ز بالشی برخت
و گفت زبانی بد و پس فرعون او را معذور داشت و موسی رویشی افزود و

ثمة خائفاً يترقب قال الذي استنصرت بالأمس لشئ فرجته قال له موسى
 تلك الفتى من بين من سبقك وآن شهرنا من و قد مكره مكره مكره
 انما نأبى قتل قبلى من انما نأبى قتل قبلى من انما نأبى قتل قبلى من
 است اذا ابرو مكر قبلى منى موسى على ازان حركت ترسان و لربنا بود و مكره
 آن خبر فرعون ربه و قصد و ي كند و مكره و آن شهر مكره و ي كند و مكره
 يلى قبلى مكره و مكره و مكره و مكره و مكره و مكره و مكره و مكره
 موسى كفت مراد كه برسى كه تو مرا نه هستى از اهل غدايب بكثرت مخاصمت برا
 كه دوى روز قبلى را ببين و كنشتم و اوانى بشما هم امروز ترز و قمع دارى كه اين را
 به قتل رسانم فلما ان اراد ان يبطش باله يهدده و كلفا قال يا اشرار ان
 تقبلنى كما قبلت نفا بالامس ان شريد الا ان تحكونا جبراً
 فى الاقص و ما شريد ان تحكونا نسي المصلحين باوجود انكه موسى آن
 سخن را فرمود و مكره تراست و يده كه قبلى بر اسرايلى خود را آورد پس چون خوا
 كه بنفش كند و او را كه او دشمن بود در موسى را و آن اسرايلى را معنى قبلى را اسرا
 يلى بخيال انكه موسى قصد او خواهد كردن كفت اي موسى من خواهم كه بكنش مرا چنانكه
 كشتى تو آن قبلى را و در زوى دي نخواستى كه با منى چه در كشته و در زمين
 مصر

مصر و نخواستى كه با منى از اهل صلاح مردم مصر كه حاضر بودند چون اين سخن را از اسرا
 يلى استماع كنند فى الفور آن خبر را بفرعون رسانند نه و فرعون لعين هر چند دينى
 بعد اما عدل و در زوى دي قصاصى را فرود داشت نى فرعونى الى ل درين باب يا خاصه
 خود مشورت كرد كه موسى عليه السلام را بقتل رساند مردى از بنى اعوام فرعون حاضر بود
 كه بهمانه مبداء است ايمان خود را از فرعون چون اين سخن را از فرعون بشنيد مضطرب
 شد و جاويز جل من اقضى المدينه رجل شيعى قال يا موسى اي الملائكة يا مكرهون بك
 فقتلوك فاخرج ابنى لك لكن التا صي من و آمد آن مرد كه موسى آن فرعون بود
 از نهادن شهرى شده قتل تا به بنى موسى رسيد بچنى كه اعتراف قوم فرعون مشا و در بسبب
 و تا بكنش را پس بر سرش و توقف نماي كه من مرشداى اينه از نصيحت كند تا هم فرج منها
 عافى يترقب قال رب بنى من القوم الظالمين موسى هم در زمان بهمان جامه
 جاز او و قد شبه بآن شهر برون آمد و دوى بهمان نما و در آن وقت كرده و بهشت را چنانچه
 كفت اي چه در كه بچنى بچنى را و مكره است و موسى عليه السلام را كه بچنى را و مكره است
 ربن آن سخن بچنى سواد و التسليل چون مردى آورد و موسى را بچنى را و مكره است
 و در كار من راه نمايد چراغ را كه راه مقصود است و نو كل كل بوي كرده باي است در
 بايه محنت نموده و بهشت نموده راه را بچنى را و در مكره است و در مكره است و در مكره است

مدين ووجه عليه الله من الناس يسعون ووجه من دونهم امرائهم تدوران
 قال ما خطبتكم فانما لا تنفعني حتى يصدر الرعاء واذننا شيع كبير فمضى لهما
 فمضى لهما الى البقيع فقال رب اني لما اتركت ابي مني خيبر فقير الكاهن كرسيد
 شهر من يافت بكره ان آب جعي از مردم كه آب ميدادند كه سفند و مراشي خود را
 و آن چاهي بود كه چهل كسي بود و يكديگر را آب را از آن چاه مي كشيدند و يافت از مكان فرو
 مكان ان بن يعني در عقب همه دور از چاه دور تر كه ميراند كه سفند خود را وضع
 ميكردند از آب چاه دور تر كه ميراند كه سفند خود را وضع ميكردند از آب كه گفت موسي
 شما حجت از نوع در آب و ادن گفتند دختران كه عادت ما است كه آب نه مهم از عجز
 تا بار كردند و در كنار آن انگاه با آبي آب را بگو سفند خود و مهم و پدر ما مرد پير است
 و كسي نكرند از و از آن حجت ما بين امرائستفان داريم پس موسي براي آن سر حرم
 پيش رفت و نمود شكلي كه بر سر آن چاه مي بود و بر نه داشته بودند و رفت كرد و تنها آن شكلي
 برداشت و پنداخت و بگو سفند ان اين سر ايش از همه هراب كه در اين ن خورش حال شده
 كه سفند انرا پيش كردند و روي بي نه نهادند و اين ن دختر بودند از شيعي غير عله الساء
 كه خنهام داشت و يكوي صبر او موسي چون كوفند انرا آب داده بنات كرسيد
 و كوفند برو و از وقت ~~باز كشت سوي سايه و رختي كه در آن موضع بود~~

راغبانوده

و پشت

و پشت مياك بران و دخت باز نهادن گفت اي پسر كه از من بد رفتي كه مرا انچه فرستني از طعام
 بسوي من بفرست كه چيز دور شد كه طعام نخورده ام و رخ راه كشيده ام و در خوف فرستنده چيز
 ام و بن افتاد چون دختران شيعي احوال او را پيشن چه كفتند بودند و پدر يكي از انها طلب
 موسي فرستاده و كويد دختر بزرگتر بود و گفتا و نه اخذ انچه انشي علم از انچه انرا
 ان آبي يذوق انچه بگيرد اخذ ما سقيت انما جازا و نه و قس عليه القصاص قال
 لا تخف شجرت بني القوم الظالمين پس آمد بموساي يكي از ان دو دختر حال كه
 ميگفت بر حالت حيا و سر جوان به پيش موسي رسيد گفت بد رفتي كه پدرم بخواند و مرا
 گفت بن طلب خيست گفت تا پا داشي دهد مرا و انكه آب و ادبي كه سفند ان را رسيد
 اجابت كرد و گفت تو از عقب من پا در راه خانه مينما كه اگر از پيش من بگويي شيعي
 بر تو افتد موسي از پيش او از نفا و نه شد و نه خانه شيعي بگفت موسي رفتند
 كه از شيعي جواب داد و موسي دست و طلبه دشت بزرگ و فرمود ما في القوم طعام حاضر
 كردند موسي بگريد كه اين طعام از جفتم دست ميست كه آورده ايد يا بس بيل
 من شيعي گفت اي محضر است از بلدي سحالي تو انگاه بطعام خوردن مشغول
 شد و شيعي بعد از ان پيرسيد مني است گفتم كه گفت اما موسي بن عمر ابن بصره بن ما
 بد رفتي لادي بن يعقوب بن شيعي گفت جوان مرد يي و احسان شيعي اين مردم است

چون موسی از طعام خورد و غایب شد قصه خود را تمام بازگفت شعیب گفت مژگان
فرعون که رستی از کرده ستمکاران چه فرعون و فرعونان را بهر ما تسلط نیست چون مو
سی تلی یافت از سخن شعیب قائلت از حد بهما یا آیت اشتا جیده ابن خبیر
مکن اشتا جیزت القوی الامیر گفت یک از آن دو دختر که ای پدر من بزرگوار
برای منی غنیم که بهتر اکل است که نمرد کبری برای این کار که بیاید مردی بگوید
وامانت و دانت است چون این دختر آن صفات را از او شنید که کرده بود
به پدر گفت که قوی مرد است بد استم اکل بهمنها ای انقار سگ طانه سرچاه
برداشت و تمام که سفد انراب دارد و امین است زیرا که درین نه کمر نیست و خود درین
وقت و مراد عقب گذاشت در حالت آمدن شعیب با موسی خوش افتاد و خواست
در پیش وی باشد تا کمالی آید آن انکحاک اخدی اشقی احاکتن علی ان تاخیر کنی
ثم انی حج فان اتممت عترة فمعه و ما اریه ان استحق علی منی منی انی ان شکر الله
من الصالحین گفت به رستی که من میخواهم که بزنی و هم بهر یکی از این دو دختر مرا این
دو دختر اند بیکان شرط که اجر و مزدور باشی مراشت سال که سفندان چهرانی و از او
ایتن بر خبر باشی گویند موسی دختر بزرگتر را قبول کرد و که بطلب وی رفعت بدو پس اگر ده
سال تمام گشتی پس آن از مرده گشت و بنحوا هم که مشقت نهم و کار سخت کنیم برین زمین

بنحوا هم

بنحوا هم که تو از ما بزرگتر نوی و پیش خدا بزرگتر و این است و نه و با خود که با منی مرا اگر خود را میخواست
لیالی از میان و افعال و افعال کان و الله سبی و یثیث الی جلیثی قضیت طاعة و ان علی
والله علی جانفعل و فیکل موسی گفت آن شرط در میان من و تنست هر کدام از این دو
مدت هر که به یارون رسد و تمام کنیم پس هیچ طلب نیاوی نه باشد بر من و خدای بانی بایکو
هم که است انگاه دختر شعیب را بدین بخداست با کرده سال مزدوری وی کند و چون
این مدت مهر و خزاوه باشد چون هشت سال بگذشت موسی را دو فرزند شده بود گفت در
سال دیگر صاحب تو باشم اما توقع دارم که چون مدت منقضی شود و رسم مصاحبت منقضی گردد
مرا روانه کنی که رانی با کون که آرزو دارم و الله و الله با دارم شعیب گفت تا زمان منی که در دهان الله
نماد و نه خواهم ساخت اما اسال چون که سفندان من بزرگتر از آن که روی سفید بر روی او
سپاه هم از آن که باشد قصداً آن سال که سفندان تمام بدان منقول زاید نه نمی با موسی اندانی
داشت و سال آئیده بازگفت درین سال هر چه ازین که سفندان که سپاه و من سفید بپندم
خواهم داشت اتفاقاً در آن سال بخود آن حال زاید ند تمام را بوی گرفت کرد و قریب بیج
مزار که سفند شعیب داشت که حتی قالی را با وی غنا منی هست شبان داد و با منی
رسد بخواد که چه سال بچان خدمت شعیب کند پس چون مدت و مصاحبت برسد به هر دو
ساخته با بچان و اطفال و سرانشی روی برآه مسر آرد و در آن وقت موسی چهل سال بود

در حال پیرانی آمدن شعلت ان عجبی که از آتش میزدانید بر سر او و او را با لاله و دوف بالید
فصل چهارم در رفتن موس علیه السلام بمصر و حالات که در آن راه پوری واقع شد و آنچه
آمد که چون موس علیه السلام شعلت را دید که در آن عیان را بر مرکبی سوار کرده یک فرزند را با
برادری ساخت و یکی دیگر را خود بر دوش گرفت و گفت که من خدا را در پیش کرده و روی براه سعادت و بر
شبهان نزد بهشت رفته شب بچشم باقی بر خواست از دست خفتن و گویند آن شب جمعه بود و جمعه
غریب و برقی خورشید نداشت و این بدو را یکی شب باده و باران و صاعقه از آن راه براه
دیگر افتاد و عیان را بر او زد و آن گرفت موس علیه السلام و آن چنان بر گردان شد و میگردید
گفته به چند معنی بود که آتش زنده بهم نرسیده حیران شده است و ده از راهی تا آنرا فقال لا حلیه
امشقرانی آتشت نار العلی ایستخبر بشما یقیس او اوج علی النار بعد از آنکه
ایه آتش را بچشم هر کسان خود را و نمک کنیده بدستی که در آن بچشم دیدم آتش را که از آن
ازین آتش شعله را با لاله حال که مقیم بود بر آتش راه نموده موسی را بخاک کرد که آن آتش
از شعله نماند است که بر گرد دگر روشن کرده اند و بنایت شد یک مینو که گفت بروم آ
آرم و آنکه از آن اجابت که آتش را فروخته اند احوال راه معلوم کنیم تا به ازین عیان
خطای و فقر بفتای روشنایی و رسم اما با کسی بود علیه السلام تا موضعی که آن آتش نمود
و دهاده فرسخ راه بود و آن آتش نبود بلکه نوری بود از نور تجلی که حضرت با بر روی می

که در کوه

که در کوه ظهور بود انداخته بود تا با بنی و سبک موسی علیه السلام بسادات بنوت فایز شود
و مقام تکلم در پایدانگاه موسی علیه السلام میگفتند و این و عیان و در راه را بدانی جا گذاشته
منتهی آن آتش شد و حق تعالی المقداد زمین را در زیر پای وی در نور دیده و از خط
پیش آتش رسید پا رویه در آن نواحی جمع کرده آنکه درخت کرد که برگردوی آن بود
بود و بر شمع آتش است خواست که از آن آتش باره دیگر و آن پیغمبر را
فرو ز دست است زیرا که هرگاه که موسی علیه السلام از آنجا بکشد که ندر بود در راهی
که در طرف دیگر رفتی و چنانچه در حال پیرانی ممال گذشت موسی بنایت و لشک
شد و در حال خود فرو ماند ناگاه ندای غریب و صدای عجیب شنید که یا موسی
ای انا ربک یا محمد تعلیک انک بالو احوال مقدس طوی ای موسی بدستی
که منم به و در کار تو پس از پای بیرون کنی و فعلی خود را که بدستی تو بداری با
کی طوی نام یعنی بای برین قدم درین وادی نهادن باب شریف است که
وادی مقدس است و مقام کام حق تعالی و تقه ساست و دیگر سخن آن گفته اند
اما اهل تحقیق گویند یعنی تعلیک تعالی زمین و فرزند را بلکه علاوه که زمین را
از پای غریب بیرون کنی و بقدم حجت سبب تفرقه را پشت بای رفته
روی جمعیت بجانب چپ کنی و خرمن غریب را در وادی ایمن به آتش بخت

بسوز و فیکه دل را بنور معرفت برافروزد موسی از تمام جهات خود این ندای شنیده و ران
امیرجران نمود از خود فراموش کرد که ذکر صدای تازه بگوشش رسید که انا احمز و انت
فاسمع لما یذکر انتی انا الله لا اله الا انا فاعبده فی و اقیم الصلوة لعلک تری
ترا برای رسالت به گوش دل بکنی و شمع خدا را که در دل فروخته می شود در برکت که منم معبود و ترا
هیچ چه بود و بختی نیست مگر من پس به بیست مراد بیای دار نماز را خالص برای ذکر من آورد
ده اند که موسی علیه السلام از بیست این خطاب می لرزید و بر خود می چید تا که ندای شنیده که فی الجمله از آن
آرمید که و اما تکلّم بلسانک یا موسی و جبت انکه بدست راست ای موسی گویند که
در دست راست عصا داشت و در دست چپ انگشتری پس ذکر دست راست برآید
آن بوده که جواب بروی مشتبه نشود و اگر چه حضرت حق عالم بود که در دست وی جلالت
برسید تا دست وی کم شد و از جهت گفت و شنید مال عصای ائمه که ائمه صلوات
و آهشش نیجا علی عقی و لی دینها ما رب احمز فی گفت موسی علیه السلام انا عصای منت
و انا از چوب بود و بخت بود و موسی آن طول او ده کرد و سر او دو شاخ داشت و در زیر
او شانی نشاند و بدنه و امثال خلق بود یا نبی آدم علیه السلام بر شعل سیده بود و از او
پس او را و هر که گفت که اعتقاد منیم بر آن و هر یک از او رخت فرو می کشیم بآن از جهت که گفتند
و مراست و اما عصا حاجت های دیگر غیر آن را بآن دفع می نمود از کوفته اند که در آن کوفته اند

سایه سیدم آورده اند که در راه با موسی علیه السلام سخن گفتی و از سبب و مقام او را نگاه داشتی و از پیش
وی حرب کردی و چون در خواب بودی رمد را می قطت نمودی و سیر حاجی که رسیدی تنه او را زنی
و شقی او را زنی و چون بر زمین زدی درختی سایه دار گشتی و هر سوره که مرغوب موسی بودی بر روی
آیدی و در شب های تیره چون چراغ نورانی و غیر از این نیز منافع او بسیار است گویند بر آنکه
او را نمود خوف داشت باقی بود کلام خود را در این مقام قطع کرد و چون حضرت حق خواست که بزرگوار
ظاهر شد و که عصای او معجز است و بدان حجت او را پیش فرمود و فرمود و قال انی بها یا موسی گفت بکن
انرا یا موسی قال انیها تا ذی حیه شعی پس موسی آنکه آن عصا را پس ناگهان آن عصا
بود بنایت عظمت میشت موسی چون آن حال را دید از وی روی تابقت و در سیران شد از جهت ترس
که داشت تا که خدا و لا تحفّ سعیدها سیرتها الا ولی گفت خدای تعالی مرا که موسی عصای
خود را و مرس از آن زد و بپاشد که تا که گرانم انرا با حال اولی ای ای شدت است تا که شد گناه
بارگاه بسیار ترسند غیر آن را موسی چون کردن وی را گرفت و در دست او چوبی گشت همچو آنکه
اول بود و حضرت نین و آن بران دیگر بودی که است کرد و گفت و اهتمم به یک ای خدای
نمیخیز نیجا که من غیر سوخته ایة اختیاری و با هم آوردست خود را از بازوی خود
تا به بدن او حال آنکه سفیدی بود بلباس روشن بی آنکه با او عیبی باشد و آن معجزه
دیگر است ترا و مرس جان که از عصا ترسیدی موسی چون دست بانه رخنه

نمایند و سستی بخود راه عید و در کمرش بر دوش مرد و سوز غم که اواز جدیدت بخاک کرده است
فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيًّا لَعَلَّاهُ يَنْدَكُّ لَنَا وَنَحْنُ بَيْنَ يَدَيْهِ اَوَّلُ كَفَرٍ لَّيْ كَفَرٍ لَّيْ كَفَرٍ لَّيْ كَفَرٍ لَّيْ كَفَرٍ
رفیق و هارانا که او پند کرد و باز کار شود اول بخوشی باید گفت و اگر کردن کشی کند
بعد از آن درختی را نشاید و گویند بنایان فرمود که او به نری بگوید و بارانی و عدا با بادی
نمایند زیرا که مدت موسی علیه السلام بر بی تربیت می بود و چون حقوق داشت پس نری او
بی نمود اما که موسی با هر پسر و کار زن و مرد را که انداخته و بی تربیت بجانب مصر
نهاد و بعضی آورده اند که کاروانی بطرف مصر رفت و موسی را در راه دیده بود
خبر به اقامت و برادر وی رسانیده بودند که بدین صفت مردی از اقوام اهل
و یرون با استقبال وی بودند آمد و گفت که نری که نری را در خواب آورده بودند که
بمصر توجه نموده به استقبال وی بودند و در راه طایفه گفته اند که چون مشقت و سخت
درج و عدا از فرعون بنای برپایی اسرائیل در از گشت این نا آرزو میگردد که کاسکی
در میان ما پیغمبری بودی تا ما را بر دین حق هدایت کردی و از دست دشمن خلاصی
ساختی تا آخر اتفاق گردید و در یرون رفتند که ترا بعد بنی بطلب برادر می باید رفتی
که می نمایند که او فرست اختیار کرده و ما در میان دشمنی گرفته رفته ایم و بدین
قدم وی دست تو را دشمنی که از سر ما گرفته شود و درج و سختی راحت مبدل گردد و در

اجابت نموده

اجابت نموده متوجه می شد و در آن موسی علیه السلام رسید که نری بر سر راه قاطع استاده بود و از آن
ناگاه موسی علیه السلام می آمد و در دست و برپایی بعضی در برپایی نری رخت بارون او را
شناخت اما موسی او را به شناخت و نری او را شناخت چون نزدیک آمدن رسید سلام کرد و او اجابت
نمود گفت من آنست و این نری نری تو کیست و نری می ای ای موسی که گفت من غنیمتی ای موسی
از تو پروردگار خود می آیم و بجانب مولا و خداوند خود می روم بارون گفت من مولا کی مولا
گفت موسی گفت الَّذِي خَلَقَ الْمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا فِيهَا أَلَمْ يَكُنْ لَكَ فَرِيدٌ زَمِينَ وَآسَمَا
و آنچه در میان زمین و آسمان است بعد از آن که بان شد و بنی اسرائیل که با وی بودند نیز رسیدند
پنداشت که او را نجات بدست که در آن که همه حرمت گرفته موسی علیه السلام پرسید که تو فرزند کی را
دی گفت من برادر ی در ششم نیمه که پیش از بنی روی بعثت نموده و ایام مفارقت او رسان
گشاید و بطول انجامید و او را نشانی یافته ایم بعد این اکنون اقربا و خویشی که داشت با ما
بطلب می فرستند و می پرسیم که او را بمصر بریم که دالده بر سر زار و که از خیم مفارقت شنید
و ما نمانده و از اهل مهاجرت او بنی گشته موسی گفت اگر او را به بنی بنی بنی موسی
و نو برادر من بارون چون این سخن شنید دل در برابر او طبعی گرفت و به پیش رفت چون به
آمد در وی آوخت و گفت ای اهل که تو که در خانه کجاست اهل و عیال و فرزندان و
سعدان تو موسی گفت هم حقیقت را می بینی مفارقت که او را در کشتی رقی علی القوی

نویسند

وَجَعَلْنِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزِلْنِي فِي الْأَرْضِ إِنِّي خَشِيتُ أَن يَحْمِلُنِيَ إِلَىٰ غَيْرِ هَٰذَا فَكُنْ عَلِيمٌ
ام و در فلان باب دیده و حال آنکه هر کوه طوطی حضرت یونس را می رسخت گفت و مرا بخت گرامت
کرد و مرا به تبلیغ رسالت تر فرمودن فرستاده و در امر نبوت گمراهی منی ترک ساخته
انگشتن می باید آمدن تا برویم و فرعون را بحق دعوت کنیم بدون گفت الحمد لله علیٰ خلقنا
لأننا کار فرعون بسیار بالا گرفته و قوت و قدرت او بجزیره اعلا رسیده و ما درین
ضعیف با وی چون بر ایمان الحکام هر دو با تفاقی یکدیگر دست نیازد بر کاه بی نیاز برآ
و در دعا که کردند و با حق مناجات آغاز کردند قال رَبَّنَا إِنَّا أَتَيْنَاكَ أَنفُسًا فَصَلِّ
عَلَيْنَا وَآلَ نَبِيِّكَ أَفَ تَعْلَمُ أَنَّا نَعْبُدُكَ أَفَ تَعْلَمُ أَنَّا نَعْبُدُكَ
بِسُحْرِ كَذَابٍ إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَظِيمٌ و در کار ما بگوئی که ما می شناسیم که نبی شده و بتجمل بر ما و ما
بسخن گمراهانند بر آنکه بر ما استیلا دارد و با از خداوند الهی جدا کند و ما را سیاست کند
قال إِنِّي أَنَا الرَّسُولُ مَعَكُمْ أَتَعْلَمُونَ أَفَ تَعْلَمُونَ أَفَ تَعْلَمُونَ أَفَ تَعْلَمُونَ
بمقدوراه مدینه بدینستی که من باشم ام بجز حفظ انصاف می شنوم و بی هم حال می تا که دفع خوار
میان من و آن بی سعادت غایب نفوذ انار سوار ملک فارسیل حق بنی اسرائیل و ما
بشخص قد جنتنا بآیه من رَبِّهِ الْكَلَامُ عَلَيَّ مِنَ السَّحْرِ الْقَهْدِي بَسْ بِأَيِّهِ بَوَسِيَّتِي
که بدینستی که فرستاده ام پیش در کار تو سلام بر آنکس باد که متابعت نموده و راه راست
این را ازین خطاب بطلب آید و راه صحرای پیش گرفته چون به نزدیک مصر رسیده

ارون گفت یا موسی اول نمائید بر من و از جامه راه پیران آمدن و خود را شست و شوی و لای
و جامه نو بپوشید آن گاه به دعوت فرعون رفتن موسی گفت ای برادر در امر رسالت عقل زد نیست
و آنچه تو میگوئی موجب تملل است پس تو برو بخانه و مادر و اقربا را از آمدن من اخبار کنی تا من به
و ۳ در قصر فرعون و تبلیغ رسالت نمایم که مهم عظیم در پیش داریم بدون بطرف خانه رفت و رفت
و در قدم موسی علیه السلام بوالده و اقربا رسانید و موسی همچنان که در راه بر روی و عصا
دست با موسی فرو ولیده و جامه پنبینه بجانب قصر فرعون روان گشت از روی اهتمام و باجه
تمام و الله عزیز ذو انتقام فصل پنجم در مناظره کردن موسی با فرعون لعین
بنی اسرائیل در اخبار آمده است که چهل حاجب در بارگاه فرعون می بوده تا کسی را آن
حاجب نگذارند به تخت فرعون نزدیک شدی چون موسی حاضر شد یک حاجبان رسید گفت
ای حاجبان مرا راه و دیده تا ابو الولید را به چشم که بر سر روی نهایی آورده ام این را چون
را بدان برسان و بدین و این سخن چنین از او شنیده به یکبار بر روی خندیدند و آغاز تمسخر و
فسوس کردند و گفتند ابو الولید کیست ما او را نشناسیم و چندان شنیده که او شبانست که هرگز در
شهر نبوده و در کوه و صحرا گردیده که در مقام چنین این سخنان بگوید گفتند این چه کلمات
است که تو میگوئی این در کاه خدا بجانست رفتن در مقام چنان نه آن شب نیست موسی ۳ مرتبه گفت
این را می شنیدید و بارش نمی دادند آخر موسی ۳ بار گفتی بر این را تو و گفتند بار و دیده که

داگر نه خود در دم و گویند یکسال با این گفت و شنید میکرد و ملاقات فرعون میرسد
 تا آخر این ن دیدند که موسی دوست از بن کار می دارد انگ دی کردند نماز و این
 موسی علیه السلام عصا را کشید و چنان بر حلقه در نصر فرعون زد که نصر بلرزید و چنان
 و بهشتی گشتند نگاه موسی با استقلال تمام بدون حضرت عزیز علام بقصر فرعون در آمد و دید
 که فرعون ب عظمت و شوکت هر چه تا بهر بر تختی نشسته که بالای دی چهل کز بود و پناه نیز چلی
 و بدر و خور و بهشتی آن تخت را مریع ساخته اند و با انواع لباسها آراسته اند و علامان
 میکل بسیار بر جانب چپ و کبر از آن بی شمار از بنی اسرائیل هر طرف بار صفت ده کتا
 اند فرعون نگاه کرد موسی را و دید می آمد با عصا و خرقه حتی فدا در ساعت بهشتی و بی
 وی و در دل فرعون انداخت فرعون بغایت بر سر سید و بر خود بلرزید و گفت **موسی** انت
 و من اوفی انک بال دخول و لای شئی تحت کبشی و چه کسی تو و بفرمان که بقصر من
 آمدی و از برای چه آمدی موسی گفت **انما رسول ربک من فرستاده پروردگار**
 تمام آمده ام پیش تو بر حالت نامنی اسرائیل را بمن باز و می و دوست بعدی را
 از این ن که تاه واری فلان **تیرا به بندگی می ترخورد باز ندر ای که این ن احرار اند**
 از خانه داده اختیار اند و بفرزادگان نامدارند و بخدای من بگردی که واحد علی
 ملائک است و خداوند باستحقاق فرعون گفت **ترا با بنی اسرائیل چه عزایت است**

موسی گفت مرا این شناسی من موسی ام پسر عمران که مدتی با تو بودم فرعون که این
 بنده برانگشت و گفت **انک تریب قینا و لید و لیت قینا منی تریب سبیل و عفت**
تعلک التی علف و انت من الکافرین ای موسی آیا من تریب کردم و نه پرورد
میرم ترا در میان ما حال آنکه کو و کی خرد بودی و نیک از به غیر نمی توانستی کرد و لیت
کردی و مکت نمودن در میان ما از مدت عمر تو سالها سی یاد و از ده و کردی آن کردی
به ترا که کردی که قطعی گشتی و کز غیبی و حال آنکه تو از حق ناشناخته بودی اکنون این
چه سخن است که میگوئی و این رنبه از کی پیدا کردی قال معلقا اذا و اناسی القی
لنی و فرعون منک لما جفت کفک و عطف لی ربی حکما و جعلنی من امر
سکینی گفت موسی کردم آن کردار را و در آن حال و حال آنکه من از محلیان بودم
چون بگشتن دی ما میریدم اگر چه آن قطعی فی الحقیقه گشتی بدو پس کز بخت من از
از شما نگاه چرا که ترسیدم از شما پس بخشد مرا پروردگار فهم و دانش و کمال
و عقل و رای و بعد و مرا هر چیزی داده و کرد و اند مرا از سخنان فرستاده شد و
و تلك نعمه منک علی ان عبت بنی اسرائیل و ان تریب نعشت گفت می نمی انرا
بر من که به بندگی گرفتی بران یعقوب را و این حال را و ضاع که تو پیشی گرفتی از من
بنده را بندگی باید کرد و خدا را خدا می و تو بنده و آفریده پروردگار پس افراد

موسی را در وقت که
 در آنجا بود
 و در آنجا
 و در آنجا

۱۲

برحایت او بیار و این دعوی باطل را بگذار که اگر نه از سر کبر و منی بر خیزی و در مقام
عبودیت و آسایش پروردگار عالم آنچه از عمر تو گذشت یک چنانی دیگر باطلی که واری بگذ
نهاد و بر تو مسلم دارد و فرمود و قیامت شراره ای بکشد بر آنکس که نراینی است عدل در آرد
و آورده اند که در آن وقت فرعون چهار صد و شصت و نه سال داشت انکس فرعون گفت
سُبُّ الْعَالَمِينَ و جلست حقیقت پروردگار عالمیان قَالَ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا اِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ گفت موسی پروردگار آسمانهاست و زمین و آنچه
میان آسمان و زمین است اگر میشد شما از او بایغنی اگر شما بقیل العلام زنگه افراد
نیمه دل خود بنزداید چشم بعبرت را بکنید و در معنوعات نه پیر و نامل نماید بدانند که پرورد
گار عالم آدم بکنای می خوانست و فرزند و معبود و بحق و خداوند مطلق غیب و شفا بنده و
الطیبه و ادب جلیل و درین باب میان موسی و فرعون لیلی گفت و شنید بسیار شد بعد از آنکه
فرعون را دیگر سخنی نماند گفت او را چسبی گرفتار میاید کرد تا ازین مقوله گفت و در گذشت
و موسی گفت اولی که جیش میبانی را چسبی میفرماید و اگر چه آرام بر خیزی نیابت
ظاهر بر صحت و عرب نبوت قَالَ مَاتَ بِهِ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ گفت فرعون بیستی
انرا اگر هستی از راست که بان ویری سخنی فَا تَقْبَلُ عُصَاهُ فَاِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ
موسی عصا آورد دست داشت پنداخت پس تاگاه آن عصا از او ای بود و بدیدار و بپایان

مجلس ظاهر

مجلس ظاهر و بعد آورده اند که چون آن اثر در اوان گذشت و گلی دانش یافتند و در
بر تهم که لب زهرین او بر زمین بود و لب لایبی او بر سر قصر فرعون می سو و در آن
حالت بجانب تخت فرعون می نمود و فرعون از ترس وی از جای بر جست بر در آمد
و بر وی در افتاد و زبا و گلی واقفان زمان روی بدو و خانه نهاد و هرگز کسی
حدث او واقف نشد و در اثر و ز او را چهار صد و نه ساله اطلاع نموده و مردم هر آن اطلاع
یافتند و چون تر و بیکان او آن اثر در بار این جلست و بهایت و عظمت دیدند تمام
بآرام نهادند و بواسطه از وحام این قریب به پانزده هزار کس در زبردست و
تلف آمدند و فرعون به بام قصر بر آمد و فرمود که یا موسی خنده بگیر و انا یا مان آم
و بنی اسرائیل را بگذار چون موسی را و دیگر گفت همان بحال اول باز گشت و فرعون آمد
باز بر تخت نشست و تر و بیکان دیگر باره آمدند چون اثر در بار اندیدند و فرعون گفت که موسی
از پای تخت و در گشته و شرح بده فَاِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ و موسی چون دید که بقیه
می آیند دست در اندرون جیب پر و پیرون آورد پس ناگهان آن دست سفیدی بود
نیابت روشن سر کمر نه بکاشرا بر تهم که بر ماه و آفتاب آن روشنی غلبه میکرد و تمام جنبه
این خبر گشت و زنگهای روی این تیره چنانچه بکشد بر رانجی و بدید فرعون در گریه
میدیدار و در آمد و غلامان و تر و بیکان همه دستها بر روی در افتادند و در فریاد میکردند

و زنه را بختی است موی چون آن همه اله و داری شنید دست به اندرون جابه کشید و باز
پروان آورد و بر وی چیزی نبود از آن روشنی پس فرعون گفت یا موسی تو بپس آن عظیم
و جنت قوی آورده ای از کی است گفت اینها همه از پیش خدای تعالی است او بمن امانی
داده و مرا پیش از این معجزه فرستاده که از کفر فرعون در گذری و بدین حق بگوئی کنی
از سر اخلاص و از روی اعتقاد بگری که خدای هر دو عالم یکست و از هر کار همه دست او میرسد
و زنده میگرداند و منی بنده حقیم و ضعیف تن من بفرقه خود وفا کنم و تو نیز از عذاب موبه
خلاصی یابی فرعون کرد این سخن را از سر شنید گفت ای موسی بگو خدای داری و ضرب سنا
می آورد و اندکند باز کرد بجایه خویش و مردم خود را به بین نامی نیز از مشیت پرستی امر و خشم
نایم و با و اشراف قوم خود مشورتی کنم تا فرامی با قنایع و از حق بخدای ننگویم و من
تو اختیار کنیم و بکفایت تو عمل نمایم موسی از سخن او باز گشت و بجایه رفت و والد و مردم خود را
در یافت و بنی اسرائیل از قیم و جنت و میشت و برهانند و گویند که فرعون بر آن است بود که برود
و ناکند و بعدی بگوید و از پیش او را از آن است باز داشت و انجمن بود که فرعون و یان و آنرا
و اعیان را در کن شب حاضر ساخت و احوال موسی را با ایشان بار گفت و لیت خود را نیز با ایشان
در میان نهاد و گفت در این چه گوید و معلوم است چگونه منی بنده که با او می توان بر آمدن زیرا
که بر آن قوی دارد و منی از وی هم دارم همه اعیان من در پیش او گشته سر بر آورده و یانمان
نگرینند

نگرینند تا او چه کرد بدان گفت راجعه تو خطاست نه صواب زیرا که سالها شده که دعوی
در پیش گرفته و خداوندی کرده و ما همه بندگان و خدمتکاران تو بوده ایم اکنون خود را بقیه
بنده کی گرفتار میکنی و ما را به بندگی بجان میفروشی این همه جادو است و این بر ما بنیاست
و شواهد است و این در ما سرسی ما میگوید که میگوید ای که تمامی سنگه خود و بخت خود را از تو روی
کردان نمودن این کار ابلهانه است زودتر بگریگان که تو بخدا کرده تو بدین جابه و حشمت بکینه
شرعی که بکینه را که بکینی با آنه شوالی از خود دفع کردن بجز و آنکه در نظر تو جادو می باشد
بکار برود تو از آن ترسیدی بفرمای تا غلامان او را بگیرند و بنزاری را بکشند باز او را
بیشی پروان کنند یا برندان نشی ببرند و اگر ترا خاطر باشد ما همین لحظه او را ناخبر سازیم
فرعون گفت این همه شنیدم و لیکن او عطای دارد که چون انداخت از و ربای میشود
بنیای عظیم که اگر او را بگیرد تمام قصر مرا با مردم بدین خود فرو میکند و دست را از
چلب پروان می آرد از و بر شای می ناید که بر ماه و آفتاب غلبه میکند و از شمع
ان دیده مردم تیره و خیره میکند و چای چیزی نمی نداند و دید درین باب چه بگویم
مان گفت درین امر اندک نیست که این صفت جادویی است چنانچه گفتیم و او را بجای
رفته یعنی سحر و جادویی و زنده و ما را نیز جادو و ان بسیارند و ما و کامل
ایش را حاضر باید ساخت تا جواب وی باز و غده و نو آسوده باشی و دفاع

البال بحال خود پرداز و بر تخت خویش بنشین فرعون که این نوع سخن از امان شنید در غریب
به پیر آمده گفت ای امان اکنون من وعده کرده ام که فردا با تو بگردم پس تو حاضر باش
تا آنچه می دهم به تو بگویم پس به امان رسانید از آن به نهم چه باید کردن این عهدت نیست خلاصی را
تا از بار جدا حشر می کند که گفته اند ما را به بهتر بود از یاد هر که مشقت نیست او مانده که
زمانی برآید و آنچه بداند پیش در پیشی می آورد عذاب بخورد و سخت سرده است که
هرگز آخر کرد و در قیامت از وبال بکیر اندیشند و از هم بترسند و بگویند و حکیم
الْأَخْلَافُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ لَقَبَضْتُمْ بِهِ أَسْوَاقَ الْمُتَّقِينَ وَ دَرَسْتُمْ بِأَبْكَ بَكْرٍ وَ رَسَدَ
الْقَصَصُ وَ دُرُوكُمْ مَوْسَى وَ رَوْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِاتِّفَاقٍ بَكْرٍ بِرِيسَايِ فِرْعَوْنَ أَهْلَهُ
بِلَانِ نَمِتْ كَهْ فِرْعَوْنَ بَعْدَهُ وَ مَا خُذُوا مَعَهُ وَ بَنَى اسْرَائِيلُ بَابَتَانِ بَارِ خُذُوا مَعَهُ كَلَامُ
الْمُتَّقِينَ اَنْسَ وَ حَسْبُ الْإِتِّفَاقِ بَكْرٍ كِرَادِ اَوْ سَوِيَّ كَرِهَ بُوْنَدَ اَز رَاهِ بَرْدِ خُونِ مَوْسَى
وَ بَارُونِ دَرِ اَمَدِ تَغْيِيرِ نَامِ دَرِ فِرْعَوْنَ مَتَدَهْ كَرْدَنَدِ كَفْتَنَدِ بَرِ وَ عَدَهْ بَارِ اَمَدِ اِيْمَانِ
فِرْعَوْنَ كَفْتَنَدِ بَرِ اَوْرَ اَپَارِ اَوْرَدَهْ مَوْسَى كَفْتَنَدِ اِيْنِ سِهَادَتِي بَرِ بَنِي دَرِ اَمْرِي
لَتِ شَرِكَا سَتِ فِرْعَوْنَ كَفْتَنَدِ بَنِي اَوْرَ جَاوَدِي كَسْبِ كَرْدَهْ بَارَشَهْ مَوْسَى بِهْ يَقْنِي
وَ اَنْتَ كَهْ حَلِي وِي دَرِ كَرْدَنِ كَشْتَنِ وَ شَيْطَانِ اَوْرَ رَاهِ زَوْدَهْ اَسْتِ مَوْسَى كَفْتَنَدِ مَعَاذِ اللّٰهِ
مَا رَسُوْلَانِيْمِ اَزِ بَنِي خُدَايِ غُرُوجِي بَرُوْ مَا جَاوَدِ عِيْسَى اَمَدَهْ اِيْمَانِ مَا تَرَا بَكْرٍ اِيْ بَنِي
خُدَايِ

خداي و بنی اسرائیل را دوست بداری آورده اند که امان خواست که من طره فرعون
او کند یا موی جفا بجز داب و زرامی باشد موی بکشت نیست بر امان زد و گفت خدای من
و دل ما را محترمش که ما را بنویسند و فرستاده اند بکیر از ما جوب ما را و از وید امان از آن بکیر
بزرگد و متحرک شد و در کشید و به نهانی فرعون را قدیم بکیر دو او میگفت تا سرال و جوابی
در میان این دو واقع شد از انجلم موی گفت درین مجلس موم انا قد اوحى اليك ان
تُعَذِّبَ ابْنِ عَلِيٍّ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى بَدِيشِي كَهْ دِي فَرَسْتَدِهْ مَوْسَى مَكَهْ عَذَابِ بَرِ اَمْسِي
كَمَدِ بَكْرٍ كَهْ دَوَا اَعْرَاضِ نَوَدِ اِيْنِ اَكْرَمَتَا اَزِ نَحْنِ مَنِ اَعْرَاضِ كِنْدِ وَ قَوْلِ حَقِّ رَا اَجَابَتِ
بِلَايِ عَذَابِشَا رُيَا كِرْدِ وَ دَرُوحِ وَ رَاحَتِ اَزِ شَا كَهْ بَرِ اِيْنِ بَنِي بَا بَكْرٍ اَفْرَارِ بِيكَا كِي
خُدَايِ اَمَدِ پَارِيْدَهْ خُودَا اَزِ عَقَابِ عَطِيمِ وَ عَذَابِ اِيْمِ خَلَاصِ رُيَا قَالَتْ لِي رَجُلًا
يَا مَوْسَى كَفْتَنَدِ فِرْعَوْنَ بِنِ كَسْتِ بَرِ دَرِ كَارِ شَا اِيْ مَوْسَى خُطَابِ بَرِ دَوِ وَ خُطْبَتِي بَرِ اِيْمَانِ
اَضْحَا رَاسْتِ بَا كَرِ اَوَا حَلِي اَسْتِ مَوْسَى بَرِ نَمِتْ بَا اَكْرَمَتَا فِرْعَوْنَ مَعْرُوسْتِ كَهْ مَعَارِضِ جَوَابِ
بَرِ شَدِ وَ نَهْ بَرُونِ رُيَا كَهْ اَنْدَكْ كَلَمَتِ دَرِ زَبَانِ مَوْسَى بَاقِي بُوْدَنِ يَدِ دَرِ جَوَابِ حَاجَتِ
شَدِ وَ دَوِ مَبْنِي شَوَا اَنْدِ فَرَسُوْ كَلَامِ رَا خَا كَهْ كَفْتَنَدِ اَمَّا خَيْرٌ لِّيْ هَٰذَا اَللّٰهُ يَهْدِيْ
صَحِيْحًا وَ لَا يَضِلُّ اَدْبِيْعِيْ يَا نَكْرِيْ بَهْرَمِ اَزِ اِيْنِ كَهْ اَوْ حَقِيْقَتِ دَرِ نَظَرِ سَخْنِ رَا
مَبْنِي دَرِ دِيْنِ نَمِي نَدَانَدِ اَوَا كَرْدَنِ دَرِ نَظَرِ مَوْسَى خُودِ رَشَدِ دَا مَانِي وَ اَنْتَ كَهْ بَرِ اَوْ خُدَا

زیند ز کس یا تخصیص نداده است آن بوده باشند که زخم آن یعنی این بود که او رب
 موسی است و الله گفت الله تریک فینا و لیهما گفته اند برین سبب منی الحکما
 گفت و نیز آورده اند که موسی فرمود که قد جئتک باریق منی ربک مقام جواب مقتضی
 آن بود که فرعون گوید منی ربی سخن را اذان صرف کرد و گفت منی ربکم برعم انکذا و خود
 رب است و او را ربی نیست القصه حضرت موسی بدون حق تعالی در جواب او فرمود که یا الله
 اقطع کل شیء خلقه ثم هدی پروردگار ما انکس است که او هر چیزی را میسازد
 چنانکه مناسب حال او بود پس را نمود و راه حق بغایت ظاهراست اگر دیده باشد و این
 قدم ثابت در راه استقامت زودین باطل را از دست بده تا رسد به حق تعالی قال ما
 بال القرون الاولی گفت فرعون پس چیست حال اهل زمانه از تخمین قال خلقها
 عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا یشی گفت و انش آن شود که حکم پروردگار است
 در لوح محفوظ بخط مسمو بنیت پروردگار من و هیچ چیز از علم او غایب نیست
 ده اند که فرعون سوال کرد از احوال قرون خالیه از شقاوت و سبادت ایشان تا گو
 از مقصود باز ایستد و در آن باب اشتغال نماید تا مباد مردم بر سطح با بهره و دلایل
 ظاهره میل کنند برین او و از فرعون روی نباید موسی طاعت نشد بنفیل آن و گفت
 علم آن شود پروردگار من است و معنی نیست غرض منی به احوال ایشان و حق سبحان
 عالم است

عالم است هیچ معنیات و مطلع است بر تمام کلمات و جزئیات از احوال موجودات و
 معدومات و مع ذلک جمیع احوال را در صانع ثابت است و در لوح محفوظ نشاید قابل را بنی مکرر
 که از جهت احوال خطا و تباین جمیع احوال در لوح مسمو راست پس موسی نه از آن نمود
 گفت پروردگار منی بخط مسمو بنیت و به نشان مرسوم نه بلکه هیچ چیز از علم او غایب نیست
 بعد از آن موسی گفت الله یجعل لکم الارض من بعد و سئلکم انکم فیها
 فیها سبلا و انزل من السماء ماء فاما خر بها به ازواج من نبات منی و ان خدا
 که گردانید برای شما زمین را چون فراشی و قابل ملوک گردانید برای شما و آن زمین را
 هم از آمار وید و آید و بیکدیگر دید جهت حاجتها و فرو فرستد و از آسمان آبی را برین
 نهالی میفرماید که پروردگارم سبب آن آب صافی را از آنچه رودید مختلفه در زمین
 و اغراض خلق و از علو صکما ان فی ذلک لایات لا ولی الشیء من خلقها
 که و منها نخرجکم تار و آخر این و گفتیم بخورید و بچرانید خود را بیکدیگر و در آن
 مذکورند دلایل است بر توحید مر خداوندان عقول را از ان زمین افزیم شما را
 و در آن باز گردانیم شما را و از ان بیرون آوریم شما را یکبار دیگر و لقد ارسلنا
 کلکما فی کت و ابی و تحقیق نمودیم او را معجزات ما بعد آن پس گفت
 کرد و اشاع نمود و معنی بر دست موسی آن همه تحت ظاهره و معجزه با بهره و این

سوار و پا و کان صف بر صف کشیده سوار در پی و پیاده در پیشی در تحت فرعون را
بر آنجا نشاند و آوردند و درین میدان بنها دند و سحران مجید آلات سحر را آور
دند و در آن صحرای بزرگ بودند که فرعون از قیامت خشمیده و از کثرت و حشمت
الکاه جادو و ان شرف فرعون آمده قالو لفرعون ابعث لی کاهبا لکن لا تجزئنا عنک کنا نخش
لعلی یبئ گفت باید کسی مراست بر آینه مرقی اگر با شیم با غلبه کنه کان بر موسی
قال نعم و ان کنتم لکن لا یفر بین گفت فرعون آری و بدستی که شما بر آینه از
شویگان خاص و از مفریان با اختصاص من خواهد بود این تا از من سخن خوش حال
کنند و جرات نمودند که ملازمین پس از مفریان در کاه و از خاصان بار کاه خواجه
بودند و قالو لفرعون ابعث لی کاهبا لکن لا یفر بین گفت فرعون که ما را
بر موسی غلبه کنه کان شیم پس جادو یان آلات سحر خود برداشته با جانت فرعون بجهت
آمدند و رفتی که آن همه خلایق در آن حاضر بودند و برایتان ظاهر و مانیان شما
موتی و فرعون علیه السلام را دیده که می آمدند و دو جامه پشمین در بر و موسی را آن
عصا در دست و کسی دیگر با این نماند و این با خود گرفته این دو تن ضعیف با ای
نکوت و با این مقداد سحر چون بر اینند قالو یا موسی انما ان تلک فی و انما
انما لکن اول من اتقی گفتند ای موسی یا آنکه تو ای اعلی عصا را و یا آنکه
باشیم

باشیم ما تحت ترین اگر آنکه آلات سحر را قال یکن الله کنت بلکه شما بکنید سپهرات
بکنند نه الکاه چون افتاب بر آلات سحر تافت یکبار ریمه حرکت در آمده بطرف موسی
روان گشته که کجا نام آن صحابه اسلم حرکت آن آلات بلند در آمده موسی چون
ان حال مشاهده کرد و متحیر گشت فادجس فی نفسه خبیة موسی فلما لا تخف الک
انت الا علی پس اضا کر کرد و در نفس خود موسی ترسی را گویند ترسی او بر کاه
بنی اسرائیل بود که با و که این ازین حرکت فریفته شدند و فرعون میل کند گفتیم
ما ترسی بدستی که تو غالب و اتقی ما فی نفسک تلفف عاصفد انما صعد ابله
صعد ساجد ولا یقلع الساجد حثت ان و بیند از ای موسی انرا که در دست
راست تفت یعنی عصا را تا یک لقمه کند و بگوید و انا که سحران ساز داده
اند از آلات سحر بدستی که آنچه این ساز و ترتیب داده اند حلیت جادو می است
در سنگای نیاید چاره هر جا که آید پس موعظه العا گفت بسم الله الرحمن الرحیم و عصا
بکنند با هر حق نعم آن عصا از در می شده سر بر آورده و آن همه خرد و باور می و عصا
یک لقمه کرد و بگوید و انا که سحران ساز داده اند و انا که سحران ساز داده
گرفت و همچنان و انا که سحران ساز داده اند و انا که سحران ساز داده اند
آمد که در آن وقت مقصد هزار کس از فرعونیان در زیر دست و پای مردم و چنانچه

گفته اند بگردند و جان با ملک و روح سپردند پس بطرف قبه فرعون رودن شد فرعون
چون بیدار زید زنده را خواست بکوی نه رسید که بگریه عمار موسی چون کردن او را
گرفت در جماعت و دوست او خوب گشت چنانکه اول بفرعون سوره آن حالت را مشاهده
کردند و بعد از تو را ایمان در دل ایشان در آمده همه یکپاره سجده افتادند و فرعون گفت که ای
کسانی آورده اند که این سر از سجده بر ندارند شما بهشت و دوزخ را بیدار و عذاب
ایمان و عقاب ایمان را مشاهده کرده کل نجات از بدستان فرعون بجهنم انداخته
سردار و دزد و کشتن آتش بر طغیان موسی ایمان آوردم و کردیدیم به پروردگار
موسی و بزرگ صاحب کفر و رحمة الله آورده که سبحانه الله چه مقدار فرق است میان این دو
القاء القاصی و جبال و ران از برای کفر بود و انکار و القاصی حیوان در بن حیره
بر زمین از جهت سنگ بود و سجود کرد و کار چون فرعون این حالت را از ایشان دید
و کلام شهادت از آنها شنید قال انتم له قبل ان اذن لكم انتم له کبیر که
الذي علمتكم التوراة فلا قطع عن ايديكم و ان جعلكم من جلال و لا
صليتمكم في جنح النخل و لتعلمن انما اشد عذابا و اني كنت فرعون ايماناً
و ردید برای سخن او پس از آنکه و سوره ای در هم شمارا بدستی او بر آینه بزرگ شناسست
که سر از آینه شمارا بدستی پس بر آینه برسم و دستهای و پاهای شمارا از جانب خلف
و بر آینه

لک

عشق حرم

و بر آینه بر دار که شمارا در تهاکی درخت خرم و بر آینه دانید که کدام یک از من و شما سخت تریم
بعذاب و بر آینه بر بوقاب قال اني كوني من علي حاجا و ناسن الياسات و الله في قسط
نافا قضيت ما انت تافض انما تقضي هذه الميزه الله بنا انما اشد برتنا ليغفر لنا
بنا و اما اكثر حجتنا عليه من السحر و الله خير و اني كنت منكم اخيرا كنتم
تر ابراهيم آدم با از ولالات ظاهره و معجزات باهره بر صدق موسی و حق عظمت
و جلال انکس که آفرید ما را بر حکم کن انچه تو حکم کنده از عذاب و عقاب بر ما بدستی که در حکم
کن در مدت حیات عاجله بعضی گفتند و حکم تو منجز است و در مدت حیاط فایده ایمان و غیره
او با نیست همیشه و ما تحمل ضرر زمانی داریم از برای توبه بعد از باقی و خلاصی از عقوبت
ایدهی توبه بفرقه و بیافه از شده و سعادت اخروی از دست گذار نشسته ما بد و او را ما بد
نیده انکه ایم و عدم انکار نشسته و حلاوت ایمان را در یافته تنهای رحمت و معرفت پروردگار
و کار کرده ایم تا پاس مرز و ما را بد و کار ما از گناهان ما و انچه بخلاف ابراهیم ما بران
والشی تو ما را از جا و دینی و خدا ای بهر است و بر آینه بر بوقاب فرمود که تو بیدار و الهی
و او خدایه جلیل بین از تو پاک نه ایم و هر حکمی که کنی تاب آن داریم به فرعون بی دینی
از روی کین فرمود تا آن را بر یقین از استناد ما بر خلق بگو بگریه بر بره بر دار که
و از روح این بخت و از الف را بر دار نموده و بعد از آن از امانت محمد دل و مکتوب

باز گشتند و بنی اسرائیل فرود و منصوره میشد و هر روز آمدند گفتند اندر کس که فنی را بکمال مید
انجامد محال موجب فوز و فلاح میکرد و مثل سحره فرعون که چون این سحر را بکمال میداشتند
و در آن ماهر بودند و یافتند که هر چه فوق آن حال است سحر نیست بلکه جاد است و آن را سحر میگویند
این بنده از ظلمت کفر و بی ایمان آید و در کوی سعادت از میدان حق برودند و با
جایگاه خود را از محرومیت یقین معلوم شدند پس خود را از آن سعادت محروم دانستند و شریعت
را بکمال باخشد که آن عجب نور است و در جات عالیهات و در جات باطنیهات آورده اند و چون
فرعون باز گشت و بفرود آمد و طلبید که گفت من پیش از این بی فایده بودم و نگذاشته ام که تا من را
بگویند اکنون چه مقدار بلا از دست من میکنم و این چنان دارم که هر سال سحره او را بقتل در آورم
آسیه گفت ای فرعون من از این سحران بهر زبان میرانی و خود نمیدانی که این کلمات
را نباید گفتی تا چند تو این دعا را باطل خواهی کرد و اکنون که دینی حق ظاهر شده و این همه دعاها را
و برای آن که بتی که در حق جبراستی را می بینی و بدین موسی نمی گویی و با وجودی که این آن مظهر
جبر است گفتی و میخواهی که بتی را ازین بقتل رسانی و چه خیال کرده و من مردانه دارم بلامی سحره کفر
خود بر کس و بلامی تو را فی السوم لم یسرها و ما من الله علیه از زمره صالحان باشی نه از کفره و عاصیان
فرعون گفت ای آسیه تو که دینی موسی واری که این مقدار در حمایت او میگوشی اکنون من را
بواسطه تو میگویم که چیزی در حق تو نیست و این سخن حق میگوید و آسیه گفت بانی من دارم بر دینی او بودم
زیرا که

زیرا که دینی حق آنست و تا ندانم کدام کس با و کند و با رسد فرعون را خیمه گرفت و زمره
که تا چهل روز او را در مکانی بازداشتند و طعام و شراب ندادند و هر کس که بداند و هر چه
فرعون کسی فرستاد که از دین او باز کند و تا از عقوبت من خلاص شود و در عقاب من باز می
آید شیره زن فیکند و دای و خاک میزد و آن زمان که بت این بی حد کثرت پیشانی الهیه و کثرت
فرعون و کثرت منی القوم لظالمین ای پروردگار منی بانی منی شریعت خود
را خاند و استیلا بخانه مرا از فرعون یعنی از نفسی خیمه او و کردار او تا بسند برده او و بگفت
مرا از کوره بستان و دعا می دای با جایت مقرون گشت و در آن دوم روز در گذشت و بخانه
رحمت حق بدست و اینچنان بود که بعد از چهل روز فرعون او را از زندان پروردگار
گفت که در کفیس موسی در کف بجای نرسیده فرمود آن بی دین که او را بر سجده آمین گفتند و عقوبت
بت میکردند تا جان منی ندم کرد و راجع را آمد که فرستگان او را در زمین نگذاشتند و رحمت
قد از خدا آوردند و او را در زمین نگذاشتند و رحمت قد از خدا آوردند و او را در زمین نگذاشتند
و رحمت قد از خدا آوردند و او را در زمین نگذاشتند و رحمت قد از خدا آوردند و او را در زمین نگذاشتند
او را ندیدند و فرعون آنها را در میان میفرمود که تا بقیان منی از ان بنی اسرائیل را می
نخاستند و او را در میان میفرمود که تا بقیان منی از ان بنی اسرائیل را می
جبر گشته و منی موسی آمدند که ما گفتیم که بواسطه تو ما را راجع پیدا شد و از شفقت بقیان

تخفین عذاب که خدای تعالی بر ایشان فرستاد و طوفان بود که کما و سکننا علیهم الطوفان
والجحش و القفح و القفار و الذم آیات مقلداتی بنی بن فرستادیم بر ایشان و باطن
عذاب ما و طغی را و کبر و کینه را و بر زمینها را و خون را این همه مجرای جبار گردانیده از یکدیگر بر زمان
و حضرت عزت آیات بیکتایت که بدین علیاللام کرده بود که و لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبَارَكًا
بِکَی مَعَاوَدِهِمْ بِدِیْنِهِمْ و در کبر بر و آنند آب از سنگ چنانکه شکافتی و در باره این ج که مذکور
شد القصص بر باران باریدن آغل کرد و هفت شبانه روز در بای آب از آسمان می بارید تا
تمام مصر بر آب گشت و خانههای ایشان همه زیر و بر شد و خلق سحاره گشته بعضی را بر دوش
و مشرف بر ملاک شدند و از ذرات و عمارت باران مانده اند آخر آمدن پیش فرعون که آنرا
ما را از این عذاب برهان فرعون گفت این او منی فرستاد اگر دار موسی است چنین
روید و زاری کنید و در خواستد و بگوید که اگر این عذاب از ما بردارد این بتو بگویم
و بنی اسرائیل را بتو باز دهم آمدن پیش موسی و تضرع بیکر کردند و جزع بنات
نمودند و دل انجبا علیاللام نرم می باشد موسی دعا کرد و حق آن باران را از ایشان دفع
نمود و باران نایستد و او افتاب بکرم داد تا زمین بانه که روزی خشک گردید و نبات
روید و ذرات بر آب کردند و در آن سال ایشان بهمه خود و خاک کردند و بدین کردید و نه
و میگفتند ما پنداشتیم که این باران ما را محنت است خود همه نعمت بوده و دیگر در مقام
ایدا و بنی

ایدا و بنی اسرائیل را آمدن حق تعالی بر ایشان طوفان فرستاد و بفرستد که آفتاب بر ایشان شد و وقت
گشت و ذرات را با نیک روزی بخوردند از تر خشک و بعد از آن اشک شمر کردند
و آنرا خوردن درها و سقهای خانههای ایشان نمودند و بنی نهایی بنی اسرائیل دخل
نمی کردند تا وقت نباشد و بر آمد دیگر باره قبطیان یحییان آمده جمع شدند و پیش فرعون
آمدند و فریاد و در نهادند که فکر می در باره ما کنی ربان و هم از آن شهر را گفت بروید
و از موسی عذر خواهید و بگوید که آن وقت خلق بودند که بوده و فاشند و نه اکنان
خاصیم اگر این باران از ما دفع کنی ما بتو ایمان پیاریم و عهدی که شده بود ایمیم و بنی
بتو باز دهم آمدن تو موسی و احوال را عرض کردند و موسی دیگر باره دعا فرمود و ذرات
حق تمام بادی فرستاد و همه طغی را بر دیکه که یا هرگز نبوده و بعضی که بنید موسی علیاللام
پروان آمد و بعضی است که در مشرق و مغرب پس طغی را بر بدن گرفته و بجای که آید
بودند باز رفته چون قبطیان از آن عذاب ایمن شدند دیگر سخن موسی مانده بود
گفتند ما کنش خود را کما ایمیم که دشمن بشن نمود موسی ملک شده دیگر باره حق نکایت
که از ابرایشان مملط ساخت که در جاهای ایشان اندرون می رفتند و پوست کو
شت ایشان را میخوردند و دیگر باره پیش فرعون بغیر از آمدن فرعون سرنگان و
خامان خود را پیش موسی فرستاد و عذر او را بخواند و او را خشنود و سازند و با او

خود که اگر این بلا از ایشان دفع کنی دیگر از سخن من بجا در گشته ایشان باز آمده پیش
موسی و فریاد کردند و موسی دعا کرد و حق تعالی آن بلا را از ایشان دفع فرمود چون خلاص شدند
گفتند تحقیق شد بر ما که نوسا جزای خوبی و جادوسی را یک میوه ای بفرست فرعون که
با ما توکل داریم و بنی اسرائیل را بترساند و هم چون دیگر نقص عهد کرد و حق سبحانه و تعالی
بر ایشان نیرع گماشت بعد از آنکه ماه بمرتب که تمام شد و صحرای خاکی و باران و عله پیرشد
نشدانند که طعام بپزند و خورند الا که در یک دو کاس و کوزه ایشان می افتادند و در
نقد طعام را بهای از بیع بزدی می برد که مانع خوردن ایشان می شد و اگر خراشیدی
که خواب کنند و ناسا می ایشان را ناسا پر شکست و فراب و خوردن از آن مرده
برفت و دیگر باره شد و فرعون رفتند و اتفاق کردند که با چند این را کشیم گویند این شد
فرعون خود آمده پیش موسی علیه السلام گفت این باری من بفرست می کنم که شکم زهر که روا
نبارند که در نقص عهد کنه شما این نذبت دیگر این عذاب را از ایشان دفع کنید
من بپند خود ناکتم و بپند بکردم و بنی اسرائیل را بشما باز آمدم و چون من بکردم فر
ما نیز ناجی بجایید کردید موسی دیگر بقول او دعا کرد و آن بلا از ایشان دفع شد
موسی زین و پیش فرعون که اکنون بپند و جان خود و نای گفت هرگز اطمینان
ندکم و حکم و حکم و نشود حضرت چون این نذبت بر ایشان و خون بجای آید

ساخت

ساخت تابی رو نیل خون گشت و بجمع چشمها و جامه ایشان این حال پیدا کرد و چون
بنی اسرائیل خوردن آب بودند و چون قبطی اشامیدی خون بودی چنانچه که اگر در یک
طرف آب خوردند طرف بنی اسرائیل آب بودی و طرف قبطی خون تا هم در مانند و فرعون آن
تشکیک شرف بر ملاک شد بنابرین که بدست درخت ترمکه بود و واسطه تشکیک شرف بود
شده بنابرین که بدست تا این باره یکبار بناله زار در آمدند و موسی استغاثه آوردند
که اکنون کم از توست از ما و کفر ما این نذبت از سر اخلاص بنو ایمان بپاریم تو
ست از بنی اسرائیل بپاریم پس موسی دعا کرد و معبود اجابت نموده آن عذاب را
از ایشان برداشت چنانکه آن بلا دفع شد و دیگر باره قبطیان بجای و ناسا جفا کردند
تا موسی مع آید بنزد فرعون تا فرجام و گفت ای فرعون پیش از این مردم را در منته
و با این همه آفات مصلحات و معجزات که از من می شده می کنی شد اسحق قنیه می شود
و همان بر سر آن ای فرعون گفت من نمی توانم بپند و بدین که سالها شده که خداوندی
کرده ام اکنون به کی نمی توانم کرد و با بنی اسرائیل را بپند باز آمدم بشرط آنکه ایشان را
بست من بری و حکم کرد و بنی اسرائیل را از زن و مرد از قبطی جدا کردند و هر را به
در پیش موسی را کردند موسی گفت ایشان را باز رها که حکم حضرت حق است فرعون
ای خود که ایشان را همچون بر من بر پیش قبطیان باز کرد از سر جدید موسی گفت قمار

عادتا ازین واقعه چهل روز بگذشت از جانب حق پیرسی وی آمد که ازین دیار بجهت حق
باید که بنی اسرائیل را با خود ببردن که ایام محنت تر دیکه کند که بر آید و اوقات شربت
شردگی است که در آید موسی همراهِ بنی اسرائیل را طلب کرد و بفرمود تا سب ز رفتن که
دند و زمان بنی اسرائیل پیشی زمان قطبان شد نه که با این دوست داشتند که
و گفتند ما پیغمبر ایم و فرزندان تمام رخت ما گرفته و بارانی دهد و ما را جید است انکسای ایم
که جامهای و جلیبها در یورای بنیت بماند میماند تا فراداییم در بر کیم تمام لبها و جا
هر از این بشته نه و باخنها باز آمده و چون پایی از شربت گذشت تمام بنی اسرائیل
از شربت محرم فرموده موسی علیه السلام به برون آمدند و مردانی بنی اسرائیل رفتند و هر جا
که از چهار بان و تمام این مکان داشته دانه بنی از اسب و شتر و گوسفند و گاو
اماره و دانه هر این شنبه شد و مسلم کرده بودند که یوسف صد بنی هم دعا کرده بود
که بنی اسرائیل تا نبوت وی با خود بیرون نبرند از مصر بیرون نداشتند رفت و از آن
قد کسی برده فنی یوسف مطلع شد و موسی بخود بخای زد که هر که مرا بر بندوی یوسف
مطلع گرداند مراوی که خواهد بودیم از تمام منته بفرستد انکه زن موسی باشد و در شربت
او را خبر داد که آن در فروردی بای نیل است پس با ستمی رخ آن استقبال نموده و هم
رفته و در آن وقت بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و گویند در آن وقت این شنبه

مفاد

بقتاد هزار کس بودند غیر از آن و گویند که گنگانیت این عدد و جانی بود که از شربت گذشت بودند
و شربت رسیده و عدد و جانی قدم هزار هزار و دویست هزار و گریا بودند و آن شربت بعد از
مصر بیرون آمدند با موسی علیه السلام و راهش پیش گرفته اند از آن که بود چون جاب شد از
بنی اسرائیل در مصر دوازده سبط بودند و قطبان در آخر روز جبرج اینان معلوم کردند و روز دوم
خوابیدند که از عقب اینان بودند و خانه هر قطبی یکی از غزنه و اطفال قوم ببرد و بخیزد و معقول
شدند بعد از آن قطبان فریاد برداشتند و روان بقصر فرعون رفته جز را سینه که موسی
با بنی اسرائیل رخت قطبان و انعام اینان برداشته در شربت غازی که بخته رفته اند و در آن
این خیری از بیع و امانت گذارنده اند فرعون را فرموده گفت تا ندی که دانه که تمام
سپاه بنی و لشکر و عیال بر شنبه تا از عقب اینان برویم و همه را بقبل رسانیم و انچه را از
اینان گرفته باز گردیم شنبه روز میکشند و لشکر جمع میکردند تا انچه از لشکر جمع شده که
نه آن سپاه ششصد هزار کس یعنی گرد و ششصد هزار بر میمنه مقرر کردند و ششصد هزار
بر چپ نام زد فرمود و ششصد هزار در ساقه لشکر و خود را خلق بی شمشیر و در قیاس
گرفت و از عقب می روان شدند و فرعون میگفت لشکر بان که آن حقولا را کشند
نه بیلدن این که ده بنی اسرائیل مردم اندک اند با وجود کثرت بنی اسرائیل
یعنی در جنب لشکر اندک اند ششصد نفره میگفت که در ساعت مظفر بازی کردیم و بنی

اسرائیل بواسطه آن حامله و کورگان آمده است و فرعون بدو شب به بی اسرائیل رسید
ایشان چون که در کور فرعون به بدنه نرسیده اند قال اَحْيَا بَنِي مُوسَى اَنَا لَمْ اَكُنْ كَاتِبًا
به بی اسرائیل به بدنه نرسیده اند ایشان را به دست خدایند یافت زیرا که از بی
نظر دریا میزدند و از پس لشکر قال كَلَّا اِنْ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِيْنِي گفت موسی نه خدای
است بدیستی که با منست حفظ و نصرت پروردگار منی زود بود که راه نما بر سر ایشان
و از دریا بی بیافت بسیار حلالت بر سر بی اسرائیل شد و تا بکنار رود به رسیدند
و بدیدند که لشکر فرعون در دیکه نده فرو مانده و رازی آغاز کرده اند تا و حیثا ای
موسی اِنْ اَصْرَبْتَ لَيُقْبَلَنَّ الْجَحْدُ مَا نَقَلْنِيْ فَكَيْفَا كَلَّ وَرَبِّيْ كَمَا تَقْلُدُ الْعَظِيمِ
پس وی فرستادیم سوی موسی که برین خطای خود را در برابر چون چو پیش گفته شد
بگذشت حق قضا و آب بر سر او اعلی با شد و وزیر دریا خشک افتاد و دوازده طاق
شد پس بود هر طاق و جزوی که معلق بود از وجود کوه بزرگ بنایت عظمت و چون
ایشان دوازده سبط بودند موسی فرمود که هر سبطی از شما بگذرد از طاق و هر دو سبط
ایشان ناکشند اگر هر سبطی در طاقی رویم و بارهای ماکران است اگر بعضی را نرفته
سین آید با آب ایشان را فرو کرد و بگذرد و بگذرد و بدین که مرد ما به بی جگر
بگذردیم و کور باره فرمان رسیده که بعد از آن رت کنی بر طاقی تا بر من فی نشکر شود
و همه بگذرد

و همه بگذرد بگذرد موسی به بی اسرائیل گفت که و بدان طاعتها تا بر پیشانی شما بگذرد و به راه در بگذرد بگذرد
موسی شکر حق بجای آورده بانی اسرائیل قدم در دریا نهاد و چنانچه آن دوازده سبط بگذرد بگذرد
در هر یک در طاق بودند و آب بر بالای ایشان معلق است و تا به سلامت بیرون رفته و آب حلالت
رسیده و واضح کدام را قدم از آن آب نرفته و ران ایشان فرعون با لشکر خود رسید آب دریا خشک
و بدیدند که در آنست که از معجزه موسی است نرسیده که لشکران و قبطیان چون بران احوال
شونده تاگاه بدین موسی بگذردند و او بر گردند در ساعت روی به بران خلیج که کوه اکنون نفی
بانی در شعله که هر چه من میگویم حق است نظر کنید که از بیست من دریا جگر نه خشک افتاد و آب
بر سر اعلی السیاده و آن ملعون بهانه می جیت و وسیله میخواست که بهر آنکه از اینجا بگذرد
وی یافت که در آن آب خطرت آورده اند و نرسیده بود که چگونه با کرد و در این سبانه و نعم هر شل را
فرستاد بر مادیان سزا داد و در با نماند و فرعون بر اسب بغری تند با سوار بود و چون است بی
مادیان تند و خان اختیار از دست او نبرد و وی اختیار فرعون از عقب او است
و اسب او و آن می شنید موسی مادیان و فرعون خیال کرد که آنکس بکن از سر مکان است که سوار
است بر مادیان هر چند آورده اند که او را بدارد او همچنان می شنید و اسب فرعون از بی
وی میرفت و او هر چند که خواست که اسب را بهار دی می نرسید که چون و بدیدند که فرعون در دریا
را از عقب او در آن نشسته و در اختیار آمده که در آن حال حضرت ذوالجلال چهار صد و نشتاد

بفرست و بعد از آن در قفاي لشكري آمده و اولي و دومي که برده
 و در ياد يک آهنگ و دي بيشن برسد که ملک برون آيد و قف خود را به نجي تمام در دربار
 از بي دشمن ميرو و بطنيان چون آن کلام شنيدند همه بکبار در دربار آمدند چنانچه اول سوار از دربار
 خواست آمد آخر سوار در دربار آمده بود و طاهره اهل حق بر سوار اهل حق تعالي بر سوار خود و در دربار
 بالکبر با نش تمام در آن آب حرق شده و بيايشي که متعلق از آن در در خانج در ياد مانده بود و لطف
 حق که همه مدد آيا کند چنانکه از حد بگذرد و رسوا کند آورده اند که موسي سلام با بني اسرائيل
 کنار آب که فرستاد و در شده بودند که هدایي آب بيايت اضطراب بکوشش اين ناسيه
 موسي عليه السلام در يافت حق سبحانه و تعالی و نشن اين برادر آب حرق کرده است بني اسرائيل
 جمع کرده همه را بدست و بر بالاي تلي بردند و با سلا و خطبه بليغ ادا کردند و متعلق بر حديد و
 حضرت ذوالجلال و شکر ايند و شوال و بعد از آن فرمود که يا عباد الله ابش و ان الله تعالي
 قد علم عذرتي و عذرتي البشري ايند که خداي مزده با دشمنان که حق سبحانه و تعالی
 در ده باطل کرد و عالم را از اين ناپاکان پاک کرد و قدم بعضي خوشي حال شده و بعضي در
 الاحوال بودند و غرق شدن و شهادت در خاطر اين ناسي که دشمنان کفند اي موسي تمام اعاليه
 نهي بنيم غرق شدن اين ناسي ناسي که در در حال و حي آمده بيري که باز کرد و نهي که
 ياد ما بخود بر بکبار آب که مخرق اين را سعاينه به ميته و ترسي که از اين ناسي
 اين کردند

اين کردند موسي علم با بني اسرائيل باز گشته چون بکبار در دربار رسيدند طاهره را در در هم گم کردند
 از اين ناسي مانده اما که در هي جگنه شده باز گشته باشند و از طرف ديگر باز ايند و سوار
 بر آب زد تمام در کان و غرق شده بيايشي که بادي بود و شش خسته الکا بکوشش سوز و غم و ناسي
 بيان فرعون را ايند با علامات و امارت که بادي بود و شش خسته الکا بکوشش سوز و غم و ناسي
 آورد و باز گشته و بيايش تمام روان شده و گوشت اين روز عاشر را برون و فرعون در حالت غرق
 گفت آئت الله لا اله الا الله انك انت الله و انما ابراهيم و اسماعيل و اسماعيل و اسماعيل و اسماعيل و اسماعيل
 که حق خدايي نيست که او که ايمان آورده با و پيران يعقوب و من از اهل انقياد هم چرا گفتم الا ان
 و الله عقيب قتل و عقت من المفسدين ايا کون ايمان ي آري و بحقيقت عصيان در زير يدي
 بن و دروي از مفسد ان و تباہ کاران آورده اند که در ان حال که فرعون گفت انک انت جبرئيل از قهر
 پاره کل برداشت و در ايمان او پيرماخت و گفت المقدار عصيان و طغيان کردي اکنون اريد داري که
 از سره اهل السلام باشي و بعضي ديگر گوشت که فرعون اراده ان که در کلمه شهادت بر زبان برانند و
 کل در حلق او نهادند و تا شهادت گفتن و کلمه خرق او را در بابت حق خداست که بجزر کل و فرمود که چرا
 که انستي که آن بد نخت آن کلمه را بگويد و ميع اعدت از ميعت و جلال حق را که او کلمه حق
 را تمام گفتني بر ميعت خود او را پارسا پذيري و او را از انکه شهادت برانگيختني خبري گفت از ميعت
 نوح و نوح است اسرا از ان شاي آمده و در شهادت او انکه در کفر و کافري بوده باشد و در حق

کارا ترا و این با امر الهی چون به ردا و شمر سینه یک یک بحد و شکر بجای می آوردند و با نذر و ن
می رفتند و خلق نظاره میکردند و حکمت درین آن بود که گفت اضع را شتا خود سازند و دل بند
کی را شتا خود کردند و بجای آوردن گشتی میل کنند آنچه صلی می این باشد و جانان اسرا
بنفدیم رسانیده اند و آنچه نذر بر دهنده و انقبای می آوردند و در دل خیال خلاف آن می بخشند تا
عدم انقبای و این ظاهرند و حق سبحان در این عذاب فرستاد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا**
مَالَ الْكَافِرِينَ قَلِيلًا مَّا يَتَذَكَّرُونَ أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَاتُ أَنْ لَا يَأْكُلُوا مَالَهُمْ كَمَا كَانُوا يَأْكُلُونَ
یعنی پس وکی می روید که نذر آنکه هر فردی در شتا ردا داشته بجای این گفت که در غیر آنکه گفته شد
مراتب فرایند فرستادیم بزرگان که نذر بر خود بقول حق علی که در عذاب از سرب آسمان
رسید حق این در خروج از طاعت سبحان **الْقُدُّوسُ الْحَمِيدُ الرَّحِيمُ الْقَدِيرُ** در بیت المقدس قرار کردند و بفرست
تمام معاشی میکردند و با اجرام شدند و بعضی گویند و خول بیت المقدس مقدس بدین کیفیت و خروج از
ایستاده بوده و الله اعلم بعد از چاه گاه بعضی از صلی این تا آمدند و موسی که اکنون تو سینه
خدا را با شریعی میباشد غیر شریعت آن یعقوب که بدان علی کنیم تا سینه شریعتی شد موسی گفت
من بطور دوم بمنجات و از قاضی حاجات در خدایم امید دارم که باین که است فرماید و باین بطور
اولی بگویم در آن بعد از آن موسی حاجات کرد فرمود که بنده را آن وقت شعب رحمت فرموده بود
و هر که طوره بر آید حق تعالی باین سخن در آمد و گفت با موسی بر ایمان کرامت است که چنین
ازین

ازین بود بلکه شتا از آن نیز خواهر بود و دیگر چنان فرمود نگاه موسی دعا کرد و شتا گفت در شریعت
دار خواست خود حضرت معبود اجابت فرمود و وعده کرد که کتاب و شریعتی که بزرگ ترا شریعت
بزرگتر باشد بجزای تو را می خواهم داشت تا بنی اسرائیل بدان علی نماید و شرف و مرتبه یا نبی و فضل
بزرگوار و به بنی اسرائیل بر این که حق تعالی میگوید که من شمارا اختیار کردم و برگزیدم و تفضل بر دیگران
بر اهل این زمان و سوره و علم و ادب کرده شتا و دیگر که دانیدم و از دشمنان شمارا دانیدم و از دریا که
دانیدم با حللجات رسانیدم و یکوی بسیار در حق شمارا کردم اکنون که نذر الهی اکنون که مرا بخت
من شتا را بستم بر که باشد برای حضرت حق برای او باشد و **لَا تَقْصُرْ فِی سَبْحِهَا وَ لَیْلِهَا وَ بَیْنَهُمَا**
عاصی شد بر آنچه من بر شما لازم نشود و اگر خشنودی من میجوید امید بفرمای عالم روید
که مصلحتان کرده اند و عصیان نموده اند و اگر عداوت شما بر میان سینه اند و شب و روز در شتا
اند که بر شما دست یابند اکنون صلاح در آنست که شما با اینان حرب کنید و دفع اینان از خودتان
و خوف بر خود راه دهید که نمی خفت شمارا و خشنودی من در آن عدا محاطی است موسی خرم شد و
بجهدان شکر قائم نموده از طوره بازگشت و پیغام حق را بنی اسرائیل رسانید اینان اجابت کردند و شتا
و پیمان نمودند از آن پیغام و هر یک که مرده میدادند آن کلام موسی و فرمودن ساز رفتی کردند
چون شتا راه تمام شد و اسباب حرب و آلات جنگ بهم رسید باین از روی استیفا فی همه از شتا
آمدند در روی جنگ طالع نمادند چون بر میان رسیدند ملک بنی از قوه اینان خبر یافت و حاکم

فرعون شنیده در ساعت رسولی از بقیه عادیان نزد موسی فرستاد و ادبایت مرد بقوه و جرات
بود و چون بموسی رسید و چنانی که داشت رسانید و قوت و شوکت خود را و آداب حرب ملک محلی را
و قدرت و قدرت این نژاد و حضور بنی اسرائیل باز گفت که شما این خیال از سر پند کینه و کینه
این نژاد تمام نمائید که شما تاب مقاومت نمانداید و دیگر اختیار از آن شماست موسی نقیب
حق تعالی ما را از لشکر او بر دانی نیست هر چند لشکر او قوی و پر زور است اما سپاه حق از آن قوی تر
و پر زور تر است و دیگر کمن یا سر حق چنانکه آمده ام مراد آن اختیار نیست که باز گردم اگر
بمن کرد و بدی سالم ماندی و اگر با کردی عذاب خدا را آماده باشی و از احوال اطمینان عبرت گیر
رسول را باین در دل انداخته باز گردید و بنیام موسی علم سلام را رسانید اما بنی اسرائیلی چون آن رسول
را دیده بودند و صفات آن لشکر متبینه ترسیده بودند و اظهار می کردند تا محفل روز در آن بنا
داشتند چون بر سر در راه رسیدند موسی بطرف مخالف میل فرمود اینان توقف نمودند و با هم
داشتند در آمدن موسی از سبب توقف پرسید گفتند با موسی ما قوت مقاومت مخالف نداریم
باز میگردیم تا خود را با دانی رسانیم و با عیال خویش زنده گانی کنیم و اگر نه خود میریم
برین عصر شده و با بنیادند و بعضی این قصه را برین وجه گفته اند که حق تعالی ناله و غم
داده بود بموس علیه السلام ایضا و اینها با کینه و لایستخام بنی اسرائیل از دانی دارد و این
موضع در آن وقت ساکنی جباران بود و این نژاد الله میگفتند مردمان بکینه از آنان بودند
از بقیه

از بقیه قوم عاد چون لشکر فرعون غرق شدند و هر کس بنی اسرائیل را متخلص شد فرمان الهی در سید که بار حق
مقدمه بود و دیگر هزاره وار و در هر دوی هزار باغ است و چهار کینه با جباران پس موسی در دوازده
نقیب از آن اختیار کرد که هر یک کمال مهارت سطحی بودند با قدم خود تا نزدیک ایستاده و نقیب را پنجساز
عالمه فرستادند تا بنی با یکی از جباران ملاقات کردند که او را معراج یا حاج بنی عسک میگفتند در آن مقام
سه هزار و سیصد و سه نفر بودند و از سال مرگ داشت و باقی عادیان نیز فدا می شدند و از منصفه کشته
مشتاد پس پتین این را وید نه یک خوشه انگور را تقدیم بود که هیچ مرد بر توانایی داشت و پنج نفر
در بدست آمد آیت بنی که بنی نقیب از کشته با یکدیگر گفتند که بنی اسرائیل را از حال این قوم خبر شنود
چه عسک است که ما فراموشی کرده و بعد باز گردند پس عهد کردند که اختیار این را اینها بکند و این قوم را
بر یک کافران ترغیب نمایند پس بشکاه آمده موسی و مردان را از حقیقه حال خبر کردند و نقیب مردی که
باقدم خود صفت جباران بر زمین که دیده بودند در میان آوردند و نقیب که بوضع بنی نون بود و از سبط یوسف
و کالب بنی یوسف از سبط یهو و بر عهد و قرار خود بنیادند و خود در میان بنی اسرائیل افتاد و در آن
در آن نایب آمده که با این جباران چگونه جنگ کنیم و در سطحی از آن دوازده صد و چهل و یک نفر بودند و با
سطح همان که یکی از جباران دیده بودند ترسیده و خوف در دل خود راه داده و از بنیام حق تعالی و
منعمه و از آن نژاد میگردند موسی گفت مخالف عسک شما را فرود گرفته اند و ملک را بر شما شکسته اند
بنده اند و حکم حق شما بر حق مرصه در یافته که شما با این حرب کنید و محکمت را از این نژاد پاک سازید اکنون

که انقباض استوار سازید و قدم اطاعت در میدان حرب نهید و با عالم قدس و پادشاه خود دی حق شهادت
 میداد و ثابت اندیشه کنید و نعم الهی را یاد کنید که شما انعام کرده و از آنکه در میان شما پیمان پیدا کرده و شما
 را صاحب قدم و منزلت گردانیده و بنمایید چنانکه گرامت کرده که بیکدیگر کرده از اسرار و پند مختلف حکم و توفیق
 که این مصیبت موجب زبان شما خدا میدود و قالوا یا موسی ان فی هذا قوم جبارین و انما نزلنا
 خلعا حتی یخیرجو منها فان یخیرجو منها فان داخلوا گفته ای موسی ما جان میکردیم برستی که در آن
 زمین اند قدم کردن گفت آن همه جبار و نامدار و پادشاهان و مغایرتی نداشتند و ما در ملک این داخل نمیکیم
 تا که ایشان را بپذیرد و اینند و حواله ما در آن زمین موقوف است بخروج این ن قال جبارین من الدنیا
 فثاقون انعم الله علیهم اذ خلصهم من النار فاذ داخلوه فایکسر عابدون و علی الله فتکسر
 انکم کستم من سبیل گفت آن دو مرد یک کالبدی بودند که از سبیل میروا بود و دیگری پیش من میروا
 از سبیل انرا پی میبرد که این دو کس از خدای تعالی میسر شدند و معذرت است که هر که از خدای تعالی
 سزاوارتر است و حق نعم در حق این ن بگویم فرموده بود و عذرت و مالت که ای پادشاه اسرائیل بر
 در آید و در شهر ای این داخل نمایند که چون شما بحرب ایشان قیام نمائید خائب خواهد شد و از آنجا
 بکعاد و نکل کل کنید بر حضرت پیران اگر میباید اهل ایمان ایشان که عرشه بایسته بودند از دوزخ
 سبیل همان جواب اول میگفتند باز نادی که فاقه طوبی است در بیکدیگر تا آنا خلصوا فایکسر عابدون
 نقای موسی و پیر در کار تو بحرب عالم و کفار را بکند اگر داعیه کارزار دارد بیکدیگر ما اینی نشدیم
 و بجای

و بجای نمی رویم و میل حرب نداریم قال رب ان لا یصلک الا تقوی و انی فاقرت لیست و بین القدر الفاسقین
 موسی گفت این پیر در کار من بدستی که ملک نمی مگر خود را و پیرا درم که را که این جماعت عاصی شده اند و سخن
 نمی شنوند پس جدا کن میان ما و میان کرده خلج از طاعت قال فانها محرمة علیهم را بعضی سینه
 فی الارض فانا ناسی علی القدم الفاسقین گفت خدای تعالی بدستی که آن زمین حرام است بر این ن
 چهل سال حیران و سرگردان باشند در این پادشاهان که سخن میگویند و در راه و در ملک و در ملک
 میباشند و در راه و در ملک که فاسقان اند و خوار و عصبان باشند و عصبانیت و عصبانیت و عصبانیت
 یک قول است که موسی با زبان ایشان برین فرستادند و بنمایید که پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 و آن و آن و آن که حق تعالی فرمود که در آن ن جباران را که این راه چایان بر این ن سبیل و دعوت
 انما سبیل انهم شده اما بر آن و آن جماعت که متفاد اند آسان خواهد گذشت و توفیق پادشاه
 توفیق آمده و توفیق و توفیق که موسی و توفیق حلیمها السلام در شبه و فالت که والله اعلم بعد از آن
 در آن پادشاهان که رفتند از صاحب میفرستند تا شب نگاه چون نظر میکردند همان در مقام صیاح بگذاشته
 بودند تا چهار راه میرسد بگذشت که بجای آمدن و پیش موسی بقیان آمده که در کار ما اندیشه
 کنی که مدت چهار ماهه شده که گشته شده ایم و آنچه از راه و توفیق بود تمام شد و چهار پادشاهان نیز خجسته
 شد موسی گفت این همه از فرجهی افعال شماست که بر سر واقع شده که بعضی از آنها گفته
 بیکدیگر ایم و هر چه کرده ایم با خود کرده ایم و اکسند در مانده ایم از جوع و در سبیل و تشنگی

و مرگدان گشتن هم هلاک است موسی دیگر فرموده و دست به عاود داشت و گفت بار خدا یا بنی
اسرائیل بندها را زنده و با خود جفا کرده اند و فریب داده اند اگر با من عصب فرموده
بر روی زمین از آن بیغصب و با رعایت کردن اگر قطره از کمرش در حلق این سرکشگان
نیز جریان چکانی و از احوال گرفتند اما بنی نوازان پیران فارسان از لطف و رحمت
که در قلمرو حق نشاء و عای او را مستجاب نموده من و ملائکه برایتان که است فرموده آن ترا
و سعاد بود و عجا که حق نشاء از آن خبر میدهم که **وَأَشْرَأْنَا عَلَيْهِمْ السَّيِّئَاتِ** یعنی فرستادیم
بر شما در تیره شبخیز و مرغی برنگال سانی و آن طایر است در طرفین و از کجی بزرگ تر و از کجی بزرگ تر
شروان مرغان بر شاخهای گیاه نشاند و انواع نباتات خوش و اصوات و گشتن از این بظهور رسید
پس با وی برایتان و در پاره پاره ای این را بر چینی مرغی بودی با کوزه و بر بانی رگ و بی خون
و استخوان بنی اسرائیل بر میداشتنند و با ترا چینی می آمیختند و بخوردند و در کفر حق نشاء ابرار گشتند
و که ساری کرده هر و بر ابرار بنان از ناب آفتاب نمیدانند و بعضی گویند که هر شب برایتان از
ان ابرار چینی باریدی بقدر کفاف اینان و اگر زیاده از آن برگرفته می شد جدا کردی و
خراب شدی و بوقت عصر به سعاد بر ابرار نشاء و آمدی با ناله از دهان اینان نگاه نمودی
و می آمد که **بَلَدًا مِّنْ مَّوَدَّةِ اللَّهِ** بخورید از طعام حلال آنچه حضرت
دول جلال بجهت روی از برای شما فرستاده است و سر حق نشاء مجای آرید و دیگران نیست
بگفته ناهری

بگفته ناهری سوال بمانید اگر اطاعت کلام حق بکنید و الا از خود به بنید به آنچه بنید بعد از آن
از موسی آب خواستند که آب زیت کردن معذراست و از آشتی موسی **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ**
عَلَى الْمُجْرِمِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ طَائِفَةٌ لَّا كُفِّرُوا وَغُنِيَ عَنْكُمُ الْغَنَاءُ نگاه عاب آب نمود موسی از حق
معبود از برای قوی که او را بود پس گفتیم که خداوند بزرگ این موسی عصای خود را بیک
گدینه آشتی بود که خبرش برای آدم آورده بود از بهشت و از آدم شعیب رسیده بود
و او آنرا با عصای موسی دانست پس بدو مرع به بزرگی سر آورد و موسی با خود میرا شد
چندانی ساخت نگاه موسی عصا بریان سبک زربیع و دوازده خیمه آب از آن روان گشت
از برای بر سببی نهری و حضرت حق بگو ای موسی **كَلَّمَكَ اللَّهُ لَمْ يُرَ وَكَانَ هُوَ الْأَكْبَرُ**
فِي الْأَرْضِ مُقَدِّمًا بَيْنَ يَدَيْهِ وَخَازِنًا که حق نشاء برای شما فرستاده و بنای
موند و زمین و فضا و گدینه اگر رسید از اهل دینی بعد از ان اینان از آن آب خورد و دینی و دستار
راوند تا سر آب گشتن بنی نگاه بنی اسرائیل دل بر جان نهادند و خانه ها ساختند از گیاه و خیمه و باریک
کردند و حق نشاء بر اینان ابرار فرستاده بود که بر اینان ساری افکندند و بدینا بجز که نشاء و انجاست
که خیمه نه اشند و خازن خشت نیز می افکندند و ابرار حازه و خیمه بود و در زیر می خیمه نه و بر
می خیمه نه موسی و ملائکه و ابرار اینان جامه خود و اندوی تا اینان به پوشیدند و اینان
چهل سال در آن بیابان بزر برونه و معاشه میان طریق حیکه در اندیشه اند اما بعضی گویند که سبب اینان

که موسی پیش پنداد جهت طلب روت و در آن بحر بود که حضرت عزت او را تدریجاً داد و هر ایامت دانی
بفت ببع بود و در وقت لوح داشتند چون آورد پیش قدم و احوال بار گفت برایت داشتی آن چه
گفته شد الفصح حضرت جلیل امر کرد بجبرئیل که کوه طور را برادر و بر سرایتی بی بدایتی که با بر
کنند جبرئیل که را از زمین برکنده برداشت و بر سرایتی با برافراشت با اندازه این که لای
کمان می بود که برایتی واقع خواهد شد و میگفت که بر تو در آنچه که قرآن از آن خبر میدهد که
فَاِذَا نَسَّ الْجَبَلُ فَوْقَهُمْ كَانَتْ ظُلُمَةً وَكُنُوا لَهٗ وَاَقْبَعَتْ اَبْصَارُهُمْ فَاِذَا هُمْ كُرُودٌ
صافیه یعنی چون از جای جدا شدیم که طور را بر سرایتی با برافراشتیم که کسی آن سایه باقی بود
و کمان بر نه که آن کوه نامرئیست و فرو می آید بر سرایتی که گفتیم فرا گیر آنچه دادیم و بشما از کوه
و احکام یک جزو تحت نام و باد آید و متذکر باشید انما که در آن کتاب مذکور است از او انما
این و بجای کینه و تقدیر بدزد برایتی چون بداند که آن کوه از بالا شرح شرح بر سر می آید تا سر
و کند که بر سرایتی نافر و آید و آویخته اند که کسی میگوید از بالا که فرا گیر و تورات را از آن
از تاب آن بجهده افتادند و کجای روی بر زمین نهادند و بجانب دیگر کوه می گریستند که بسیار
بر سرایتی نازل شد و ازین جهت است که بعد از آن یک طرف روی سجده میکند چون تورات را
فعل کرد و فرمان رسید بجبرئیل که کوه را باز بجای خود برد و بعد از آن بنی اسرائیل بدان
منجه اند بعضی برضا و اختیار و بعضی با کراه و اضطرار و هر چند آن بی خود سخت و در
بی شد

می ساختند علی بن آن حضرت حق امور برایتی حکم و دستار میکرد و چنانچه در حدیث وارد است
که سید عالمی الله علیه و آله فرموده که لا تَشْكُرُوا لِي وَاشْكُرُوا لِعَلِّي انْفَكْتُ فَاَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ شَكَرُوا
فَنَزَّلَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجِبَالَ فَنَحَّطَ عَلَيْهِمْ وَحَكَّمَ مَا زِيدَ أَحْمَالُهُمْ وَابْرَحُوا زَيْدًا كَيْفَ اسْرَأِيلُ أَمْرًا وَابْرَحُوا زَيْدًا
ساخته بین حق تعالی سخت کرد اند برایتی آن احوال را اگر کسی که بداند قدم در نه که بدانی و اگر
بی که توانم بر رویی که توانی چون چندگاه برین بگذشت و چنان در برایتی این من و مسوکی
می آمد گفتند ای موسی ما پیش ازین برین یک نوع طعام صبر می کردیم که از پیروی و کار و در خوا
تا ما را رخصت دهد تا بدانت مشغول شویم و سبزی و جبار و عهد می بکاریم و بخیر می رویم
که با قوم آن میگویند که شکی حق تعالی فرمود که امضا می فرود آید بشما مصر با بر شمر که این
از مملکت شام که شما دادیم این خوار شد اما از عصیان بدید نشید تا خوار و ذلیل گردید و چنانچه در
و چنانچه گفته آورده اند که چون ازین خلاص شدند و در شهر ماوراء آمدند قوم با یکدیگر گفتند که موسی
میگوید که حق تعالی با من سخن میگوید بهر چه بود و انما من کما یم که چون بمیثات رود ما را همراه برود و
ما سخن خدا را بشنیدیم که ما نیز پیغمبر را و کاتبیم و از یک اصحاب و این سخن را بگوشی موسی را بنده موسی
می قبول کرده و حاضر بود و آن باب حضرت حق اجابت نمود و فرمان رسید که چون بمیثات
و مقام دین از مقامی قوم خویش اختیار کنند و همراه پیرو و انصار موسی شوند و مسجعی بر خلاف
مقامات و بفرموده حق اختیار گزینند و مقام دین را از این مقامی فی فصل آمده و مذکور
خداوند ان الله لا یهدی القوم الضالین فصل بیستم در رفتن موسی و یونس و یونس
طور یا بنی اسرائیل و طلب دو که در آن از صلب جلیل و عروق را بر قوم خلیفه ساختن و احوال

سازید و گواه شدن قوم و کیفیت آن در اخبار آمده که چون موس عزراست طلوع را چهره کرد قدم را
اجاز کرد و که حکم حق تعالی شد که مغان و کسان را از شما جدا برید بطور جدا که در شهر بسیار بود که
بر سبیل از شما جدا عالم و یک زاهد و یک حکیم و یک عالم همراه می گشت تا کلام حق بشنود و نشانی
رفتند در میان یکدیگر ای عت را اختیار کرده حاضر شدند و اینان مغلنا و در وین شده بودند
موس درین راه را باز کرد و انداخته و مغان را که در پیش خود نگاه داشت و درون را عظیمه بر قدم خلیفه
ساخت تا با رگشندی و گفت ای هر دو اختلافی نموده و اَصْلَیْ ذَا شَيْعَ سَبِيلِ الْمُقَدَّسِ
بیانی با حق در حکم در میان قوم می و با صلاحت کشی و بی رویی مناجای و متابعت کن راه مصلحت
و نگاه کاران را هر دو نفرند موس را فرمان رسید که پس روزی روزی بهار پروردگار را
با مناجات کند که کائنات الله تعالی و تو اعهد ناموسش نشانی لیلته و تو عهد فرمودم با تو
می شب برای صوم گفته اند که در شب بر اسطی است که نای روزی با تقوا راست و آن شب
بسیار حضرت عزراست وقت رفت را و ذکر فرموده به کلام شدت را با آنکه خود شمره بیعت است
و این تحقیق گویند چون وقت عبادت و خلوة اکثر شب باشد مخصوص فرمود حضرت عزراست و این که
از جهت شرافت و آوردن اندک موسی علیه السلام می روزی را تمام کرد و سخت زود بکشد و بیعت است
استغفار نموده حضرت معبد فرمود چه اول روزی که شرفی استگاه بنا جان استخوان نموده گفت
با خدا با بوی ناخوشی از دین من می آورد و شماستم با آن دین انداختن گویم حضرت حق فر
مود که یا موسی نزد منی کنی بوی دین روزی دارد و صحت شود ام از تمام نعمتای دنیا بزر
ای دنیا بگذرد بزر و ده روز دیگر روزی بهار و بار که در دنیا با تو سخن گویم که در آنجا با تو
تمام کردیم

تمام کردیم آن می روزی را با ده و یکای نیمی چهره دفع دهم اکنون است که قدر نگردد که او بیت روز
روزه داشتیم با خدمت میقات رفته از یسار لیلته بن تمام شد میقات پروردگار
که تعین فرموده بود چهره مناجات چهل شب و بعضی گویند که امر به روز دیگر بواسطه آن
بود که موسی بی فرمان حق روزی نگذرد بود چون تمام روزی بفرمان گفت و سبب بودی
بود و بعد از این صبح است زیرا که بعد از صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که خلوف هم انشا
یم اکتب حین الله صلی رح امیکل بوی دین روزی دارد و پروردگار خود شتر است از این
شک آمد تا موسی اول شهر را بقعه بد که روزی گفت و دهم ماه و اولی تمام کرد
و این ماه را در این امت نیز حرم تمام است تا از آن که امت بی نصیب باشد از نگاه موسی
به دین مادر میان قوم گذاشت و آن مغان را برود داشت و موجه که طوره شد چون بتر
دی که که سید سبقت نموده در نفس دهم و گفت که شما را در عقب برانتر می باید بواسطه
شوق و بعضی که کلام حق داشت خود را چنین انداخت یا کمان بود که این اقرار است بفر
حق تمام و سبب است با حضرت معبد آن همه تقدیم را از پسند پروردگار و در آنجا
عین تو جک یا موسی و چه چیز بنیاب آورد و شتر از این نای موسی که نفی را از آن
در دنیا و خود چنین آمدن تا که طهر اول از علی اندری و عجلت الیک رب اشره منی الکف
موسی عا که این نای که عجلت اشره منی و شب تمام در آمدن بسوی حضرت نای
پروردگار برای رضای تو زیرا که میخواستند که بچیل در کمال و حرص بران موجب
نواب و گرامت خود آمد بودند انتم که سبب عذاب خدا بگشت آورده اند که موسی شاد

کلام از زبان خود و در یکره و پیغمبر و اهل الله علیه و اله و کلام در حکام جواب کلام ملک عظام
بادرسلک سلام کشید که سلام علیک و علی خیر و الله الصالحین الفصیح چون قدم بموسی
رسیدند و کلام حق بنشیند نه شد یک نشد که این همه میگویند و دیگر از جیب حق می
موسی در وقت شایات تفریح دیدند طلوع و در شایان می شده که در اندام مع فایظ ان
نه استند فریاد برکشیدند که یا موسی ما را در باب که نام این حق آری موسی را نه رسید
که عصا را میان خود و این حق حایل کردان تا این که بواسطه آن معجزه کلام حق را گوش کنند
پیشتر نشوند و طاقت نظر تو به را چون موسی از شایات قانع نشد و طاعت این را و سر کرد
از موسی پرسیدند که ای موسی ما چه داریم که این کلام حق بود که می شنیدیم موسی گفت شما
تا دانه باد و دانه خود را عالم میداد این کلام که شما گوش داشتید چه مانده پس بخوان
که کلام خلق از یک جهت شنیده میشود و از آن حق پیشتر جمله منقطع میگردد و دیگر سخن این
منقطع میگردد و به نفسی و گشته نمیکرد و کلام حق تمام و تقدس و دیگر سخن خلق این است صلا
نه و در دیگر سخن خلق چون زیاده میشود سبب طاعت است و فعل حق هر چند پیشتر میگردد و در
انواع لذت و طاعت است از سخن خلق تحت زاید و از کلام خالق راحت افزا و چون
موسی و این سخن را بیان کرد گفتند راست میفرماید و لیکن ما انگاه مطمئن میشویم که ما را
عبان پیغمبر موسی گفت یا خدا یا منی هیچ وجه با منی جماعت بر نمی آیم و تو میدانی که این
چه آرزو دارند و در حق حال آتش خطیب ای خطیب و بعد را در هم سر زاید و موسی
انرا میدید چون موسی آن احوال را می شنید که در غش شد و گفت پروردگار را که
اینها سخن

اینها سخن این عقوبت بودند اما از بر کمال است بودند و هر یک ساقی بسیار است چون
منی بنی الیه باز کرد و بعضی بر بعضی که او گفتند موسی این را بر و ملک ساخت و بعد در
نگ افتد و بر او رخ کرد و دانه بعد از آن حضرت خانی قدرت کافه خود و هم را با منی حیات
پیشتر و از میان خاکستر بر خیزانید پس فرمود که گفتا که حق بقدر توانایی لعلکم تشکر و ناپیدا
برای کفیم و زنده گردانیدم شما را تا به پای داری کنید و هر که از این نماید و بعضی را دست
سازید انگاه این گفتند ای موسی اکنون ما را بعضی حاصل شد که تو راست میگوئی و قول
تو حق است و کلام تو صدق اما انما منی می نمایم که از حق تو در خواهی که ما را چیزی که است
گفت که بعضی قوم موجب سرافرازی ما باشند زیرا که می دست آورند باز گشتن خوشی نیست
موسی از حق تو در خواست حقش این را می آید که ما هم زو کردیم و مفرس خیم
که این در زمین خلیفه و ملک باشند و پیغمبر و ملک را همچنان بر سر این مسلم ما شنیدیم و اگر
فرمودیم موسی آن پیام باین رسانید و این را از آن خبر خوشی حال گردانید و آورده آن
که درین وقت موسی عا طلب رو به کرد و جهت خود و بعضی گویند نه منی و یکدیگر و حال این
در اخبار آمده که چون موسی در کلام و حکام با حق سبحانه و لذا گشای شد و خوف و وحشت
در آن حالت از وی برفت پس از رفتن بکره طرغی فرمود و جامه نود بر کشید و اندر نیما
قوله بدون کرد و بکره طرغی بر آمد و شمع و نهیل آغاز کرد و نوای کریم را ساز کرد و می
گفت جبیل اکیوم طالعیا را اینا ساکلا متضرعا یسئلنا اشاک یا ذا العظماء و الکشفان
آن تر زنی زوینک دوست تو امروز در حالت که طالب و راجع است و ببلد

و متفرع و مجز و متفرع در میخانه از کدای صاحب طاعت و سلطنت با کد روزی کسی و
نصیب ای کردان دوتی خود را میجورایشند و میگویند گفت: باب آری انظر الیه ای پر
و در کد این خدای خود را این ناد و تو نظر کنم و خاک این سر کوراکلی بفرستم و چشم من میبندد شود
قال لی ترا می گفت حق نمک که نه بین مرا و اندانی و به که بشنای بی بفرود بی از کد خواند کرد
گفت بار خدایا من را بیدار و دوست بر میدارم که به بیدار از سستی گفت ای موسی بر کجا جستی
من که هرگز کسی بخیر از تو ای کد است و گشتی خود به بعضی گفته اند که حضرت حق فرمود که من ترا می
بعین کرده ام و به کد که کرد مال شتم گفتی در اینجا شد ای کد سال سبکی خن شتم ای طالب است
خفا طاعت مال شتم بهی لازم است و کد فرمود که ای موسی تو ضعیفی و ناپ ای بار خدایا ندای موسی
گفت درین امر هر چه بین خدا از حق و تعب قبول دارم اگر حاجت من روا کنی انگاه حق سبحانه و تعالی
که ای موسی اگر ناپ من آری بر و بر سر کوه و به شدیک ان و در سنگ که بر سر کوه است بشن و نگاه
کنی تا چه خدای دید موسی با مرآه رفت و بهزد و یک است که باشت حضرت جهان افروز امر کرد و بفرستگانی
استان و نگاه و بر زمین بروید و کد و کد و طور و تا میاید ناموسی شمار به چند موسی بر آن سنگ نشسته دید
نار یکی و ابروی عظیم و صاحب موهن که پیدا شد و نواحی آن کوه را فر و گرفت و در آن میان آواز نای
فریب و صدا نای عجیب شنید که تسبیح و تهلل و تقدیس می شنید و دو و نیم بود چنانچه فریب مجمل و در سنگ
آواز اینان بر رفت موسی از آن هول آواز که شنید که روز و نه هزار خدایا شنید و کد فرستگان آسمان
عدم بر سر کوه از این نای بهیبت تر میشد بهر آن تسبیح کویان موسی بلنگه در آمده بود و میگفت
بار خدایا که در این سوال و از این خیال محال و در کد ششم مرا از این احوال برسان در این بود
که در شنگان

کد فرستگان آسمان رسیدم فرود آمدند بصورت کرک ن و با یک بدانشند از آن بلند تر و بهیبت
و از بال این ن آتش بهیبت آمد تا شرق و غرب عالم آتش و کد موسی بنداشت که همه عالم بخیر
به صورت از جهان خود نمیداشت پس فرستگان آسمان چهارم از بال آمدند و کد و در حد فیه شکل به
و یک به داشتند به تسبیح و تهلل باز فرستگان آسمان ششم به بلده بصورت مختلفه عجیب و بهیبت
ای از با قدرت رخ در دست داشتند و ذکر حق میکردند بعد از آن فرستگان آسمان هفتم فرود
آمدند بر یکی را چهارم بر یکبار یکبار که به داشتند و میگفتند سبحان قدوس رب الملیک
الروح رب الفیض و الغنیة و الجبروت لا یحدت ابهم اموس میگوید و میگوید و میگفتند
در کد امر از این هول نگاه و از کد شنید که ای موسی اگر ناپ نظری آوری از نور رخ می نام
و کد انظر الی الجبل فان استقر کانه ثقیف ترا می با وجود این معذرات نظر کنی کوه که بر
تجلی خواهم انداخت تا بهیبت که احوال هر چه سوال خدا به بد و اگر کد فرار کرد و بر جای خود
نزد بود که بهیبت فراموشی بجای و به لیلی جلاله و کد و حضرت موسی صیقا بین چون حضرت بهیبت
و کد بجای کد و بر کوه طور کوه ناچاره پاره کردانید و از هم ریزانید و فرستگان از بهیبت
و صلابت ریخته شد که کوه سجده و آید و موسی بفتاد و پیشش شد که بر سر روز افتاده بود نگاه
چنانچه شنید که گفت سبحان رب الیک و اما اول المومنین من منته مدائم ترا از این نای بهیبت
بنا به هر قدر که کردم از طلب روتی و من اول نصیبی که کد نام از این اسرار یکی که تو در کد
تک ناموس ای اصطفت علی الناس بر سالامی و کلا ای فیه خدایا بشن و من می انت
حضرت حق تمام فرمود که ای موسی بهیبت که من ترا بر مردم نه مانده برست که ترا

پنجاه و دوم و حکام که با تو سخن گویم پس فراگیر آنرا که بشود و نام از کلام و پیغام و یا سخن در سپاس
داران و زبانی را که از انبیا کار بر خود اسنان کردند آن گفته اند تجلی در کوه بواسطه عظمت و
عظمی بود که کوه با این اسرار و تاب نظری آرد و می بانی بیند و اندام چگونه تاب آرد و دیگران گفت
قطع در صلی که او را است آسمانی از حاصل میشد که آلت قطع است و سبک و کج آلت اسباب بود
صل و اصل است که نیکو آید از بی ضعیف است و تاب تجلی ندارد اما دل او نور است و تاب
می آید که اجبه العظیم لا یطیق التجلی و القلب الضعیف یطیقه کوه با این بزرگی می باشد
تجلی ندارد و دل با این خردی طاقت می آرد و بزرگ در نقل آمده که حضرت حق تعالی در شبانروز
سفید و شصت نوبت نظر خود بر دل بنده منشی می اندازد و القه موسی در طور و جوی حضرت
کلام و پیام بود که علیم علام فرمود که فایان قد متنا قد متنا من بعد که و اصلهم الت حری برستی که
ایشان نمودیم با فرشته تجلی کرده نرا پس از آمدن تو و سبب ضلالت گشت این ناسا ساری که نرسد که
سازن از قبله نبی اسرائیل بوده اما شایع بوده روحی لغت این از این نموده و نیز گفته اند
که او مردی بدیده از کرمان و کوه ساله می پریشیده و اینجا بود که فرعون وقتی که بکشد و درین
رسیده خیرش بر و دانی سواره آمده در دربار اند و اسب فرعون سرکش بود و ایترم بوی مادی
شسته از عقب در آن گشت چنانچه که در آن حالت ساری حاضر بود و جبرئیل را دید و گفت
که زینت لک نموده بود آن صورت و هیات اگر چه شکل نیز خود را بیند و دست برود
خاک پای سب جبرئیل منشی برداشت و با خود میداشت تا موسی بطور رفت او فرصت
یافت و بنی اسرائیل را فریب داده و اضلال کرده گفت اگر شما میخواهید که خدا را ببیند با شما سخن
گوید

گوید چنانچه موسی سخن کرد و صلی و زبونی که از فرعون گرفته اید از خود جدا کنید که منع رو به یکدیگر گشتن
چنین گفته اند موسی چنانچه منی سخن را بشنیدیم در وایات دیگر نیز درین باب گفته اند که
نبی اسرائیل از قول او از راه برنفت و سخن او را قبول کردند و اما وقتیکه بدیدند که رانسته پیش او
برنفتن نهادند هر چه جدا بود از برای خود نگاه داشت و آنچه طلا بود بر کف داشت و دست
کرمال به وقت میان نمی دخت که کف سم اسب جبرئیل در و رسید تا خسیج که بعد عیلا جسد اله
خوار پس بیرون آورد و از برای این صورت که ساله که بود آنرا صورت گاو پس سار گشت
هذه البهائم و آله موسی نفس این خدای شهادت و خدای موسی پس فراموشی کرد موسی
خدا را اینجا و بطلب او بگردد و طوری رفت و دوازده هزار کس از این از راه می رفتند و طریقی
درین موسی را از دست نگذاشته و باقی این سخن او را پذیرفتند و کوه ساله پرستی آغاز
کردند هر روز علیا نام هر چند این را شایع کرد و نصیحت فرمود متع نشدند و قبول نکردند
و او مالتی فرمود که این را نیکم الحق فاشعونی فاطیعوا امری بدین سخن که پروردگار
شما خدای بخت بنده است که معبود و بزرگ است و خدا بی او را و است پس متابعت نماید را
و اطاعت نماید امر را و ازین تخلف عود زید قالوا الحق نبیح علیه ما کیفی حتی یخرج
این موسی گفت فرمود که ساله پرست که معتمد باشیم با بر عباد او متابعت و مطیع ما بگردید و موسی
هر روز عاجز گشت و حال او کمالات مبدل شد و چون حق سبحان و تعالی در طور موسی را از احوال
ساری و کوه ساله قوم را از خبر نمود موسی پریشان و غمگین شده بر صورت تمام باز گشت تا احوال
ح کوه ساله از مناجات و در راه شب و روز درین اندیشه بود که این احوال چگونه شود و نایک

پس حق تعالی بن رسانید این امر حق را کردن نه چندان تسلیم نهادند که اگر رضا
حق ما را بقتل حاصل بشود و از ما بکشند و بگویند ما را قبول میکنم متقابلاً بین موسی فرمود
تا همه از شهر بیرون رفتند چون تمام جمع شدند گفت ای قوم هر جزو قسم کرده ایم اکنون این
مکافات آنست روی بقبله مشید و برافراشته گردید و تمام برکشید و بانو و کشت که اگر در
کردن زدن روی بتابید یا یکدیگر بر روی حق نه میفرماید که توبه شما قبول نیست این نالفتند
چون رضای حق درین است و باین جهت جایی ماخلد برین است ماکردن نهادیم الحکم للهِ
لعلى العظیم نگاه این در بهلولی یکدیگر کشیدند و اجتماع کشید که در آن روز که بودند که از
پیش نکرشند با حق شمشیر برکشیدند از باعد تا میان دو نماز میکشند تا حواری خون در آن
وادی روان شد و کشته گان فرو مانده و قتلان بنی اسرائیل لعین می رسید و گویند که حتی حق
بادی سیاه می فرستاده بود و سواران سیه کرده که آنها که در زیر سح بودند قاتل را نمی دیدند
و آن حالت موسی در هر آن علمها اعلام آینه بود و بدیده عبرت در این می کشیدند و تا آواز
الله اخذ از این بنی برآمد موسی و هر آن مرد و سجده افتاد و روی نیاز برگاه می نیاز برگاه
عجز نهادند و گفتند ای غفار آمرز گاه اکنون وقت آنست که برین بر جان رحمت کنی و آیت
رحمت را بر ایشان غضب کنی که بنی اسرائیل فیه گان نهادند و هم در صوفی گفتند و عالم از آن
پاک خواهد گشت خدا رسید و آن را از حق نداد که سر از سجده بردارد بلکه دعای شما بجا
مفردن گشت اکنون دست از قتل باز دارند و دیگر کشند که معینه انرا آمرزیدیم و توبه بپذیرید
گان را قبول کردیم این بنی اسرائیل سجده برداشته و فریاد برداشته که کشید که حق سبحانه و تعالی
بغضی

بغضی بنی غایت خود بقتل السیف را بخشد و کشتگان را آمرزید این نالفتند که اگر کشیدند چون
ملاحظه نمودند عفت و مزار کس از این بنی بغض رسیده بودند بعد از آن حضرت صبر فرمود که
عَفُوًّا نَعْتِقُكَ مِنْ تَحْتِ ذَٰلِكَ لَعَلَّكَ تَشْكُرُ و در عقد که ویم شمار و بخندیم تا بعد از
کشتن شایکه از آن عبرت گرفته باشند برپای واری کشید و کشته گان را می غایب تا و کشته
کشید و گرفتار شدند باین اِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكُفَّيْنَ عَنْ الْعَالَمِينَ فصل اول انهم در
قصه بقره رزده شده مرده بازنده پانده در اخبار آمده که مردی بدو در بنی اسرائیل نام وی عامل بنا
با حق و مال فرادان داشت و او را فرزند میزد و او را فرزند میبرد و او را داشت و کشته گان
دیده بر مرکب او درخت بود و طبع مال او انداخته زیرا که داشت و دیگر ندانستند و چون در اجل
اورا تا خیر می بود با خداوند نه کرد که او را در وقت فرصت کشیدند بقیه و مال او را میراث گرفتند
غایب تا یک شب بجال یافته و او را بقتل رسانید و اتفاق بر درختی از صلی بن بروینداخت
چون صبح شد قاتل پیاده به نزد موسی حواله بازگشت که هم مرا بر و خداوند گشتند آن
از جهنم دفع مظنه از خود و داشت او هم و بر این بنی دعوی خون دارم موسی عو فرستاد و آن
انچه را حاضر داشت و از آن حادثه پرسید گفتند حالت خبر نداریم و این نوع حرکت از ما
نمی آید و بنی اسرائیل بصلاح ایشان کواهی دادند و خصم بنی بنی خصم میگردانند و تا موسی
ناله که ای کار ساز این قضیه را بر من استگار که دان و قاتل او را بمن رسان حق چشم
ستد است بخداست که بفرمان آن را از افشا شود و برده آن دریده کرد و خواست که
بعضی از مجازات بنی بر سرند فرمود که گاهی بکشتید و غضبی آن و بران مرده

زنده زند و کرد و دیگر که قاتل من گشت مری آن اسراییل بن ربیدانی گفتند ما بفرست
میکنیم و شکر میکنی محل قفسی است قال اعود بالله ان اکون من الجاهلین گفت بنده
میرن جده که با بنیم از اهل جهالت و سفاهت است این که شما میگوید کاره داناان است و سفیهان است
و من از ان طلبی بستم گفتند پس از آن که خواهد تا چنان فرماید که این کاذب صفت و کجاست
ست گفت حضرت عزت میفرماید که استعابقه مار منی و نا بیسته خدا را بشن و لا ان
ان کاو بست نه پیر و نه جوان میباشد است در سن این دانی پس از آن حق میفرماید بهان از کتاب
بید دیگر گفتند ای مری از حق تو سوال کنی رنگ آن کاو چگونه است گفت بعد از سوال که است
بقرة صفراء فاقع لونها شمس الف ظری آن کاو کاو است زرد و بنایت خالص و سفید
چنانچه هر که در رنگ او نظر کند او را سرت و فرج افزاید و دیگر گفتند ای مری از حق تو
پرسی تا چنان فرماید که دیگر صفت او چیست که این نوع کاو هر ما شنبه است اگر خدای خوا
دیش بد این نوع کاو بخارند افت الله سب و جبران این کن گفت که آن کاو را بدست او
دورند بعد از آن گفت کاوی نیست که نام باشد از جمله آنکه زمین را بخارند باز راحت را آید به
لکرم است از آنها دور و هیچ حیثیت در یک خلاف زردی ندارد و هیچ وجهی که گفتند اکنون باین
چنان بر ما ظاهرند و در تفحص و تجسس اینجنان کاو در آمدند و از هر جای طلبیدند و نمان
بافته آوردند که در زمین اسراییلی تپی بود که پیر از سر او رفته بود و یک کاوی داشت
بهین صفت افراجهت هر در میته گذاشته که چون او بزرگ شود و شک او را بکار آید
آن حال را با مادر گفته و این بر جود ناسب که شده بنایت بگو کار و بر سر کار بود و جود است
می دانست

نمی دانست هر روز بر بنی و بنی بنیم از صحرای وادی و بغیر و سخن و نعت آن به رحمت که میگوید که
بیان خوشنیتان کردی و یک چنین و دیگر با و دادی و یک سهم و دیگر بفرانقه کردی و اکثر شب
جلافت که را بنیدی و بیشتر روز با خود و پیار و حضرت عزت برین و تسبیح و تهلل گفتی و حضرت مادر
بیا جوی چای آوردی یک روز به مادر گفتی که ای پسر نه چند زحمت کشی و بی تو این بری برو
بغلان منم که پیرت یک سر کلان با من نصف دریا بجای که انشالله بدو و حق سپرده او را بگرد و در راه
بدو سوار شود و پیار و بغیر و سخن و نعت از او چند روز بپنجج کنی و خود را از این صفت برهانی
و اگر دست ندی و از تو ره بگذر کنی آن ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب صلوات الله
علیهم که از من مکر میزد و به شد و یک من پنا اسکاه بود و دست یابی بهر با مرا و در روی بل
ن پناه آورد آن کاو را و بد که با کاوان دیگر میجوید و به هر سر او از و بر سیدان و عار این
بان را ندانی الحال اده ریش و بی با سید و گردن کاو را گرفته متوجه موضع خود شده که بند کاو
باوی بچینی در آمد که بر من نشین مار بچه نشینی گفت ما درم فرموده که بر تو سوار نشدم من
از سخن مادر تخلف نمیکنم چون باز راه آمد المیس بصورت شبانی بر سر راه او آمد و
گفت این مبلغ که باید بدهی و مرا به این کاو سوار کنی گفت ما درم رفته بجا کرده هر چه شت
او را و سوره که بجای نرسیده تا کاو را سالم به پیش مادر رساند مادرش گفت او را به بازار
برو و به دیار بفرستی چون به بازار در آورد و فرشته بصورت آدمی به شد و بی آمد و آن
کاو را حاضرید ای یکسر و چهار و بنیاد میجوید او گفت ما درم به سه و بیار گفته بغیر و سخن
من زیاده بران نمی فرستم گفت پس بر دوازده و بیار که این کاو بیشتر از سه

نمی کرد تا بیکبارگی ننگ کفر آید و او را شیره ساخت و علم خداوت موسی بر او فروخت و در
مقام آن بود که موسی را قصه کند و بنی اسرائیل را بجان شریف بکشد تا در آن و لا یقیناً انقرا
نزد موسی آمده و طلب حق الله میکند که ما بنیاد از زمین بشک آمده ایم موسی فرستاد و چندی نگذاشت
که حق سبحانه و تعالی بسیار توبه از زانی داشت است و نعمتی بی قیاس روی تو آورده و در ملک
و محنت جان بسیار اند و در محضه و اضطراب بگذرانند نعمت نامشناهی حق الله از مال خود بر
کنی و به روی تو نعمت نامی احسن کنی احسن الله الخلق کرم کنی چه خدا با تو کرد
کرد او با تو و با خودم کرد و درین و بر سر دم کرد هر چند موسی هم نصیحت نمود و حفظ
نمود و در دم قبول افروزد بنی اسرائیل و کرد و شد و بدو بعضی کوفته را نشان کرده
بود و در خدمت موسی ۱۲ نفر شرط دین داری و جان سپاری بود و گاهی آوردند و جماعتی
که نفاق با او نثار خود ساخته بودند از موسی و یارون اجراضی کرده بودند و بقاء و پیوسته
با یکدیگر نمی نشستند و بر مسلمانان بختد و بر بنی موسی طلب زکوة نمود و از یارون او این طلب
بفرمود بنی اسرائیل را طلبیده گفت تا زیر هر چه موسی میگفت شما اطاعت میکردید و ما در آن پای
نمی بگذردیم اکنون قصه آن دارد که مال ما و شما را تمام فرا گیرد و ما را محتاج و ذلیل خرد
سازد و در بنی خضیه چه میگویند اینان گفته اند از ما و ما نری و بزرگتری بپرست و ثروت تو
فرمایان اتمام نامیم گفت ظلمه از شما می باید طلبیده و مال بسیار آورد و تا آنچه
ما کوبیم او چنان کند و گویند او زنی بود بفسق و فجور مشغول و بجنس و جمال مصروف
این تهاجم خود در فی القوم و فتنه و آن را از حاضر خند قاری گفت ما را با تو می
افتاده

افتاد همان کار از تو میکند گفت اگر از دست من برباید در آن تقصیر نیامدیم گفت تبریک طشتی از
بدم بنویس که در حوضه بنی اسرائیل ندف کنی موسی را و بگوید که این را ناکرده او قبلاً
که در آنجا بودی آن جماعت کرد که چون او این سخن را بگوید باقی بنی اسرائیل دست اند
خدا داشت و او را تنها گذاشت آن زمان از مشقت او خلاصی میشد و شفقان آن که در تنه
بدنه روز و یکبار درون مجلس کرد و بنی اسرائیل را طلبیده و در عقبه می گشت و دانسته که بنی اسرائیل
در سر ایام فاروقی جمع شده اند و انعامش می نمایند که ما بدینجا قدم رنجی فرمایم و این را از
تخفیم و در حفظ عطفه طه سازی که در یک نفس مبارک تو که خبر را بدان و رحمت است
خدا کند از دل سپاه این را را می گوید به بنی اسرائیل آینه طلب این را جلای و صفای
طبیعی کرد و موسی ۱۲ اجابت فرمود و حاضر شد بعد از زمانی بر پایا خواست و این را ثابت
دارم بخت و ترساید از دوش و گفت ای بنی اسرائیل که درین راه میان حکم سازد و خیال
پهلو از دماغ بیرون کشد و اندیشه باطل شما بجه که هر که از شما اگر راه زند بر دارش کنم و اگر
در دین کند و شش قطع کنم و اگر زنا کند او را رجم کنم فاروق فی الحال گفت اگر همه تو بشی
گفت بلی اگر همه من باشم بعد بالله حتی ذلک فاروق گفت بنی اسرائیل را کجا است که
با طاعت زنا کرده و بنی خود حاضر است و همین سبکه موسی ۱۲ او را طلبیده گفت باطلان
اما گفت بلی ما بقول خدا را بر حق خدای که در بار انکشاف و بنی اسرائیل را بکه باشد
و از فرعون نجات داد و تو نیز را از رحمت طلاح این فرستاد که گوید آنچه منسوب به
فاروق و دیگران بمن از منی بر جود آمده آن زن اندریم کرده با خود گفت ای کفار

و احتمال داده که شود برقع شود اما بهمان در حق بنور مرکز احتمال آنش ندارد و از حق
توفیق الهی یافته گفت عایشا موسی بر است از آنچه ایان میگویند تا بدون مرا بر فریفته
بنی آموخت که این نابود در حق موسی که موسی چون این خدایه که این گفته بجهه افتاد و
گفت پروردگار تو در ابدادی که این نامجا در حق این که در سر از سجده بر ندارم اما
را بنی بار که این وحی آمد که زمین بفرمان تو که دریم تا هر چه تو خواهی آن کند سر از
سجده بر دارد موسی از سجده بر داشت و گفت این بنی اسرائیل حق نام مرا بر آن خدایه
برفاردون مجتهد بر آنکه بود بر فرعون اکنون هر کسی که با نازون است بر جای خود
نایب باشد و هر که با من است از این بنی خداست و تمام بنی اسرائیل بطرف موسی آمدند الا
و کسی که از بنی نازون جدا شده الکاه موسی حکم گفت با ارض خود تمام ای زمین که از
نازونی بگرفت این سنا با قدم و روانی دیگر است که نازون بر حق نشسته بود و دیگران که
زده موسی چون بر زمین امر فرمود که او را بگریزین شت شد و تخت او را فرو برد و او را
ز آن بگرفت و آن دو کسی که با وی بودند و دیگر فرمود که که تا میان بگرفت و دیگر فرمود که که
تا بگردون بگرفت الکاه این بنی قطع و زاری در آمدند و از موسی استغاثه و زنها خدای
شدند تا بفرمودت موسی از شدت غضب الشفای نفرموده گفت ای زمین
فرد بر اینها را از من تمام فرو برد این ترا و کند از آن روز باز هر روز بفر
تخاتم خود بنی صیون فرو برد تا قیامت که نازون که فرو برد از فرمود خدای
نده باشی که هم از بنی نازون است بعد از آن حق تمام موسی وحی فرستاد که
این بنی

این بنی از تو زنها خواستند و بفرمودت ترا آواز دادند و جسم کردی و انتقام تو
بفرست و جلال من که اگر بگرفت بنی استغاثه میکردند بنی نازون بلایه میداد
و که گفت از آنکه دل این بنی نازون در اول بعضی از بنی اسرائیل که او را با آن بنی نازون
میدیدند آمد و بگوید و نمی شنود که چه بودی که با مثل نازون بی بودیم چون این حادثه روی
عزیز بگوید و نه که از آنکه ما را آن نبود که او را بدو که عاقبتش با بنی کشید اما بعضی از این
با یکدیگر می گفت که موسی ای کار در حق او کرد تا خانه و گنجهای او را تصرف نماید موسی از این
خشمیده و عاف نمود که حضرت معبود رحمت و گفته تا و تمام بنی صیون فرو برد که بفرموده و
روا الا ارض فاصحان که منی فیه بفرمودن من دون الله و ما کان منی المفسرین پس
مراد از این که در آنکه دیاری نماید او را بنی نازون و بنی نازون از عذاب و الله
شد به العقاب فصّل باز و هم در قصه حضرت موسی اوقات موسی علیه السلام و
کرام آورده اند که چون امر بنی موسی تمام گشت و شریعت او فرار یافت و دشمنان وی
همه گشتند و در علوم نوریت و غیر او را هر دو عالم شدند و روزگار پر شد و تمام روزی بنی اسرائیل
را بفرموده میفرمود یکی از ایشان پرسید که یا موسی امروز در عالم کی از تو عالم تر باشد یا
موسی گفت علم آن پیش خداست تمام است و آن در خاطر موسی بود تا جبرئیل پیام از او پیوست
و او گفت خدای بفرموده بفرموده یکی فرمان رسید که موسی بگوید که حق تمام میفرماید که هر چه
است از تو و از من موسی پرسید که او که است جبرئیل گفت که حق میگوید هم از شما
و لیکن تو رسولی و او بر شریعت است و ما بعضی از علوم غیبیه با و در آموخته ایم و از

داده ایم و با علم صی موسی گفت پروردگار ما را بدو ثابت کنی تا او را بدیایم و علم لدنی از
کس کتم امر آمد که ای موسی او را بر ساحل و طغیای دریای ماری در هم طلب نمای با یکی از
خدای خود را بمنزل دینی و با خود مای بریان همراه هر که او را بدو راه خواهد نمود موسی روز
دیگر برخواست و دوشنبه بخت از آن و مای بریان و بلو شمع بن آمدن که نشاء کرد و خلیفه
دی بود او را برداشته روی همراه خندان تا بحل در بار رسیدند ساعتی در آن موضع
توقف کردند تا اسایش یافته بر صخره که بر کن چشمه بود و در آن اثنا موسی از خفا
رفت بوضع در آن چشمه و غنوساخت قطره از آن بران مای جلیدی احوال زنده شده
و مای بریان را نهاد بوضع غیر گفت موسی از خواب در آمد تفقد حال بوضع و مای زنده شده
روان شده مای در دریا هر جا میرفت آب بر بالای او مرتفع می شد و در خفا می گفت
اگاه بوضع نیز بر خاست و راه را برداشت چون باره راه را قطع کرد و موسی رسید
موسی گفت ای بوضع تو نشاء پیشی آمد که گرسنه شده ایم بوضع گفت یا موسی فراموشی کردی
عنان موضع که اساتفتی کردیم قصه مای را که با تو گویم که او زنده شده و راه دریا گرفت
و راه دریا برو فرار می شد و رسی دریا خشک می شد حضرت موسی گفت با نعم انچه طلب میکنی
زیرا که حق سبحان و تعالی دینی کرده بود که آن مای شربان بنده منی دلاست بخدا بگردی
بازگشته نماندند بکار دریا و بدیدند که شخصی در آن محل نماز بسته و خلق را گردانسته و حق
پخته موسی ایستاد و نماز گذارد و بعضی گویند که موسی او را بدید که گرسنه کرده و در آن موضع
او را یکدین خشک نموده بود و جاد خود در سر کشیده موسی پیش رفت و گفت السلام علیک

او جاد

او جاد از خود دور کرد و جواب داد که و علیک السلام یا بنی الله موسی گفت من است
و بنم معرفی کنی تو و پیشتا خشی سرا و گفت یا عبده الله خضر و قد بان الله لنا
من خضر میده از بندگان خدا یا حضرت معبود بآمد تا تو را اخبار از سرگاه حضرت
یا بنی الله بجز کار آمده و حاجت چیست موسی گفت بطلب آمده ام که شربت گردی
کنم تا از انچه تو دانی چیزی بیاموزم گفت ای موسی تو کلیم خدایی و توریته بر تو نازل
شده حق با تو سخن گفته از منی چه آموزی موسی گفت آن ربی آمدن بعد از منی
که پروردگار من مرا فرستاد با بنی خضر گفت این عهد که خود دینی چاشت شما کی است آن
دو مای هر دو در آب زنده بودند و زنده گشته با مر حق تو درین وقت از دریا بیرون آمد
و فی القدر بریان گشته چنانچه اول بود موسی گفت ای بنی خضر ای مای شربان از سرگاه
خود درین چشمه و خود دیگر باره بنام زنده شد موسی گفت ای بوضع حکمتی بوده درین فرا
که چه پیشی با آید خدای از چیزی بیست چون این خدا خورنده و خضر از خدایان زنده شد موسی گفت
که فعلی است علی ان تعلین شملت زنده ای است است است نمایم شربان شرط که آموزی
مرا از انچه آموزانیده اند زیرا که ان علم با صواب است قال انک لمن السطیع منی فبما انک
خضری موسی تو هرگز نشدانی یا بنی سگباری و بر شربت کردن و کیف تغیر علی مای خلیفه
خبر او چگونه بعد تو دانی بر انچه مطلع منی و اگاه منی از ان قال سبحان ربی ان
الله صابره اولاً اعطی الله امره گفت موسی زود بماند که با منی مرا اگر حق من خوا
هد از صابره روزگار و ما فرمائی نمایم ترا در هیچ کار قال فان ابغضنی فلا

مرد و بديانت مودم القصر بعد از آن خضر گفت خدایم این چنین و بیک حکام مرا
 صلت کند خدایم این وقت محل مفارقت است میانه من و تو گفته بودم می گفت است
 گفتی اما چون حکام جدا میست مرا از او بیل این احسان با خیر کردی خضر گفت
 زود بود که آگاه گردم ترا بعبادت انجمن هر و هر که می اما البقیة فکانت لمسا کبی
 یملکون فی النهر فار بهرت ان اصبحت کما کان و راء حقهم ملک یا حبه کل سفینه غیب
 اما کسی که سوار رخ کردم چون آن گشتی از بعضی عماره گاه بود که عمل میکردند در دریا و مال
 ایشان حلال بود و معاش ایشان از آن کار بود پس من خدایم که روان گشتی غیبی بود
 کنم که در نوازی آن گشتی با و ت می بود جلند بی نام نبات ظالم و غاصب و با بی حیاتی چندی
 طالب گشتی بی عیب را بقدر و استیلا میکرد و با عیب را نمی گرفت پس مال محبوب پرست
 صاحب اولی است از عیب است غاصب و اما الغلام فکان ابدا مومنین غیبا
 ان یزحفهما طغیا تا و کفر اما و ان یبید لهما رجما نیزه امینه زکوة
 و اقرب رجما و اما گشتی غلام و او حیلده نام داشته یا خندد پس بودند پر و مار
 و مار اهل ایمان و ایمان و این کو در مقام کفر و طغیان پس رسیدم که بشوی
 عصیان خود برساند بایشان خمره بی اعتدال و کفران نعمت خود چون در یک
 خانه می باشند بدی او را این سرایت کند و ایمان از دست ایشان برود و با تفسیر
 خود انکار اسرارند پس خدایم که بدل آن در عوض دهد پروردگار ایشان فرست
 ی که بهتر از آن فرزند باشد بظهارت و اخلاق و شکر و یک باشد با والدین بپدرانی
 و اشتیاق

و اشتیاق و اما الحدار فکان لظلمتی بین فی المذنب و کان خجسته کثر لهما و کثر
 ابرهما صلی فارا و در بیکان پلنگانند و خجسته جاکه استخار حقه می بیک رسا
 نعلته عن اخری و الیک تادیل ما کوه تنطع علیه صبرا و اما دیوار راست کردن
 پس آن بود از آن دو کو که بی پدر یکی حریم نام و دیگری اجم در آن خمد بود در زیر
 آن و دیوار گشتی پنهان از بهجت ایشان و پدر ایشان بود از اهل صلاح گویند پدر و غلام
 از اهل صلاح بوده کار شیخ نام بعضی گویند آن کتب مال بوده و در نفره و طلا و کوهی آور
 ده اند صحف بوده و طایفه گویند آن لوح بوده از زیر پانجا نوشته که عجب دارم کسی
 که از اهل بیدار داشته باشد او اندوختن باشد عجب دارم از کسی که داند که روزی او
 مقدر است او رحمت کند و عجب دارم از کسی که ایمان بمرک داشته باشد او فرج
 کند و عجب دارم از کسی که ایمان بقیامت داشته باشد او غفلت در و عجب دارم از
 کسی که دینار داند و تفرات او را باشد به نماید با و آرمیده کرد و وسیله نماید بپدران
 نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله پس خضر گفت خدایم پروردگار ندکه رسیده
 ایشان بحالت طوع و بجهت و رزق و پیران آورند کتب خود را از ابا انما
 و رحمت ایندی و کرم من انها را از اجتهاد خود بلکه از امر پیر و در کار بود و کتب
 نو بر آن صبر کرد و صبر نکردی و تعجیل کردی او رده اند که خضر در خواب سوالی او گفت
 فاروت آن اعصابا راده را استاد بخود کرد و در دم گفت فار و نا اراده را
 بختی و بخود است و کرد و در دم گفت فار از یک اراده را است و بختی نه کرد و بختی

بوی کرد و اندامی که درین چربانند گویند که چیدن در اول بحسب ظاهر است و بعد از آنکه بگوید
در سیم انعام مختص به داستان و محنتی که در روز دوم از جنت قبل است و بعد از جنت
بعد از انعام بین امین راجع فرمود و الله اعلم الغیبه که بنده حیدر روز موسی با خضر بود
و از او عهد و پیمان مسکو فراموش بود و حضرت رسالت علی علیه السلام فرمود و رحم الله
ابن موسی که لیت مع صاحب لا یقر العجب الا عجب رحمت کند حق نشود بر او
درین موسی اگر با خضر که میگوید و گفت میگوید و دانایان میگفت بر بسیاری از عجیب
عجایب و اعرب غرایب که کس بر آن اطلاع نمی داشت بعد از آن خضر و اوحی کرده
پادشاهی اسرائیل آمد و بنی اسرائیل از قیام مبارک او شاد و بهر گزیده و فرج میدادند
موسی از حال رابیان با گرفت و آن سالی را تقریر فرمود و بین از آن به سال و
مسفت ماه بزیست الحاکم و صیت فرمود و حلقه را حاضر کرد و او را و از بهر خلیفه
بود و از همه بزرگ تر یوشع بن نون بود و در باب دین مبالغه بسیار نمود و سفارش
پیدا کرد که قوم را ولایت کند شریعت و احکام تورات را از دست نگذاشته این تا
خدمت بجای آورده که بپسند و عصا و الواح تورات و یک چوبی دیگر شکل جانوری و
صعق که در صورت انبیا مقدس بود و جامه موسی و پاره از منی که برایشان نازل
شده بود و صیقل که از آدم بوی رسیده بود در صندوق نهاده و بخلیفه خلفای بنی
اسرائیل داد که اگر شهادتی روی نماید و با وی مقاومت نمایند آن صندوق را در پیش
خود بدارند و هر دشمنی ظفر باید و بهر چیزی که فرو مانده حاجت شما از او برآید که
شده عامه

بنده عامه را در آن نیز در آن صندوق بود بعضی آورده اند که هرگاه علمست از موسی عام حرکت
فرمود و که این گویند بعد از موسی باشد که و قدل اول اصح است و در وقت وفات عام
خود را در او نهاد و همچنان وصیت فرمود چون وصیا یا انعام رسانید موسی ۳۲ روز از
دار السلام بر تافته در دار السلام آرام یافت و گویند فرشتگان فراوان آمدند و غسل دادند و غسل کردند
و نه و قبر مبارک وی در روز قیامت بیت المقدس است در محرابی که مردم پیشینست و در روا
یت آمده که موسی علیه السلام در وقت وفات صد و پنجاه ساله بوده و زیاده که بنده گفته اند
و طبرستان رحمه الله آورده که صد و بیست ساله بوده و الله اعلم و بعضی گویند که این صورت
در آن بوده چنانچه مذکور شد و اخبار آمده که چون آدم عاقلی داشت که چه مقدار
اینها عاقله را علیه السلام انزل او خواندند بعد از حق نشد منی کرد که صورت انبیا را
مقتضی بود و آدم صورت هر یک را باید از آن حال خوشی حال کند که گفت از
آدم بعد موسی رسید و مدتی در میان بنی اسرائیل بود و نگاه از این تا قوت شد و دیگر
نشدند بعد از غیر ظاهر گشت چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از وی پسند
افتاد و تا آخر مدتی که فیصدم بود پیش او پیدا شد بعد از رحلت حضرت رسالت صلی
علیه و آله و سلم و گویند صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آله و سلم که او را
صورت آدم بود و آن صیقل بر صورت مردی بزرگ چشم و فریه و محاسنی داشت
و موسی بر سر پیاورد است بعضی گفته و بعضی گفته اند که داشته و دیگر صورت مردی بود و سفید
روی و آفتاب صورت بزرگ سر آن صورت نوح بود و دیگر صورت مردی بود و سفید

آنکه موسی بزرگ شرف چشم همین پشانی دراز روی بلند بینی سفید ریش سیاه و آن صورت را
هم بود و دیگر صورت مردی بود که نام کوفی و شکموی خوب چشم تیز نظر و زبان پریم بخت
خلیط لب خفیف ناک و آن صورت موسی بود و در جنب این صورت مردی بود که
اوسیه موی پهن پشانی مدور چشم و آن صورت هر دو بود و دیگر صورت مردی بود که نام
کوفی بود و رفته موی خرب روی غفیف ناک و آن صورت لوط بود و دیگر صورت مردی
بود متواضع سرخ و سفید رنگ و خوب روی خفیف عارض و آن صورت اسحق نام بود
و دیگر صورت مردی بود که به اسحق بر لب ز سرین دی خال بود و آن صورت یعقوب
بود و دیگر صورت مردی بود سفید و سرخ رنگ بغایت خوب روی بلند بینی خوش پشانی
متواضع و آن صورت اسمعیل بود و دیگر صورت مردی بود که صورت آن
در عایت زیبا بی روی درختان همچو آفتاب و آن صورت یوسف بود و دیگر صورت
مردی بود سرخ رنگ با یک ساق بزرگ شکم و بعد شمشیر خال کرده و آن صورت داود بود
و دیگر صورت مردی بود دراز پای بزرگ کفیل براسی سوار و آن صورت سلیمان بود
و دیگر صورت مردی بود موی سر روی سفید و سیاه موی محاسنی او تمام سیاه خوشی
چشم و خوب روی و آن صورت عیسی بود و دیگر صورت مردی بود بغایت ملاحت
و سفید خوش اندام و همه اعضایی و بحد کمال در عایت اعتدال و آن صورت حضرت
رسالت محمد مصطفی بود علی الله علیه و آله و سلم و بعضی گویند هنوز باقیست این صورت
در میان قیصر روم و گویند که از ایشان فوت شده و معلوم نیست که در مین
است

است یا باز با سمان بودند و الله اعلم القصة بعد از موسی عیسی بن لوی نبوت و در
سالت یافتند حضرت سل و در از و چشم در قصه یوشع عیسی بن لوی نبوت
فراتیم بن یوسف بن یعقوب است علیهم السلام او موسی را بسیار شکر کردی کرده
بود و علم تدریس را دانسته و در میان بنی اسرائیل از وفای مثل شرب و و بنای یک
کار و پرین کار بود و بیستم غذا کردی و با اعدای دین کارزار نمودی و پیروز بودی
آنچه ممکن بودی در کار دین کوشیدی و بنی اسرائیل نصیحت کردی و تورات و شریعت را
موضعی و بنی اسرائیل از تاب خدمت او مجال تخلف ندانستند و در زمان او کسی را
یارای آن نبود که پیرامون معصیت کند و آورده اند که روزی یوشع علیه السلام
در غزای سفلوب شد و لشکر او بهر محبت رفتند فرمود که از بنی اسرائیل کسی که
همی که ده که بشومی او لشکر ما منظم شدند و در تفحص آن در آمدند تا آخر کسی
نیامدنی یافتند او را نفری بلقی کرد و چون یوشع این را مقرر بود و بعد از
آن چون بهمان جماعت غزا کرد و غالب شد و مظهر منصور باز گشت و بنی اسرائیل
و ده اند که در میان بنی اسرائیل توطی قاطعه و در کار معاش را بر ایشان شکست
چنانچه یحیی در مانده و مان میگذشت یوشع مجلس فرمود ایشان را نصیحت کرد و گفت
ای بنی اسرائیل خدا شما را برگزید برای این زمان تا دست از معصیت بردارید و
عبادت بجای آورید چون طاعت نمی در زید و اطاعت حق نمیکند حق نعم بلای
قوت بر شما گماشته بر اسطه شوی گناه شما گناه معترف شوید و در مقام تلاشی

مکن نمی بود که بدو می گفتند که بعد از آنکه لا کانت قرآنی انت ففعلها ایمانها الا فانه
ثم یؤمن لما آمنه کشف عنهم عذاب الخزی فی الهمدة الله لئلا یفتخروا فی
حیونهم بعد فی الهمدة لیکر ایمان آوردن می شد و معاینه عذاب پس ناپدید و
دی و سودرسانند ای ای ایمان این که می فرمود یؤمن که حجة ایمان آوردند و
انابت که دند اجابت کردیم و زایل کردیم از این عذاب خود را بر او و
زنده گانی این همان گرفتار بر او بر خیزد و می داند ایمان این نزد آن حال تا حکام
انقضای اجل و که نیک و درین ایث که از علی صلی بود و در وقت من بعد عذاب
تر و او رفت که چه جاره کنیم او گفت این دعا را بخوانید یا حق حین لا یحیی و یا حق
لمدن یا حق لا اله الا انت چون این دعا را از سر صدق و اخلاص خود بخواند
ندید ایث که قبول شد و بلا از ایث که رفع شد و شرف ایمان رسیدند و بهمان
حال و بجزایات که شد و لباس از ایث که انقضاء بدست شد و القصص چون یوسف
بدید و رسید قدس را دید که بر کشتی میخاسته سوار شدند با ایث که بدان کشتی
آمد چون اندک راه بر رفتند آب دریا با اضطراب در آمد و کشتی در گرداب در افتاد
و تر و در رسید که ای کشتی محمد عزق شدند بعضی که کشتی چون بمیان دریا رسید
ندرفت که و نمی رفت و بنا بر قول اول بعضی از اهل کشتی گفتند که بی ای کشتی باری
کشتی با اضطراب در آمد و این علامت آنست که در کشتی نیده که نبرده است با کشتی
کنایه کار و عارف ما آنست که هر وقت کشتی با اضطراب و سآید بر بی سبب فرمودی
و بهم و

ز نیم و هر که فرمود نام او بر آمد به یاری اندازیم و با قرار میکرد و سبب فرمود و نیم
یونس آه او گفت اما الرجل العاصی و العبد الا بقر و کناه کار و نیده که نبرده است
ایث که گفته حاشا با خود گفت چو بی امر حق از میان قوم بیرون آمده خود را در
دریا اندازد تا مرگیم بی از دغدغه خلاص شوند بعد از آن خود را انداخت و
در یاقی العور مای او را فرو برد و دریا آرام گرفت و حضرت حق سبحانه و تعالی
رت بالغه خود را بر او شکم مای کناه داشت بدست مسیح و بی چنانچه فرمود از آن
خبر شد که و ذا الثوب از دحب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و او
کن ای محمد یونس را از سیرا که نون مای است و صاحب مای یونس بود چون
رفت از میان قدم خود و در حالتی که خشمناک بود و بر ایث که کلاه که بر سرش
گذاشته بود و کار را و او را در حبس نهادیم چون در زنده ان ظلمات شکم مای واقع شد
پس با و از گفت و در ان ظلمات که هیچ معبود و سیرا نیست که نون که باکی از نقایص و عیوب به
ستی که من بودم از سگاران که بی فرمان تو حرکت کردم و راه فریت که رفتم و جمع ظلمات
با اعتبار ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم مایست ما سبحانک و بحمده منی انعم که اله
نجی المومنین پس ما را اجابت فرمودیم دعای او را بر ما نیدیم او را از غم شکم مای داد
نگینی ظلماتی بفضای نورانی رسانیدیم و همچنان نجات دهیم از ظلمات بیات سوسنا را
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حاجتی که در پد عود سجده دعا

الا انما نحب له بجمع فلم يزلت كذا
فهم بلار از ایشان تا این که اندک بعد از حضرت عزت به برکت این دعا شدت سخت
را باب رحمت نند به آورده اند که حمل روز در شکم مایه بوده و ازین زیاد و کم نیز گفته
اند که از آن خلاصی یافت چون بود از سبحان قلوا لا اله الا انت سبحانك انك انت
في بطنه الى يوم يعقون بهی که آن بودی که او بودی از سبحان مرا نیز درنگ
کردی در شکم مایه تا روز قیامت آورده اند که در آن مدت مایه بفرمان آنگاه
بریم تنها و طعام و شراب بخور تا نفس او سکند و کار به و سخت کرد و در حق سبحان
و شد کشت و پوست آن مایه را نازک و صاف ساخته بود چون آنگاه تا بوسه علی بنیاد و علی
السلام میباید و غریب بگردانیده که در بدست نه که در حق اشتغال داشت قیامت
تا با لعل او و کوه سقیم و انبیا علیه السلام من یطیع من یطیع و استغفار الی الله القادر
پیرمردون پس انداختیم او را بیکان خالی بی سانه یعنی او را از ظلمات شکم مایه خلاص
داوه با حل نجاة رسانیدیم و او طلب بود که نبرد استعداها او را اندرون پوست بگذرد
آب نرسیده بود و رو بماندیم به بالا ای او چینه سایه و دفع مرض او درختی از کده که
برسد سایه انداخت از او را از کس نگاه میداشت زیرا که خاصیت درختی که
است که کس که آن نکر و در آن درخت پوشیده کشت و از آفت ذباب و حرارت
آفتاب این نند و بری آن نیز نماند بگردان استعداها مایه حکم شد و از مرض خلاصی
یافت و کرد

یافت و گویند بنده گوی را فرمان داد تا می آمد و پنهان در رختی بپوشید و تا با فرار
اصل رفت از نگاه فرستادیم دوم بار او را بسوی قوم او که صد هزار تن بودند باز داده
در نظر ناظر آورده اند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند که بار سواله
درست میدادی که در آن فرمودی می شخصی اخوی بونس آن از شجره برادر من است
بونس که نیکو چهل روز دیگر در سایه که و بدو روزان که و می بکشد تا قدرت یافت
و غیر موده حق بجای قدم آمدن تا با استقبال وی بیرون آمدند و بقدر و مش مش
لای تا نمودند و بعد از آن قدم باز نهاده اطاعت بیرون نمی نهادند و مدت ذکر کرد
با ان ایشان بدو و شریعت می و زید تا دانی ازین دینی مانی در جبهه بعالم باقی بر
سید و الله قد العرش المجید بار ~~شماره دوم در قصه ایوب علیه السلام~~
و او بر آند من بن رازح بن ~~سید جلال~~ دوم بن عیسی ابن اسی بن
ابراهما سید علیهم السلام و مادر او از اولد لوط بن هاروت است و حق سبحان نه زوا
شدت داد و مال بسیار از برای فرمود اکثر زمین شام از وی بود و در کله و رسم داشت که
بهر چهل کله که بکشد داشته هر کله حمل بر او سبب شد و کا و نیز بر آن قیاس و پیغمبر
عظام داشته که برای هر یک کینه یک بزرگی بوی داده بود و هر یک از ایشان را اولاد و اولاد
ل بود و اسباب خانه و زور و جواهر و سجاد داشت القصه حضرت ذوالجلال علیه السلام
بی نهایت بوی کرات کرده بود و او را چهار زن و هفت دختر داده و از این پس
و کم نیز گفته اند و او بنایت سردی بر نیز کار هر که کار بود اخلاق حمیده و او را

بند به داشت ضوفا و فقر را بسیار میکرد و آنچه اطعام کردی و کسوت دادی از سکر گدا
ریا و سپاس داری و قبیله فرزند گدا گشت که دی و دایم الایات پشت جبارت مجرب
طاقت باز داده بودی اختلاف کرده اند و سبب نزول بلا بر وی یک قول آنست که
قبل از مرگ علیه السلام سما را بپوشید و در جمیع سموات راه داشت چون عیسی علیه السلام
را آسمان بریدند و پیچیدند الجیس از چهار آسمان و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله عالم بنمود و خود خود ساخت الجیس را از جمیع آسمان باز داشت پیش از
رفع عیسی که روزی او را بآسمان گذراند و بهوشید که ملائک میگفتند که ایوب خود
شی نیده است نهایت شک و طاعت بنفسم میرسد الجیس علیه السلام چون
سفری را از ملائک شنید گفت حق تعالی بر او فریده که نصف آنچه با داده کرامت کند
شکر وی پیش از وی بی آورد بر نعمت شکر کردی و سپاس نمودند آسمان است در بلا
و سخت صبر کردن کار آن است اگر نعمت از دوال پذیرد و غیر از آن سببی و چه چیز
چشم گیرد و بجز از تاسکی اندیشید پذیرد فرمان آمد از حضرت سبحان که به شیطان
بگویند که ما بر سبیل امتحان اگر نمای مال و منال در جهات او را باز نمانیم باگو تو بر آن
حال دست یابی و همه را بیاورند و می او همان بر جا بود استقامت ثابت و راسخ خوا
هد بود و جمیع و فرج وی صریح گردد که در دشواری طاعت و شکر و دت از دست نهد
به گذشت ابلیس چون این کلام شنید بر زمین آمد و شتابین دیگر را خبر کرد که از
بی واقعه آنی عداوتی علیه را برافروخته و تمام اموال و جهات او را با یک

زمانی

زمانی به خنده و ایوب عبا بن هدلیه پای مفت در دامن صبر کشیده و جز رضا بقضا جاده
ندید و ایوب بر لبش هر چند باره از رحمت گشاید آن هر در دانه و آن یکانه فرزند
از پنج صواب بلغزد و او شکوب و خندول از پیش وی باز کرد و در کج حیرت خیره
الفصل آورده اند که ایوب علیه السلام روزی نماز گذارده بود و پشت بچرا بپای
که بعضی از درویشان او را گویان و گفتند با ایوب در شب یکسان بادی صعیب پیکان
شد و تمام کوفتهندان ترا بفنا داد و ملاک ساخت و یکی جان نبرده ایوب گفت حکم
علا داده بود و هم او باز سید بقتل الله صلی الله علیه و سلم حایرید هر چه خواهد کرد
خواهد آمد و از هر که خواهد است نه پس از صفت روزگار و بلا آمد که با ایوب
فلان مرغ از آسمانی فروخته و تمام کاد بانی شد ایوب گفت حکم خداست و بجا
دت برخواست پس از صفت روزگار ساز بایان آمدند که شتران در فلان چراگاه
بغلافه ملاک شدند و حیوان آمدند بعد از چند روز محبت گفتند و مزارعان نیز
ایچنان گفتند و با حیوان نیز آمدند عیسی گفت و خزینه داران آمدند که نزد درو
ها هم نگذاشته الفصل از اموال و بیج نمائند او همچنان رضا بقضا داده یک سرری
از عبادت کم نکرد در شکایت بنفرد و در هر یک از اموال او که تلفی آمد
مشطان میگفت بخود فلان با قسوت حال ما بدن وی نیست چون تمام بر طرف
فرشتگان گفتند اکنون چگونه گفت اموال رفت اما اولاد و ازواج باقیست
دل بایست خوش میکند تا که روزی فرزندان وی پیشی سلم نشسته بودند و سلم لحظه

پیران رفت چو باز آمد دید که خانه وی بر سر ایشان فرود آمده و همه را گشته و
 ملک ساخته این خرابایوب بنیرون بنده گفتند که کان او بودند خدای تم
 برینده خود هر چه خواهد کند ما را نرسد که گوئیم این بکنی و آن مکن و بختی بد
 مصیبت ایشان نیز بر کرد و باز ابلیس لعین گفت بخت بدی نیست وانی است و
 وی ضری واقع نشد تا روزی در محراب ایشان بود که پای مبارکش در درگرفت و اما
 کرد و هر روز زیاده میشد تا محراب کشید و در دام زدن کشت و آن جراحت در
 افزون بود تا بهمه بدن وی بر است کرده و اصلا از هیچ عبادت و تسبیح فوت نشد و بلکه
 جدا گاه بجهت رسید که بر سر افتاد و نهوا نیست جیبه آن نگاه تمام اهل بیت و دوستان
 از روی گردان شدند الا یک زن وی رحمت نام که دختر افراتیم بن یوسف بن یعقوب
 بود علیهم السلام که او گفت که من با تو در نعمت منشی بودم و در پیش من میخاستم
 که با قدری باشم و دست از تو ندارم و بختی ما ایکن عبادت میکردم بر آن
 محبت شکایت می و در زید انگاه کرم در بدن وی بدید آمد تا بجا هزار رسید و
 و آن در دست کشید و از روی شکایت نمی نالهید چون مردم آن دین او را بدان حال
 دیدن گفتند او را ازین وجه اخراج می باید کرد که بیماری او بر کبری سرایت کند
 بهر آنکه بود و کسی او را در کلنجی کردند و به بیرون بردند و او را بجای
 بگذراندند و در روی مگر گشت و بر حال ناز روی میکرد و حاضر روی بود
 و خدمت میکرد و او پای همراستند اگر کرده بود و خاک اندوه و چشم ابلیس
 ناچار

ناچار کرده ابلیس هر چند خواست که بهانه اندوز در دست گیرد و زبان طعن
 بروی کند بد جای شریک و همچنان در بیرون آمدن دین بی بار و بی بار در
 بود و اشتغال نمیکرد کار و معهود و در خیر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
 که ایوب عا حجه سال بر آن بیماری بود و انگاه حق نعم او را صحت داد و آورده
 اند که تمام اعضای و بر کرم فرو گرفت و الا دل و زبان که چون کرم آن خوشبختند
 که قصه آن در محل گند انگاه ببالد آمد که کرم با تا غایت طاقت آورد و کرم
 قصه محزن اسرار و معجزات کار کرد کرده اند و من آن تاب ندارم و فرمود
 که ای من القصر و انت ارحم الراحمین بدرستی که بمن راه یافته و ضرر
 بدی که کردی قصه جای خنجر دارند و تو مهر و بان شمر بانی و بختی ده
 شنبختنده گانی این را بر من روا دارد دعا و دعای اجابت فرموده که ما نام
 زود شد از دل و زبان وی و زبان دین در آن مدت در آن دین طعن کردی
 و کلمات را از روی کردی و بر زبان وی خودی بهی رسانیدی و آوردی
 که نیکو کردی و جز بدست وی نماند و بهی و محطرات احوال بود ابلیس بدی
 رسید و بر رسید که چه حال داری که بر این احوالی گفت من شومری دارم
 و دهنه بدید شد که همچنان بیماری دارد و علاج پذیر نیست و آن بگوشت
 که من طبعیم و علاج این مرض آنست که گوشت خوک و شتراب بخورد و تا ازین
 مرض صحت یابد او باز گشت و دیگر بدیده رفت و گشت تا آن مرد و پیدا

و عود است که در دین ای
 هم در دین ای
 و ک

این کتاب از کتاب
 است

در پیشه ایوب آورد و احوال بارگفت که بفرموده طیب این در جزیره ام ایوب
فقد فرمود و سوگند یاد کرد که اگر من صحت یابم هر صد جیب بزم و اسباب دیگر
نیز گفته اند آورده اند که اگر کرمی از بدن وی افتاد بی پروا شدن و بازیهای خوراک
بی و گفته او را بی نصیب خوانند است چون روزی او را می آورده و بخانه رفت
می کشید تا روزی کاروانی بمقام ایوب رسید پی رسیدند کاروانیان که این چه
کس است که در این گونه بهلا شده گفته که ایوب سیر است این گفته او به سیر
کافی مشهور بود اما اگر او نیک کردار بودی بخشن که رفتار کنشی این سخن بگو
خی ایوب رسید بنا لید گفت پروردگار داد و افق که در حق من چه بگویند
و گویند چون او این فرمود او را مشرد خلاصی رسیده سبب خلاصی وی خبری
و بگو گفته اند القصد چون زمانی عنت بر آمد بشارت راحت رسد و بگویند
بهش وی رسیده که ای ایوب اگر کنش نیز جلال خود اغنیای بارگرفت
ب بندان زمین را بجا خود چون باین را بر زمین از چشمه آب خوش که از بنای
خاک پیدا شد که شنیده که گفته که این موضع غسل است درین آب غسل کن و این آب
خاک را بپاش که بیماری تو بکلی مرتفع گردد و پس از آن در آن آب در آمد و در
آن آمد و اندکی از دستان مید و ساعت صحت یافت که گویند که بجا آمده
و از اول بهتر گشت و غیر مل علاج از بهشت از برای وی حکم آوردی و در وی پد
ش بد و فرزندش می آید آورده و برویش نه ایوب خود را شکر می آید آورد
آورده اند

آورده اند که در آن وقت رحمة بدید رفقه بد و تا از جهت وی خوردنی آورد چون بارگشت
و بموضع ایوب رسید او را نه بد بخردنید و تا لید و بزاری میگفت و او بلا آید و نسی و این
من بگویند و آیانان صغیر می آید و حال پیش آمد آید جانی او را خورده باشد آنها
میگفت و دیگر بهشت در آن و بر آنها میگردد و تا رسید شخص که نوری مبنای افتاب اندی
بشارت او چون رحمة را حفظ آید برسد که ای با نوب اضطراب و کرمی صحت و چون
نفع نداشت ایوب را شناخت گفت غریبی جاری می آید و درین محل دایم بهر سر
افتاده بود و من خدمت وی میگویم رفتم تا از برای او خوردنی آورم چون باز گفتم
همچو اثری از وی بماند که حال آن مریض بجا به بچه کشیده باشد گفت اگر او را
به بی بشارت می گفت بی گفت ایست نم بین جراحی شناسی او چون نیز نظر کرد بشارت
چون گفت ایوب برخواست و سرا و داد که ز گرفت تا بهوش بار آمد از غریبی
ندانست که چه باید کرد و نگاه از سبب صحت برسد احوال باز گفت و چشمه آید
بروی نمود و درین حالت حضرت عزت بقدرت بی طاعت خورشید او را داد و او را از سر
خضر زنده گردانیده بود و دلالت کرده به پدر و مادر و دیدند که پسران و دختران
بش و دانی آید چون پدر او دیدند شاد شدند و در دهرت و بای وی افتادند و بگو
اگر آورده گفت ای جان فانی پدر حال شما بگو رسیده گفتند آنکس که میرا زنده
گردانید و بخورسانید و حضرت ذوالجلال در کلام خود اندی حال خبر میداد که
و هبنا له اهلًا و سلیمهم معهم رحمة من ذی الشکری لا ولی الا الله یغنی

بپای او گمان او را داشته این نرا یعنی سخت پرسیده و خسته که بگوید این عباس فرموده
که اولاد او اموال و ممالک و میراثها عطف بر وی داد و بعضی دیگر گفته اند که پیش از آنکه
امیری سرخ و سفید فرستاد تا مالغ زرین بر وی بارید و این نعمتی بود از آنکه اهل و عیال
و مال و خال او را باز دریم و ناسو خطی و عسرتی باشد بر صاحبان عقل و انانیت که
سبب بر نموندند و رضا بقضا دادند و در آن چه مقدار راحت است آورده اند
که پندون و پسران و دختران بر خورسته و روانه و به کشته چون بدید رسیدند از آن
هر طرف خبر آمد که انعام و مواشی ایوب همان در آن مرغزار را چیرا میکنند
اول شده اند و نقد بنی خانه با دیدند همه بحال خود و شکر نعمت حق نمودند و اگر چه چیرا
بسیاری بدوین داد و مردم از آن حال تعجب کردند که بنید بعد از آن پیش
کشش فرزند دیگر خدای نعم بودی از زانی داشت و اموال او و چندان اول
کشت قصه چون سوکنده خورده بود که زنده بود و بر سر دران اندیشه
بود که چه کند که بر وی حق بسیار داشت که جبرئیل آمد که حق تو سلام میرسد
و میفرماید که و خندید که ضحاکا ضرب به ولا تحت اما وجهه ماه ضحاکا
نعم العبد اینه اذ اب و فراگیر بدست خود بگذاشته که باه که بعد و صدق
بود و تدریج پس برین زن خود را با یک دفعه و بزه مند شود و سوکنده
یعنی تا سوکنده تو بدو فرستاد بدستی که با ما فیتیم ایوب را صابر و شاکر و یکتا
و خوش بنده که او است که او باز کرده بود و برضای خدای ذوالجلال در همه اجزا
انگاه

انگاه بوی شریعت آمد و رسول گشت زیرا که اول نبی بود و رسول و مقرر او گشت
کرد و شریعت آموخت و بعد از آن چهل و هشت سال و یکصد و شصت و نه وقت
در سالت بعد از آن روح مبارکش بقضای قدسی پر داز نمود و با حق سر جوید و سلام
باس قصه دهم در قصه یسوع و انشد علیها السلام و کشته شدن جالوت
یسوع علیه السلام از بنی اسرائیل بود و حق سبحانه و تعالی او را با ایشان فرستاد و برایشان
و دعوت کرد و شریعت در نزد و زمان و بیست عالم از بنی اسرائیل مانده بود
ندایشان دعوت او را قبول کردند و راست گویی داشتند و دیگران قبول نکردند
و هر چند حجت و برهان نمود تا بده کرد و سودند داشتند و نمیدانستند از ایشان
ایشان پیروان رفت و علمای بنی اسرائیل به آن مردم نصیحت میکردند که سخن غیبت
نموده و بدو را باز گردانید اجابت نکردند و او بنید از آن کی رحلت فرمود
و بنی اسرائیل در میان افتادند و دینی از دست بردارند و نوری و شریعت خدا را
کشت و از شری افعال ایشان ملک جالوت نام برایشان تسلط شد و آنچه نهایت ستم
بود با ایشان بکار میبرد و ایشان چهار صد سال به بلا می گشتند و اگر کفار بودند تا
انگاه حق سبحانه و تعالی انشد علیهم را با ایشان فرستاد و او هم از ایشان بود و آرد
ده اند که چون کار بنی اسرائیل سخت شد جالوت تمام اموال ایشان را سروده
و فرزندانشان را اسیر کرده و ایشان را از خانه و ما آن آورده خنده اندگی از
بنی اسرائیل که مسلمان مانده بودند شتاب و زد و ست بد عابر داشتند و بودند

ان حجت اصلاح کار بنی اسرائیل تا استبداد علی السلام بیاورد و بنی اسرائیل
بشریعت دعوت کردند و اسمعیل از اولاد لوی بن یعقوب بوده اندکی مردم بویابی
گرفتند و بدین در آمدند و دیگر باره کوشش نمود و مواعظ فرمود که شما این بلیه را
وسط اهلان ناپسندیده میکنید بایمان در آید و عمل میگوید که نیکو تا در امور شما اندیشه
نمایان کرد و مردم چون آن نصیحت می شنیدند در این زمان تا شریک و تا اکثر مطیع و متقا
و می شدند و نگاه گفتند ای اسمعیل جالوت ملکی جا بیاست و تمام اولاد و انبیا
مادر اکثر کرده و برده گرفته آورده اند که چهار مرد جهل تن از انبیا و ملوک این دنیا سیر
گرفته بود و این جالوت از مخالف بود و در این اوقات میان بنی اسرائیل و مخالف
عداوت بود و این زمان طبری درین باب می باید که بنی اسمعیل گفت هر چه امر حق
شود اگر از آن اباست باید کار بر برد و خدا بد بود گفتند چون اطاعت کنیم که همه را
جالوت از خان و مان و دیار و زن و فرزند جدا ساخت گفت مشایخ کارزار
باید کرد گفتند که خدمت بر میان داریم و استاده کی می نمایم چنانچه کلام خدا جلالت
ازین حال خبر میدهد که اَلَمْ نَرْاِ الْفَلَاکَ مِنْ سِی اسْرَیْلَ مِنْ بَعْدِ مُوسٰی اَیَّاکُمْ
و سیم و معلوم کرد و یکباره اشراق از پیران یعقوب بین از زمان موسی که بر
این نیکو نه شد و محنت واقع شد از قالو النبی لکم ائتکم لعلکم تنقوا
نقانی سبیل الله چون گفتند بر سیر که این می بود اسمعیل نام برانکه برای
مبادرت می رانند از در کنیم و قتال نمایم در راه دین خدای تعالی حال صل علیکم
ان حجت

ان حجت علیکم القتال الا تقابلوا کفتم بنصر الله ان کرج تواند بود که اگر بر شما لازم
شود کار از نیکند تا اولاد و انان لا تقابل فی سبیل الله و قد اخرجنا من ديارنا و ابنا
با کفتم این که چه مانع آید ما که حرب کنیم و سعی نمایم در راه خدای و حقیقت برود که
وند جالوتان را از خان و مان خود و از پیران چه اگر دند فلان کتب علیکم القتال و
اولا علیکم من بعد الله علیکم بالقتال لمن بین جرن واجب شد بر این که ضرب عاتق
اوضاع کردند که اندکی از این که امر قتال را بنفدیم رسانند نه چنانچه مذکور خواهد
شد و حق شو عالم است بحال ستمکاران الفضا اسمعیل بنده انما لید که بر خدا با
بنی اسرائیل جان و مانده اند و توبه و نجات چنه کرده اند و از کرد و بپایان اند که ملکی بجایان که
چون که امت کنی که تقدیر اوب و حسن مقاومت نمایند و عادی با حیات مفروضه
حق سبیل و نعم طریقی بر از روغن و عصای بوی فرستاد و فرمود که هر که بمنسزل آید
چند و روغن و خوراک طیان نماید و این عصا با قدوی برابر باشد پادشاهی این قوم
را سازد و راست اسمعیل علیه السلام هر چند لایحه میکرد و روغن نمی آمد و آن عصا
بیج که نام از بنی اسرائیل راست نمی آید تا روزی شاول نامی که بواسطه طول
قامت او را طلوت گفتند بنهر این نهر آمد و الاغی داشت از وی نوبت شده بود
سوداغان بود اتفاقا بمنسزل این بنهر واقع شد اسمعیل که او را بد گفت عجب که
این عصا بقدوی راست نباشد برخواست و چون بنهر و طرف میخیزد آمده
و آن عصا را با قدوی اندازد کرد و درست آمد گفت ای طلوت خرده باد منرا که

بعلیان

حق تعالی را بسلطنت برگزیده و ملک نبی اسرائیل خواهی بود و گفت ای طالوت
من عنت اللاح دارم و تو آسوده و فراخ داری چرا فوسوس و استیزا کنی گفت
نبا شد ما را که فوسوس بنه کنیم زیرا که ما از حق اندیش میکنیم و او را بنشیند و ما جاری بود
گفت او در آن امر چه می بیند داشت تا شب آن بنهر دیگر در واقع دیگر ملک نبی اسرائیل
بنا شد ایست انگاه اشعوریل ابراهیم را که در حرام بنمود و نبی اسرائیل را از آن حال
اجازت کرد و قال لهم نبیهم ان الله قد بیثکم لکم طالوت ملکاً و گفت مرا این
نرا بنمرا این که اشعوریل بود که حق تعالی بر او بیعت برای شما طالوت را بنا داشت ای طالوت
انی یكون لک الملك علینا و نحن احن بالملك منه و لم یؤت سعة من المال
گفتند چو بگذرد مراد را با دوشی بر ما و حال آنکه ما که از اسباب انبیا و ملاحیم
سزاوارتریم به پادشاهی از او که او بهر کسی با سفاقی با راغبست این که از
پادشاهی طالوت استبداد میکردند از دو وجه یکی آنکه نبوت در سبط لوی بن
یعقوب می بود که موسی و هرون از آن سبط اند و پادشاهی و ملک در سبط
لوی بود ای یهود که داود و سلیمان از آن سبط اند و طالوت از هیچ کدام از آن
دو سبط نبود بلکه از سبط یاساف می بود و دوم آنکه ملک را از مال ناکر میراست
و او فقیر بود و بی نوا گویند مکاری با سفا و باغ بود و بی تجربه که در نزد اشعوریل
نشسته اند نرا از چهار وجه مایل گردانید اول نمک آن الله اصطفیه علیکم گفت
بدستی که خدای تعالی برگزیده او را بر شما و سلطنت او کسی را نبوده چو نه
چرا با حق

چرا با حق نموده و دیگر گفت و زاده سبط فی العلم و الجح حضرت عزت او را افزودی که است
کرد و در علم و قدرت که بموجب عزت و شرف و مال و جاه در مومنین تلف و آن دو صفت
را وسیله سرطانی مال و جاه تدان ساخت اما از مانی و جاه حلق و قدرت توان افزا
خت چون او علم با سوره سلطنت دارد و قدرت بر ضبط و تسبیح و شهادت و شهادت
پس درین امر او حق و اولی باشد نه شما و دیگر آنکه مال و جاه در امرند مفصل از آن
ان که زیرا که صاحب مال گاه مال او بر تیره کمال است و گاه در عین زوال و خفا
و نه گاه به فراخ جاه عزت است و گاه در فقر جاه مذلت بخلاف علم و قدرت
که آن در صفت از کمالات حاصل است هر چه بران سزا و سلب این که ممکن نیست
ایات آن و دیگر گفت و الله یؤتی مملکة من یشاء و حق جیل و علما ملک است بهر که
خواهد دهد و از هر که خواهد بازستاند پس شما را اعتراض نرشد و دیگر گفت و الله واسع علم
و خدای تعالی بسیار عظمت و بزرگواری است و آن است چون امور سلطنت با و تقدیر
فرمود و عالم است که امور ملک ممکن نیست و دیگر همان در بنی و روزی و بیخج بر
خواهد کشد و در آن حال این که گفته اند راست میفرمایند و بیخج و بیخج
او میگویم و قال لهم نبیهم ان الله قد بیثکم لکم طالوت ملکاً و گفت مرا این
نرا بنمرا این که اشعوریل بود که حق تعالی بر او بیعت برای شما طالوت را بنا داشت ای طالوت
انی یكون لک الملك علینا و نحن احن بالملك منه و لم یؤت سعة من المال
گفتند چو بگذرد مراد را با دوشی بر ما و حال آنکه ما که از اسباب انبیا و ملاحیم
سزاوارتریم به پادشاهی از او که او بهر کسی با سفاقی با راغبست این که از
پادشاهی طالوت استبداد میکردند از دو وجه یکی آنکه نبوت در سبط لوی بن
یعقوب می بود که موسی و هرون از آن سبط اند و پادشاهی و ملک در سبط
لوی بود ای یهود که داود و سلیمان از آن سبط اند و طالوت از هیچ کدام از آن
دو سبط نبود بلکه از سبط یاساف می بود و دوم آنکه ملک را از مال ناکر میراست
و او فقیر بود و بی نوا گویند مکاری با سفا و باغ بود و بی تجربه که در نزد اشعوریل
نشسته اند نرا از چهار وجه مایل گردانید اول نمک آن الله اصطفیه علیکم گفت
بدستی که خدای تعالی برگزیده او را بر شما و سلطنت او کسی را نبوده چو نه
چرا با حق

ملاک که سرده بودند اورا با سلا و بعضی گفته اند که قدم جا لوت برده بودند
و در بود بیکه از سپهر در کار شما یعنی چندی که تکلیف خاطر شما باشد و بقیه از آنچه
که داشت اتباع موسی و هرون علیهما السلام گفته اند که سینه جانوری بود به سینه او
که بر دو نیم داشت جدول شعله افروخته کسی را قوت و بدن آن نبود در حضرت شاه
او لیا علی مرتضی علیه السلام منقول است که روی او بمشابه روی انسان بود و در
بال داشت بوقت که راه از تالوت پیرونی آمدی مانند بادی که سخت وز در بر می
و دشمنان حتی واثق را متفرق ساختی و لهذا همیشه بنی اسرائیل این را یاد می کردند
پیش صف بگذردا شنیدی و باقی که داشته گویند عصا بود و جامه از موسی و پاره
از الداح قوری و جری از شیر خبیث که تازی شده بود به ایشان و جامه تیره و
صدا ایی چنانچه که گور شده و بنی اسرائیل را از آن ناکثر سیر بود بواسطه عصای
ایش که بقدری ملاک بود و تاندرست و دشمنان بقیه و ایشان را عاخر شدند و گویند
که آن تا بدین از جوی شمشاد بوده و سه کمر طول او بوده و دو کمر عرض و حلقه
و بند ای او از طلا بوده و شیر و گش او از طلا بوده به رستی که در آن آمده است
معجزه برای شما اگر متعید شما از اهل ایمان بعد از آن شنیدی دعا کرد و صدق
سکینه طلبید فرشتگان با مر حمان امرا ای که پیوسته داشته آوردند بمنزل طالوت
چون بنی اسرائیل آن صدق را پیشی دیدی به برید بفرست تا مع و می شدند و او
تیمه حرب نموده با سقا و هزار مرد از شهر ایستاد و چون آمده روان گشته ملا
فصل ط

فصل طالوت با لوت و قال ان الله مبتليکم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده و شرب من بطنه
فقط طالوت از آن شهر گفت ای قوم به رستی که حق نعم شما را صورت است
منیما به جوی آب و آن جوی میان قوم اردن و فلسطین بوده پس هر که در آن
دوید و پیشت ما از آن پس نیست او از اتباع من و هر که نخورد از آن به رستی
که او از اتباع هست مگر آنکس که بر دارد و آنقدر که توان گرفتن یکف دست
خورد که از آن پاک باشد چون ایشان را بهر کرم بان جوی رسیدند نشتر بوا
منه الا طلقا منهم پس و آن نهادند و آن میدادند بطریق اعتراف بلکه
بر سبیل اسراف آنچه توانستند خوردند مگر آنکه از ایشان که بفرموده عمل
کردند و از حد تجاوز نکردند و این طایفه قلیل سیر و سیرده کسی بوده بقدر
اشهر بر عدد اهل بدو زیادده برین نیز گفته اند در نقل آمده که چون ایشان
آه آب را بان طریق خوردند بعد از لحظه بهای ایشان سیاه شد و شکمهای
ایشان آس کرد و شکلی ایشان را زیاده شکست و در آن جانب آب مانده
و نتوانستند از آن آب عبور کردند و فریض از امتی آن آه بوده باشد که موافق از حد
و صدق از رید چون همکار شود یا مع باب او ایشان بواسطه معرفت بودند
که بعد از خوردن در حربه معادمت شد البته نمود فلان بی و نه هکذا
لذین آمنوا فقل لا طاقه لنا اليوم بجالوت وجنوده قالوا

بِنِظْمِنِ انْفَعَمَ مَا قَوْلَ اللَّهِ كَمْ حَتَّى قَبْلَهُ فَلَيْلَةً غَلَبَتْ نَيْفَهُ حَشْرَةً بِأَمْرِ اللَّهِ
 وَاللَّهُ سَمِعَ الصَّابِرِينَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ كَذَلِكَ طَالَتْ إِزَانُ نَهْرٍ دَائِمًا إِيَّاهُ أَوْدَعَهُ
 بَدَنُهُ بَادٍ كَقَعْدَةِ أَنْ مَوْحَانِ بَحْجٍ قَرَانِي نَيْفٍ مَا أَمْرُزَ بِجَالُوتَ وَشُكْرُهُ
 أَوَّلِيهِ مَا مَرُومَ اَلدَّكِيمِ وَأَوْبَهُادِ رَاسِ وَشُكْرِهِ بَارِ وَأَوْدَعَهُ دَيْسَتِ بَرَارِ
 مَتَجَاوَزَ مَا حَكُونَهُ بِالْأَوْبَرِ أَيْمَ كَقَعْدَةِ أَمَّا كَلَيْقَانِ تَأَكَّدَ اشْتَدَّ كَلَامُهُ رَسْمُهُ اِبْدَ
 ثَبُوحِ خَدَايَ بَلَاكُوهِي مَوْصُوفِ بِلَالٍ كَهَالِبِ آمَدَ بَرَكُوهِي مَوْصُوفِ كَثْرَتِ
 بِنْدِيقِ حَضْرَتِ عِزَّتِ وَخَدَايَ تَمَّ سَاعُونَ مَبْرُكُ كَانِ اسْتِ وَتَأَمَّرَ زَوَا
 لِحَالُوتِ وَجُنْدُوهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا مَبِئْرَ اَوْثَقِ اَلْخَدَائِثِ وَالتَّغْيِيرِ اَلْعَالِي
 الْقُدُومِ اَلْكَافِرِي وَجَوْنِ بَرُونِ آمَدَ طَالُوتَ بِرَايَ جَالُوتَ وَشُكْرُ بَارِي اَوْدَعَهُ
 مَرُومَ وَصَفِ لُكْرٍ دَرِ مَقَابِلِ كَيْدِ كِبَرِ بَابِ سَاوَدَ مَوْحَانِ كَقَعْدَةِ اِي بِرُورِ دَكَارِ مَابِرَا
 كَرْدَانِ بَرِ اَشْكِيَايَ اَلْبَغْيِ مَا رَاصِرِ مَقَاوِمَتِ كَرَامَتِ كُنِي وَتَأَمَّتِ دَارُ تَمَّ مَهْمَا مَابَا
 دَرِ كَارِ نَارِ وَنَعْرَتِ وَهْ وَغَالِبِ كَرْدَانِ مَا رَا بَرَكُوهِ كَا فَرَا نِ حَضْرَتِ عِزَّتِ دَعَا
 مَوْحَانِ رَا اَجَابَتِ فَرَسُودَهُ اَتَيْتُ نَارَ نَعْرَتِ دَاوَدَ وَكَافَرَا اِنْدَا مَطْلُوبِ كَرْدَانِ
 بِنِظْمِ نَفْسَانِ وَصُورَتِ اِي حَرْبِ جَانِ بَدُوهُ كَهْ جَوْنِ مَرُومَ لُكْرٍ دَرِ بَرَابَرِ
 كَيْدِ كَرُومِ بَرَكُوهِي مَوْحَانِ بَرَا سَطَرِ تَلَتِ خُودَ وَكَثْرَتِ اِي فَتَا سَبِيحِ
 جَالُوتِ رَا دِيدَنَدِ كَهْ بِنَا بَرِ كُوهِ عَظِيمِ دَرِ شَيْخِ صَفِ لُكْرٍ خُودِ اِي سَاوَدَ وَبَرِ
 مَيْخَنَدِ بَرِ مَوْحَانِ دَرِ نَفْسِ خُودِ بَا خَدَايَ تَمَّ سَاعَاتِ مَبْرُكُوهِي وَجَالُوتِ مَبْلُغَهُ

بشکریان

بشکریان خود که من تمام لشکر طالوت را جواب میدهم هر چند از طرف جالوت میانه
 طلبیده از جانب طالوت کسی بیرون نمی رفت طالوت گفت که گفتم که بمبارزت
 بیرون رود و محکمی اجابت نکردی اما از آن طرف جالوت خود میباید آمد و طالوت
 را طلبیده طالوت و دیگر که قدرت مقاومت در پی ندارند گفت هر کس که بروی بیرون رود
 و او را جواب دهد گفت ملک من از آن او باشد و دختر خود را بکجای بوی برانم و در
 آن وقت بدو آن داد و دختر علیها السلام در لشکر طالوت بودند و آن زن گفت تن من
 و او و علیها السلام خود به خواست که با برادران بحرب آید او را منع کردند و او را
 به سرک فرستادند و در جبهه محافظت کوشیدند و او و علیها السلام باز گشتند و سرک رفت
 و محافظت کوشیدند و چون مدتی پیاده و از خبر برادران آگاه شدند نمی یافتند
 پدر ایشان او را فرستاد که برود و احوال برادران معلوم کند چون روزی آن شب که
 در رسیدگی از آن کوه بقدرت ایندی بر زبان حال گفت که ای دادنده من قطع
 بر دارم که حق تمام ملک جالوت در من خلق کرده است بدو دست تو داد و از آن
 حال تعجب کرده سپاه به شک بر داشت و گویند آن شک مغناطیس بوده و دوان
 خود را بجو که رسیده و بدید که جالوت در میدان است و طالوت در آن اسیر
 در پی وقت برادران او را بدیدند گفت بچه آمدی گفت پدر مرا فرستاد و ما احوال
 این شما معلوم کنیم و نیز بر آورده اند برای کاری گفتند که یکی کنی و باز کرد که
 معرکه برخواستند نشسته اند به پیش طالوت که اگر تو عهد خود وفا میکنی من

اندام بنام بحرب جالوت طاووس گفت طاووس گفت من سر که حاضر اند و تو که
وکی و سلاح نداری با کوه پاره چون بر این گفت مشک با به جواب کرده که با یکدیگر
عهد از و ستاده قدم در میدان نهاد جالوت را بر روی خنجره و سوار آمد چون شتر و یک
رسید از آن سنگها یکی در غلاخه نهاد که در سر که دانه و چنان زد بر پیشانی جاوید
که ازین سوزش پیر و ن رفت و در عقب او یکی دیگر بر سینه اش زد که خط خنجره و یکی
دیگر بر شکم او زد و یکبار جالوت را از اسب در غلطید و سفتاد و جان
داد و اسب از جانب دیگر خود را بر زمین میزد تا خاک بند سحران چون این
دیدند ضربه دیگر کشیدند و شادی کردند و کاران چون آن احوال را بدیدند
شغال شدند و یکدیگر گفتند فخر موهبتهم با ربی الله این که بخت و نصرت نمودند
پس از حق سبحانه و تعالی و قتل داد و جالوت و آیه الله الملك والجلل و علو
تجلیات و کشت داد و جالوت را و داد او را خدا می نمود با و شاهی و تیری
و در آمدخت او را آنچه میخواست از علم و حکمت و صنعت چون فخر و شرف
و این اسبابی که برکت داد و شرف و بهر بارگشت و دشمنی او تا دفع
شد طاووس خواست بجهت خود و ناکند و از آن بستان بود اما نتوانست چو
اندکی بران گذشت طاووس و نجات یافت و داد و چهار سالت و سلطنت
یافت و بعد دفع الله الناس لیقتلهم بعضی لقیقت الارض و لكن الله ذو
الفضل علی العالمین یعنی و اگر نه دفع کرد و ن خدای نام بودی و شرف و تیری
بعضی

بعضی از ایشان به بعضی دیگر سر آینه ظهور تپاسی و ف و بوی و رزین یعنی اگر
کنار کردی با ملک اسلام بر آینه عالم را کفر و سکونت این موجب خشم الهی بود
او سب اهل زمین لیکن حق نام بسبب این دفع خداوند فضل و بخشایش است بر
عالمیان و الله اعلم با سبب محمد اتم و رقصه داد و علیه السلام و در وفود
است فصل اول در نسب داود و علما و بعضی از احوال او داد و علما از نبی اسرائیل
بود از اولاد داور این یعقوب و پدر او ایش بن عویل بوده و حق سبحانه و تعالی
و اسیب جبری داده بود و بعضی از زانی فرموده که در آن زمان دیگر اجداد او
انکه جالوت بدست وی کشته شد و نبی اسرائیل از مشقت او خلاص شدند و دیگر انکه حق
او را نبوت و حکمت و حکمت کرامت کرد و دیگر انکه کتاب بر او را بوی از زانی داشت
و دیگر انکه حسن صوفی که بوی داده بود و دیگر بر او بر تیر که هر گاه که خواند فی زبور
آغاز کردی و نغمه دادی و سازه کردی مرغان که در هوا پرواز کردند و بزی بر سر
احد بوی و کوشش خوشی با آواز کردند و بعد از لحظه میبویش بختا و نذی و کوهها
از تشریف نفس وی بادی بکشتیج و در آمدی و دیگر آهنگ برین صلی در دست وی چو
موج نرم بودی و از آن بگوشه و آتش زده ساختی و در دست او چون موج نرم
بودی و نعل آمده که هر روز زدهای تمام کردی و بهشتی هزار درم بفرستی بهای
هر از نفعی کردی و دو هزار نفعه نعل ساختی و دیگر او را بیری بود و سکه
علیه السلام که تمام اش و جانی و خوش و طیب و نغمه مان و بی بودند و نغمه ار

ملکت کسی را نبود و از عجایب جهان یکی آن بود که شیاطینی که مخلوق شده اند از نام
این نام را میفرمود که عداوتی میکردند و آب داینها اظهار چند است بعضی زنی قادر
و صانعی که به بندگان خود این نوع کرامتها کند و نعمها به آورده اند که بعد از قتل
جلاوت با ملک مدنی حق سبحان و تعالی در انبوت کرامت کرده و خلافت دادند
چهار نفر از قبضه اقدار و در آورد و ملوک بسیار مقهور و یگانه شدند و محکوم حکم
دی شدند و او شرایط عبادت و طاعت بجای آورد و سکر کردی میکرد و از جمله
عبادت دی آن بود که یک روز در روزی و یک روز خور دی و یکسب دست خود اظفار
کردی از ضعف تره سازی و شریعت موسی علیه السلام عمل فرمودی تا حق تمام گشت
و بعد از این فرستاد و بنمودن انا جعلناک خلیفه فی الارضی تا حکم بنی النبی بالمی
در میان خلق حکم فرمودی و بنی مسجد اقصی او فرمود و تختگاه وی اینجا بود و هر صبح
پیامی و بر آن تخت نشینی مردم پیش رفتندی و مسایل پرسیدندی و دعا و دعا بر ارفع
کردندی و غور رس نمودی و استقلال تمام داشت در پادشاهی و حکومت چنانچه فرزان
بان مطلق است که و شد و ناما ملک و امیناء الحکمة و فصل الخطاب یعنی ماک خدا و مبرم
قوی و حکم کرد اندیم پادشاهی او را و داریم او را و دانش شریعت و بیان مخلص
شانی که خطب بفرستد و تا قدرت و جلال معانی و تغییر از او ماضی غایب بعضی
کوئید را از فصل الخطاب زبور است و کمر و می آورده اند که آن را بخبری بود
معلق میان ارض و سما و غیر گنده بود میان حق و باطل با آنکه اگر کسی را بر کسی
دعوی

دعوی بفرستد و آن او را بر حسب مدعی و علی السبیل از آن که گفتن کرد و هر که است و از آن
اگر بخیر بر آید و او بر حق و آن دعوی نفس بودی و الا بر وی تا یک و شصت و شصت و شصت و شصت
نوعی و است و آن جهان است و صاحب بر او کان برده و چند از جمله شکر و این خبر به پیش او و بعد
افزاد مدعی و هر چه نموده مدعی را بر او اندک کرد و کفرش خیریت معصای او که بر او اندک و او را
براه داشت و است و ای و کلف کرد و است بگوید این انبیا است و پس از این که به پیش
پیش از حق و صاحب هر که معصای او را و است در از کرد و بخیر و لا رفت آن یکی اگر هر که است
کرد و بخیر از زمین بی کرد تا او گرفت و او در جم چون چنان و به حکم فرمود که بخیر و خیریت
مدعی علیه کاه و او را بر و جزئی نیست و معصای خود را از و بسته و خدا است که به
و ن زود آن جوهر را با بنی حلیه بر که جبرئیل هم نازل شد و آن احوال و مکر او را بداد
و دیار گفت و آن عصا را بسته و دور را از آن بیرون آورد و و صاحب در داد
و بر و حد شرع اجرا کرد و بخشید آن حلیه جبرئیل آن را بخیر را با جلیل با آسمان
بیرو و صورت و دعوی بر آن معترف شد که البته علی المدعی و الهی علی من المکر
که امی بر مدعی باشد و سوگند بر شکر چنانچه در بنی شریعت نیز چنان است
و خیرانی نیز گفته اند و از کرامتها داد و عاقلی و یکدیگر بود که شد و که چندین سال
دعوی باطل کرده بود و بهشت غریب عجیب ساخته بعد از اتمام آن در زمان و بی
روح را با ملک و در رخ پیر و ملک او نیز بدست داد و در آمد و آن دیار را مخر
ساخت و مردم اینجا را عثمان کرد و اندید و متوفی احد قدیم و بعضی که بنده شد و

میش از زمان داد و ده داده و او پسر عا داده و عا داده و پسر بود یکی شد بد
و دیگر شد او شد بد پسر و شد او پسر است و ملک بسیار بدست وی و آید
فصل دوم در قصه نجات نبی و کشتن او قال الله تعالی
مَرْكِبٌ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَرْسِلَ فَاَتَاكَ الْعِزَّ الَّذِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ
ای نهانی و معلوم کردی که چگونه کرد پسر و در کار تو بقیه عا که جدا شد
ارم بوده خداوند قاصد های درازی بنای عالی که افزیده شده بدان قبله عا
آن بنا در شهر و بعضی که ذات عا و بعضی عالی فرود آورده اند که بعد که او بهشت
شدا و است و ارم نام او است و نامشای عالم شده و یکی از بنای کن که در چنانچه
در نقل آمده که شد او را صاحب المیل و ملک گفتند یعنی خداوند میلی و سرمه دان
و این ن بود که گویند روزی بنکار برودن رفته بود و از بی صیدی میشاخت که
از لشکر دور افتد و ناگاه نگاه کرد و لشکر را ندید و در دامن کوه عظیم بودیا
لای کوه بر شد تا تقاره کند که لشکری کیست در یکی نب کوه قصر و دید بان
میل کرد چون به قصر رسید بغت در بند او دید و پیش هر در کلبه ای آن در بار
گشود و بان درون رفت کسی را در اینجا یافت اما در آن اندرون مخزنی بود
آن مخزن را گشود و در وی صندوقی بود و در آن درون او میلی و سرمه دانی برشته
پروان آمد و با خود داشتند که این برای چه باشد و میلی از آن سرمه و حشمت
گشید نمی از گنجهای روی زمین بروی ظاهر شده و میلی دیگر چشم دیگر کشید تا
م کجها

م کجهای روی زمین را بدید و بروی شکافته بعد از آن کار او بالا کرد
فت و دعوی باطلی چه کرد برای مال و از مال اندیشه نکرد تا مدتی برین گذشت
یکه قول حضرت عزت داد و را بر سالت بوی در ستار و بقدری دیگر خبری دیگر
او را دعوت کند او را با خود و دعوت بنجر را قبول نمود و هر چند او را بهشت
بفارت میدادند بگوشتی او باز بچری آمد و میگفت مرا به بهشت او احتیاج نیست
ومن خود بهشت مبارم که هرگز کسی ندیده باشد و بنمایند که ما بنجران دست اند
بداشند و کار او را با خدا باز گذارند و گویند که او ملکی عظیم بود و شرق تا غرب عا
لم را داشت و جالوت با چندین هزار سوار یکی از سپه سالاران او بود که بدست او
حاکم شده و مقام وی موصی بوده که اکنون بسامه شده است چون در مقام
ساختن در آمد و دید مشق نهاد و اعیان و ارکان دولت را حاضر ساخت و با ایشان
مصلحتی را از زمین که قابل قدرت بهشت باشد پرسید که بنجرانم چنین و چنان
بدارم که تعریف حکمت آن بهشت را این ن کرد و بدند در لذات حرام زمینی بنمایند
همه او مرتفع پیدا کردند انگاه فرمود که چهل فرسنگ در جهل فرسنگ آن زمینی را
همه را ساختند و صد کس از ارکان دولت فرمود که هر یک از ایشان صد هزار
مرد را از اطراف و اکناف عالم حاضر سازند و سینه هزار استاد کار
و انرا بنجران اکتد و بپارند ایشان گشته و انجا عت را حاضر ساختند و از
مصلح این ضرورت بود و میا کردند انگاه فرمود تا از آن زمین چهل کفر و بدند

فرمودند و خاک بدر کردند تا به آب رسید و سنگهای عظیم آوردند و بکار بردند تا بهما
بالا آوردند تا چوین زمین رسید آنگاه فرمود که یک خشت از دیو یکی از سیم نهند تا
تابند کرد و در جهای او و در جهای هر می نشاندند آورده اند که هر که روز چهارم در
خشت بار دوم در جهای هر یک از خشت نامت سصد سال بر آن یکدشت و بدست
کار میکردند که سر بویستالی طرح انداخته بودند که در اندرون او هزار کنگ بود
و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر کرد و او بهر طرفه و شرفه بود
و هزار دیگر رواق و ایوان بود تمام دیوارهای آن مرصع بود از زر و لعل و فیروزه
زهره و زبرجد و غیر آن در پیش هر یک از غرفات و شرفات و درختان زرین و سیمین
نشاندند بودند و بر کمانها و از برجها ساخته و بار آن درختان از سرو و بیدخت
خوشه آویخته و بلند و درختها بر تنه بودند که بفرهنگهای رسیده و در بهلوی هر درختی از آن
درخت میوه داری نشاندند بودند که آن از برای تفريح کردن باشند و این از برای خوش
و برین اوانهای مشک و غیره و زعفران ریخته بودند و چهار جوی در چهار طرف او بر
کوی آب و دو هم را که بپایین و سیم را شش و چهارم را شش بر کرده بودند و جاری ساخته
و در وازهایی عالی بر کرده و در وازهایی برقیاس عمارت نشاندند و در وازهایی از
نیز چنان و در برین عمارت چهار میدان ساخته بودند و درختهای میوه و
نشاندند و در ششهای غریب گسترده و بر کردی طاقها بود و بر هر یک کاسه مرصع
نهادند و در نقل آمده که ارتفاع هر دیواری صد گز بود و باین مرتبه تمام شد
اورا

اورا گلستان ارم نام کردند و بعد از اتمام اخبار کردند اورا از آن از سراسر عظمت
هر چه تمام تر مندرج بهشت شد با بسیاری از پسران و دختران صاحب جمال و جوانان
رسید این نراجان باز داشت که چون او در بهشت فرار کرد این نراجان طلب
و دوست هزار غلام را از دشت با خود بیرون برده بودند چون بهر یک گلستان
ارم رسید این نراجان قسم ساخت و بر قسمی و بر میدانی به داشت که در خارج
بهشت بود و با خا صان چند سواره روی بر بهشت نهاد و چون اسب و پیوست
که قدم در بهشت نهاد یکی با یکی عظمی بهشت از درختان و بهر یک یک
شخص بنایت با بهشت و بد گفت منی است کیستی تو قال ملک الموت گفت منم
یا علی گفته آینه و با در بایند و چنانچه را یکی شد و گفت اینجا یک کار آمده گفت
آمده ام که جان پلید ترا از بدن ناپاک تو بیرون کشم گفت مرا مهلت ده تا
به بهشت و در آیم گفت فرمان حق نیست از ترس دی خواست که از اسب
فرود آید یک پای در کباب و یکی دیگر بیرون آورده خواست بر زمین نهد که ملک
عجلایت تمام قبضی روح او کرد و نراجان بر زمین افتاد و صاعقه بداند و او را غلام
مانند آینه که در میدان بودند با اسباب بر دشت و با وی برخواست و خاکسترهای
ایش را در عالم پیرشت فاسخت و آن بهشت از چشم خلایق ناپدید گشت تا
بدی برادر روزی مردی از بنین نام او عبد الله بن ساء شریکم کرده بود
در آن نواحی بهشت و بر سر سواره بهشت و جوی وی در آمد تا گاه رسید

نخستین گفت من بر همان حرفی خواب که در سایه درخت ناکه ماری خسته می کرد بر سر او بیدار بود
در آن بخت و سر او را با خود در دشت دیدن روان نشسته با اتفاق تا به آن به آمدن چون چند روزی
نگذشت مردم آنجا نیز آمدی بر روی بخت کرده او را با کرد و گفت خورشید در آنجا می خفت خورشیدی
نزدیکی که او بکشد بر آن را با خواب به بر سر طبعه آن سر کار او نشسته و گفت اکنون با او
نزدیکی کن تا با خواب به بر سر آن نزدیکی کرد و از صورت او روی برآورد و گفت او در آن اجرت کرد
و آن آن مال بسیار بی نهایت داشت و بهشت و بهشت او هر چیزی که به آن نهاده می بود و او را
و او می چون حسن داشت آن که فریفته او گشتی چون گوشتی او را نزدیک کردی در می درم
و می بود بر البت حاصل می نمی زدی او فی الحال میفادی و چون بدادی و اما او را آن لغو کرد
چون بر آن سر او را در حالت در نشسته و بهشت آن در رحم او بود و بر آن با می خفت
آن زن جهان دید مال بسیاری بر سر لغات و او به یک مقام قرض از سر شده شب او را نگاه داشت
او بعد از آن به توفیق کرد و خانه داشت که به او چون نشسته و گفت او را دهنده و در آنجا بود
سپاده و او را داشت که در برین خواب که بر گفت بر آن گفت و دیگر خواب که بر آن که
بر آن گفت خواب که در شب با مو می نزد او را و او را می خفت و آب دریا با آن یکم رسید
خوش داشت آن آب که که آید با او را و دیگر بر آن گفت مال بر دین آن با آن چون بر رفت دیگر
خواب که در ستم نماند و در دیگر بر لغات مال خود را در آن بخت با آن و به سبب بر حجت
و روی با سبب بر نهاد و بر چینی با غافله آمد تا در شهر لغات چون بر در و از سر رسید
بر گفت این احوال مرا نصیب می گفت همه آنها به استوفی تمام بهر هم می توانی بر او برگشت

مرد تو را زنی که ششم در آنی با خود می بردم و به خط صلی کشیده از آنجا رفت که در آن شهر نشسته
این گفت و بیست و سه احوال را با به گفت یکی که که اینها از آن یکی است گویند از دستهای
در بر خود را یکی دیگر آن بوده که گفت ای پسر می که در آنجا و آن بکوی و از مردم تو کسب قرض نمی یارم و چون
صحت بخاری و آب از در دشت بخاری بر سرش به ازین و صحت خوات که نمائی که میاز دشت
و یکس که گوشت کرد و و جوالی نهاد و بجا آورد و بر آن گفت او را و بهشت بر دست گرفته شده
بناختی او را اینها که که کسی اطلاع نیابد و نه میار که با کسی بخوری این را از هر خانه یکی از آنجا برد
و از مردم تو کسب بر سر دشت می کرد و با احوال در می کرده و او را به دشت گرفت بعد از آن
قصه با آن چنانکه که دو کار کرد و در ششم رسید فی الحال از آن گفت ای سخنان این مرد خوش
کسی را گشته و در خانه پنهان کرده و میجو به مرا غیر بخت و این خبر است گفت نه رسید او که میگوید
خوات رفت که مرا پناه خود کند و در کفچه چینی است همان گفت که مرا با و بهشتی نیست او را از آنجا
کرد مردم تو کسب این خبر شنیده و دانسته و با می در آن دشت که قرض بر آنجا که که تو حق کرده
و همین لطف و اطمینان خود که در می رسم که مال فرمود و در دیر باز داد و چون او را گوشه پیش آورد
گفت ای بر لغات تو چه تو می کنونی بخواه این چه فعل است که کرده فرستاده به سبب
آمد و چون بر حوالی باز کرد که که ستم می از آن حوالی پر و آن آرد و گفت تعب که و گفت ای
چون بود بر احوال را با گفت که که او را نشناخته و به پیش بر رفته و آنکه بعضی با العباد
در دانات و او را به سلام در اختیار آمد که چون او را به سبب بهم دو حوالی که از آنجا
او گفته ترک بخت شریف دین تمام یافت و نه داشت باز به دشت آمد و حوالی که

ساخته چهار بادی بود از بافت و فرور و بر اطراف و حواصط او طلعت بسیار داشت
از رخسار و قمر او خاور و خورشید که در وی غرق کرده بودند از آنجا که بکلیه از پاهای او طلعت می نمود
که هرگاه سیلانی قدم نهادی که بر کف و در صورتی زیبا از آن پایه سر برودن کردی و شکست
از دامن خشنودی و اگر غیر سیلانی کسی که بر آن کف رود بجای شکستش از دامن خشنودی
کسی را بوسه می دهد و دیگر باریزه غیر غرق کرده بودند که اگر سیلانی خوشی بر کف رفته
بودند و اگر غیر او خوشی شکستند می دادند و باریزه کرده می دادند و دیگر باریزه رخسار و بافت او را بکف
ساخته بودند که باریزه می دادند و انواع طلعت می دادند بر سر سیلانی بر کف می دادند و بر سر دیگر سیلانی
سنگ ریزی و عجیب و غریب در آن کف بسیار بود و القه هر روز و هر روز می دادند که
در آن میان نهادند و چهار صد کس فرموده بود که هر کس بخواهد از کف سیلانی بر سر
برگردد آن کف نهادند و چون باده او شدی خود چاه می دادند و بر آن کف خشتی و خشتی بود که
از آن کس سیلانی می میسر می آمد و بانه می نهادند و چهار هزار اعلام خاصه در پیش وی
حفظ کشیده می دادند بر سینه بایسته اندی و در قفای ایشان چهار هزار از جنان و بر مایه
سر ایشان رخسار از چرخ سیلانی چاه می دادند و در هر بابی سیلانی چاه می دادند و کف سیلانی و کف
در پیش سیلانی مقصود کردن آمد و دیگر رخی و مقصود کف بر بار گرفته می که بر کف آن انگشت کردن
و پیش این نیز گفته اند و هر روز از مقدار دعوت کشیدی و مردم حرم دندی و خود زمیل میانی
کردن و از آن خورده می خوردی و بر قفای کردی و بانه ادا می نمودی بر آن کف خشتی و خشتی
و هر که آمد و بیکدی که مناسبت می داد و بود می نمودی و بعد از آن بر خوشی و بخت رخی بسیار

مغول کشی و او را که که بیشتر اوقات روزی که در کف خشتی و خشتی کردی و شب آن کف
کردی و باقی را ایجاد خشتی و بخت هر کس می داد و اگر خوشی از آن مقام بخواهی دیگر خوشی
با و را امر کردی که کف در باخیل چشم بر کف می داد و اگر بختی از آن مقام بخواهی دیگر خوشی
و سیلانی از کف عمل و بخت می داد و اگر بختی از آن مقام بخواهی دیگر خوشی
و ی کردی که رختن باده از آن باده هر راه است و رختن شال که از آن باده پس بکرده راه
اد و او را هر راه که بخت می کردی که بر آن کف بادی می بود و در می نمودی و در
در سر قفای طام شب همان روز می نمود و اسلما له علیک المصلحی و علیک المصلحی و علیک
بعلیه با دین ربه و می خرد می نمودی از آن کف عذاب البصر فی و روان کرده
یوم برای او چشم می کشید و گوشت خرد می نمودی برای وی می کشید و از زردنقه و آن چشم بود و در پیش
بین که چنانچه می نمود و می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید
آب آن چشم می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید
از آن بانی طاعت سیلانی می کشید و او را می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید
کالیج اب و قدور الزمانی می کشید و او را می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید
کلی شربت تمامی باریزه را می کشید و او را می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید
نبره عادت می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید
و جدار آن نقش می کشید و او را می کشید و از زردنقه و می کشید و از زردنقه و می کشید
در بزرگی گوشت و بیکدی که از آن کاسه هر کس طام می کشید و او را می کشید و از زردنقه و می کشید

و خطا اگر کسی با تو بخیزد و در روزی داد و در روزی سر نیند و کافر را یک سال دانی
مبعض گویند که این انهای بود که زین بر پشت می است حتی تمام اظهار دت خود نمود و که از پس
و توانم که خلائی روی بر سر را روزی در کمالی روزی بر سر من بعد از آن صلحان عام حکم نمود که کشت
او از جن است و خوش طبع و جود و کینه صدف فرخ بر سرش که می بود و دست
فرخ از برای آد میان بوده و دست پنج فرخ چنان داشتند و دست پنج فرخ و خوشی و دست
پنج فرخ طبع را و در میان بر بالای کت می رفته اند و خوش در زیر کت می پلین بر کرد
کتش میوه و نه و آد میان با سبیلان کت میوه در اند و بر آن کت خانه های ریخته بود و چنان
از روی سیم و اگر که کت در سبیلان و هم می بود و دیگر می را با و در برای ام او در را و بعد از آن از برای کت
و سبیلان بود که به از آن بر خوانی خوردنی خفته می شد و با و در از بر و کت می با آن بر ختم و چشم هر جا که اشارت
سبیلان می بود و بر سبیلان هم از زمین شام بعد از صیافت او نمود و کت او را این سبیلان بر و چون
نمودی به نیز بهار که سبیلان نظر کرد و در نیز او را و کت این را چون رسول او از آن است خودی
صلی الله علیه و آله و سلم خوش آن جدا و تندی که اندا و ریخته و با و ایمان سپارد و از آنجا که کرد و ملاحظه رسید
و یک که در آنجا که کت بهار چیده بود و در مردم از آنجا داشت میکرد و آنجا رفتند و در آنجا کت خانه
کعبه بستان آمد و نایب که بار خدایا بیغز و غم واقع شد و به طعنه ایام و عبادت ایشان تو رفتند و در غم سپرد
نمود و آن حال بود که کت بهار خند نمود که کمال می شنید که زودی در بین مرض بخیزد و بدست خدایم که
که فضل از برای تو و قائم و مسلیم و مقام شفاعت خدای تو که در حق تو شفاعت و در محتاج او و نام و حسب و کرام
بود و ادب که خدای خفته از او تان و نورشمان که کت او نایب می قیامت بر کرد و در طواف کند و سجده کند

و از خود با آن اولاد خود چندان هلاک کند چنان سجد و نوحه نماید که زمین و آسمان را بران
 خانه که جزو دکن است چنان سلمان هزاران جا جوید و در صورتی طایف بودی علی بن ابی طالب
 علیه السلام اذ غلوا انسا لیکم لا یطعمکم ملین و جوده ده و هم که در آن
 کشتن مروج چون به این راه که متوجه ادای این آن گفت که مروج چنان در رود به کجای
 خود نامنکره نایز نکند اندک شمار مسلمانان و لشکران ادایتان نه اندک شمار زیر سم هر کجای
 ایشان خود و دیگر دید که بنادر شرقی عالم را مغرب عالم کسی تحمل نمی کرد که با دامن سخن را بگوشتن
 مروج بنادر یک فرسخی سخن مروج را بگوشتن سلمان رسانید که بنام آن مروج طایفه بوده و بعضی
 که ادای علی بن ابی طالب در زمینش بود و بعضی آورده و مروج خیال کرد که لشکر سلمان بر روی
 زمین می آید و چون اگر گرفتار تمامی در رویه و یا آنکه در خوش و آید که بر زمین می رفته و بعضی
 حاجتکامن نو لهما پس بنم نمود سلمان حال آنکه قریب بود و بعضی از کفار آن مروج که
 چوبی باین خودی چه مقدار از مروج چنان میگردد ایشان را بنمایان فرستند پس سلمان لشکر
 لغتنامی خود باین آورد که مروج بسیار نهمی که است فرموده از آنجا زبان نزع و مروج و بر آن
 بنی العمام فرموده آورده و نیز که سلمان ۳۰ هزار غنفل بود که بر زبان مروج چنان رسیدند که اگر داد
 هر کجای و نیز در بعضی مروج و سلمان بنمایان مروج در آن مجلس حاضر بود و بر بالای مقام
 که او در زبان آن بود و مروج می رفته و نیکو به یکدیگر میگفتند که هر که بر زبان مروج بنمایان
 میخیزد شود سلمان آن سخن را ادایتان شنیده و تعجب نمود گفت که از ناچشم دیدی که مروج چنان
 ترا از کردی که بگویم گفت که عظم دیدم بنابر احتیاط گفتیم که مبادا که ما را بنمایان مروج که

و چون تشریف نمی بایه که گفت از عیادین معذرت نمودم و مضمون این منی را می گفت
 که اگر چه که نامشاد و جاهل است اگر چه خوش بشیرین است و دیگر سخن گفت که سلیمان را
 فرود و خوش که اگر بگوید و هر چه گفت و و اینها که گفتن ناما حفری از زیر نموری گویند بانی نوز
 آورد و چون که سلیمان از آسمانی کرد و در آن حال سید و سید بود و سلیمان هم جرت نمود و و الله اعلم
 بحال المقدم و المموجود
 از غایت بدین در و احوال تفسیر در اخبار آمده که چون سلیمان
 از حالت سبب الله سران غرض خود فرمود و بطرف بالا و پایین که بعضی در آنجا بود که متفاد حکم و بی
 نداشتند و در مقام اطاعت در آرد و در مقام راه بر می فرم رسید نزد فرمود و در آن بین
 شتر و گاو و گوسفند بسیار قربان کرد و دیگر با شرافت خود خود اعلام نمود که سید از آن
 در زمین میبویست و اینها که سبب سبب است آن خود که سید فرزند است که او را
 در یاب و یاب و یاب و شرافت خود او پس سید که خدگاه دیگر نظیر آیه گفت از زبان خرم نماند و
 سالی خواهد بود که بگوید و گفت بهترین دینی و ترفیق کنایه بوی نازی خواهد بود و در آن
 و اینها و طهارت را منسوخ کرد و اندک و یه خیر و در نفس که تو قفس نمود و در خاک بقدر سبب سبب
 زمین و در خود چون بنواصل سید محرابی خوش فرمود و به وقت پیش بود فرود آمد تا غار
 که از دورانی بر اسب و در چون دید که سلیمان مشغول است بر نزدن آبله که او بر عواید
 و فکر کرد و بعضی طول و بنا و عین و شال خود را ملاحظه کرد و بستنی در میان با حضرت نفرت
 سلیمان از آن تفسیر بود در آنجا فرود آمد و هر چه پیش خود و حق نام و خود و یه نور نام و دست عقود و سید
 که اگر کسی می آید و چه بخواند گفت دست می آید و با سلیمان بن و او و او هم که گفت هر کس سلیمان

گفت

گفت بخت بدست یافت و چون نسیم و منس و طریقت گفت اکنون ادب است میفرمود گفت
 و و شام و در آن محراب فرود آمد و بعد از آن حضرت از او پرسید که تو اگر که نام ملادی گفت این ملاد گفت
 با شما هشتا گفت گفت به نفس تفسیر نام و او با دست نام بین است و نیز از لشکر و محل بسیار دارد
 و اگر نخواهی بمانا ترا ببرم و بلکه مارادین و شکست و عظمت در امتداد کن گفت از آن نسیم که
 سلیمان را طبع بود به طرب آب چون را بناید بریز که نم نم که هر جا در زیر زمین و در شکست کوه آبی
 بودی و هر چه بالای زمین از آید و در آن در وادی که فرود آمدی سلیمان و در ظاهر زمین آب
 بودی و در آنجا که آب بودی متغیر بران زدی و دیوان حضرت کردیدی و آب بر دشتی
 بهر مانی گفت اگر چه چنین است با دست در این بین و این خبر با و بران که او را با تو قری می بیند
 شاید بهر طریقی این خشم او فرود نشد و در باور رفت بر ای تفسیر و نای و شکست و شکست
 ملاحظه کرد و در آن محراب سلیمان چون فرود آمد با نماز کرد و در هر طبعید تا دالالت کند بر آب چهل
 او را نیافتد و بعضی که بنده چون نماز کرد و در بخت نشست و در خان بالای سروی بر هوا با سبب و چای
 و در حال نام از آن فرج اقیاب بر و در سلیمان یافت نکرد و در این یافت فقال مالی کانی
 الحمد لله ام کان حیث انا پس کلا و علیک عذابا مشدیدا ۱۱ و لا تحزنه اولیا
 قلی لعلی انی پس پس گفت سلیمان چیست مرا که بهرانی می بینم بهر راجع پیش آمده که
 او را نمی بینم یا که نیست او را غایبان یعنی بهرانی و او را از آن است که او حاکم است و با او کرده
 آینه خدای کنم او را عذاب سخت بلکه بال و پر او را ببر کنم و در اقباب نام از آن عبارت
 سوز و دود و آتش بر او سبب بهرانی که اگر کسی او را با آرزوی حسن و عفو و در حق معصیت

مکتب خیر عیسی بن زب غورانی اعلیٰ در طریقی کونیه بعد از زوال بوده و ناصر جوی
بار که در این شهر مقبره او در شهر است و بوسیدان گفت برای این غایتی می توانی اخطا بجا
از خطبه جنتک من میان یار یقین بگرفت از آنست که چون جهات و در این امر
چند که نو و شکر باریان با آن اطلاق می آید و نمیدانید و او در مینوار شهر پاک که سر در زانجامت که مکتب
خیر و دست را و یقین که بوسیدان هم در این مکتب بوده و نامش با او در راه بوده و الله سبحانه و تعالی
که آن چه خبر است گفت به انی وجودت احصاء علیک کفتم و او تیسین یکی شیش و یکا انی
عظم وجود شما در نماز سجده و فی الشفوس من روی الله و تیسین لم الملبطانی انکالم فهد
هم من الملبطانی فهد و فی برستی که من یافتم در فی الشفوس نام که الکا و فی این است
خبر از در سبب الالاست و در شهر اجل بوده از اولاد و عرب بن عثمان که بانی سبب اولاد
دارد که که حکم نموده و بکفایت عربی عرب بوده و تمام این مکان عظیم این بوده و چون از
قل اینان در تیرانه بود و سلطنت ملک به مقبوس قرار یافته و او نبی است زیرا که معاند بوده و در
هر گفت که از این امر او است و حکم عظیم که می کرد و می گشت یا شمشاد و دیگر گفته اند طول این
که بود و در این امر که در و در وقت عیسی است و آن تخت با ابوالی و جواهر از در با قوت امر و در بر
افزار است و در نوایم او از با قوت و عود است و با فم کن زمر او کرده و او را که سید می بردند و انبا
و در چشم ایشان خوب ساخت و بار داشتند این را از طریق حق که اینان را نمی بیند و از طریق
گفتند و حق می آورد و اما زود بود که نظر کنیم و دیگر که درین خبر صادقان پاک و سار کا و است و شمشاد
عقاب حواری یافت که مرصادی باشی غایت الشافعی حال آنکه آمده شده و در این سبب

نام آنکه فرمود که نوشته بقیس که مذکورات من عند الله سلیمین من داد و الی
بقیس ملکته میا لبی الله الرحمن الرحیم السلام علی من اتبع الهدی
الحمد الا تعلموا و انتم فی سلیمین این نامه است از بنده بعبود سلیمان بن
و معده دست بنام بخانیده مردان انی حررت واجب الوجود و سلام بر کسی که متابعت
طریق است بخود پس باید که بگویم و ترغیب نماید بر من و یقینی و کردن کشن شهادت و شمه خود را
باید بحال آنکه مطیع و متقاد امر حق باشی که گفته اند که سلیمان بن نام خود را بر سبب الله
مقدم داشت بنابر آنکه چون ایشان را درین بیکار بودند که اگر ستمها میکنند بر نام و در حق
شود و نام حق بعد از آن در میان نافه شمشاد و محمد کرده و همه به داده اند و الله سبحانه
او بیت بکنانی هذا قال الله الهم فهدنا لهذا صراطا ابرح جوی می آید
به بنام مرا که از غیب پس این نامه را بپیوند از سوی ایشان پس در شهادت ایشان گفته
بیک که جواب بگویند همه را سرافراز رفت ناموضی که بقیس را بجا بود و کونیه و در
خفته بود و در با سترده آمد و اما که او در خواب بود و در است و در از درین نامزدی
رفت و بیک که بقیس بر قفا حسیله آمد و بر محاذی سر او بایستاده این نامه را از دست
بسیار او در حال پدیدارند و بر سینه و جوی یافت چون شود نامه بوده و او حسیله بود
و نظر کرد و خواند و چون سر نامه را دید بگریه و در دهنش کارنگی انشائی این بر او آورده
اما در خبر بود که او را و با آن چون در با سترده بود کسی او را نماند این بود و در زود در ظاهر خانه
بر هوا میستاده بود و آن نامه را بر دهنش و از قور بردن او خشنود و از شرافت قوم خود

بود و فلان کاهن و جامه های روح می خدند و گفت او را که در میان میدان که نشسته و فرمود
تا بر زمین برسد آن گشت چنانچه در کرسی که از طلا بود و لفظ کردند و هر کسی بطریق که در آن
نزد و سیلان می شد و بعد تمام را آورد و در بر سر میدان بر نشاند و ادبمان و چنان در میان
و بر تریبی که بود ایشان را صف و کشیدند و بایستادند و سیلان می آمد بعد از آن در آن گشت
نشست و هر یکی را از اعضای بنی اسرائیل بر یکی از آن کرسی نشاندند و درین اثنا خبر رسانیدند که در آن
مقیس آمده و فرمود که بایست اینان چنان نزد یک میدان رسیده و آن سراسر و نه یک سیلان
دیدند و آن میدان را آن دیوان را در میان که هرگز ندیده بودند و بهیچ وجه در آن
درین خانه نه و نه ای که آورد و بود و هرگز ندیده و از چنان گفت و از چنان گفت چون در میان
بآن حالی رسیدند خشمی خود را آتش افروزند تا خشم نام شد چون پیشتر آمد بعضی از اعضا
ش باطن دیدند با دیاکل شکل و شباهت عجیب و غریب آن رسیده و هر چه که می آمد بر روی
خشت طلا و نقره بودند چون چشم ایشان افتاد و با وجود آنکه سخت حقیق بودند
در عجیب ندیده و بر بالای آن گشت نگاه کردند و انواع رخسار رنگ دیده که بر پر و زرد و
بالای آن گشت سیلان بسیار و آن مقدار که غرضی می شد از نیز و تعب نمی توانستند فهم
بر و پیشتر دیوان تخیل میکردند که سیلان از نظر یک گشت و در بر و دیو پاک و ازین ناظر بود که
پیشتر سیلان رسیده و چون نظر ایشان بر سیلان افتاد و یک بود که استخوانهای ایشان
از پوست پر و نه و دو انگشت سیلان با ایشان تکلم کرد و فرمود و در آن فرمود و ناکال خود
باز آمده بهم مندرین که بر سر قوم بود و پیشتر رفت و ایام را یک یک بر پیشتر می کشید

ان
ه

چون آمد و سیلان را خبر داد و بنامی آن حالات چون او مقفل و ایام را به سیلان و او حلقه را دیده
که گشت بود و اول حقه را اطمینان پیشتر او چند سیلان فرمود که بعضی حقه را از بعضی در سینه و در آن
سفر است ایشان گفتند صفت است گفتی بعد از آن سیلان و دیگر کار با آن یکسر مغلط کرد
تا بر افیروز کرد که ایها که بر سر و آن آن که بر کان نه و یکساعت از آن خشم که انداخته بود
آگاه کرد و فرستاد و آورد و در فلان جا و ملکین قال یقودون بآل فدا انانی الله یخبرنا انکم
بنی انکم و بیکم تغشون ارجع الهمه فقلت انهم هم و کلا فی اسم لهما و لخواصهم من الله
و هم صاعده فی لیسر و سوال آمد و ایام را تمام کرد و در بر سیلان هم گفت سیلان بر سیلان
که ایام و شباهت مر ابراهیم و بنی اسرائیل دوین حضرت ازین جهت و حکمت و مکتب خبر است از این
و او از شباهت بنوی این که بر سر و در خفا که نشو و نما و در یک خانه ایام بلکه شباهت
شود و فریغ نماید از آنکه از خود نگاه داشته باشند و خود میبایست من رضای مولود دیگر آنکه اینها
نیت را که حق و نشان من چندین از آن داد که دیگر می خواهد و مع دهک این و اسلحه بنویستند
که امنت کرده و انگشت گفت مندر را که با هر که با هر ایامی ایشان و او را از روی که با ایشان
و جرات و ایام که درین حق را با کتف و مکر و نه بر سر و از بر سوی ایشان بنویسند که اگر ایشان
از کلمات و طاعت خود و در این بیرون کینایت از آن شمره و حال آنکه اینها خواهش
و حقیر و از دست مردان کار و باین مضمون فرمود تا کتب می نوشتند و با آن ایام میباز کردند
و نه و بعضی آوردند که در آن وقت سیلان در سر و زده ایشان بود چنانچه بر سر و کوشید
یک در نوای که و بود که تا پیشتر مقیسه و راه را چون سیلان سوال را باز فرستاد و صف گفت

بنفستند و بود روی کرد با شراف قوم خود و گفت یا ایها الملأ ذالکیم یا عیسی بن مریم
 ای یا قونی سلیمان ای شراف قوم که ام یکشنبه آمد و بمن گفت بقیسم پیش از آنکه آید
 بمن حال آنکه من بنده یعنی کسی سپید کرد خفت و در این من حاکم که پیش از آنکه آمد و بمن
 او را حال غصبت من بمن انا انتک به قیل انی نقوم صین مقامیک و انا انتک
 اصلک گفت ما را ای جبر بری در کران نام یا کوفی که در بر کی نمرد که کوفی بود که در
 او را نزد تو پیش از آنکه بر جری از مجلس خود و مجلس جهان را به ادمی بود و نایش و جبر
 بر جمل آن توانیم و با امام کسی وقت قدرت آوردن آن درم و نصف نصف است برتر که
 از جمل آن جری جهان است بکم سپید گفت ازین روز منو ایم که گفت در ایامه قال الله
 علی من الکتاب انا انتک به قیل ان یؤخذ الیک طرفک فلما واه تصیر احد
 گفت کسی که نزد اوست علی از کتاب با از لوح محفوظ آرم بیوتک او را پیش از آنکه عود کند نظر
 تو بر منی پیش از خشم بر من دان تا این گفت گفت او را از منم سپید او را و پس
 چون سپیدان نظر کرد و دید که گفت او را با فخر او قال حدیثی فی فی لیلک ای انتک
 او را گفت گفت این حصول را او را و آن گفت برین روزی یکی دیگر از فضل و غایت پروردگار
 خفت که باره من که اوست که او را صورت غیبه که در سیکور یا کفران گفت بکم بر که شکر که بقی
 آن بوی عاید شود و هر که کفران نماید و بال آن بوی رسد و پروردگار من بی نیاز است از همه و فیاض است
 بر همه سپیدان اولی شکر تقدیم رسیده اما اختلاف کرده اند که حاصل گفت جبر کرده یعنی از منبر
 گفت که جبر پس بود و دیگر گفت که آتش بر خیزد و که در سپیدان بوده و او هم اعظم یاد او

برکت آن اسم این او چنین مقدم رسیده از دوامد را و چنانکه گوشت و گوشت این اسم
 یا ذالک الجلال و الاکرام بود و با حاجی یا قوم و غیر این نیز گفته اند و در تفسیر منبر
 که عبد الدین سلام رضی الله عنده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر سید که یا رسول الله
 عامل آن گفت جگر بود و صبر صلی الله علیه و آله جواب فرمود انا ذلک علی بن ابی طالب
 ان ابی طالب بود و هو این قول حدیث بنو رت که با علی گفت انا فیما امرنا و حضرت
 منی جگر ای علی بودی با بعد از اینها بر پنهانی و کشتی با من انکار او مضمون این حدیث حضرت
 امیر مسلم انوار قدس سره نظم کرده و با بعد از اینها آمده و خفا ظاهر و با مصطفی سلام و دیگر
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود از روی که بوی آمده بود که او را منظر عجیب است و از اعظم
 سلیمان علیه السلام فرمود تا بغیر او نه تخت او را با یک جری از آن زیاده که در با سر بر نهاده
 با جواهر او را با حاجی جوهر اخضر نهاده و بکسر و گفت چون ایامه از او پرسید که این تخت تو
 با که گوید که چون رسولان او باز فتنه و احوال با که گفت که به ایاد اقبال فرموده و آن که که بعضی
 وی رسیده جزم کرده و بیخود سپیدان و جز از او و آن گفت نه است که آن علی و دیگر
 و در است که با سپیدان مقام است نمی تواند که دیرانی کرده و متوجه بازگاه سپیدان
 فلما جائت قبل امکنه اعز شک قال قلت کاخه که کبر چون آه مفسر بر سپیدان
 گفته این چنین بود و تخت نو بر که در یک و عاقل بود و گفت که آن گفت است که بیاد او روح
 گفت باینکه کو با آنست سپیدان از شما یافت محال عقل او را گفته او را احترام نموده و از شما برتر
 و در روی دیگر سپیدان وقت بعدی که از اینک سفید شده بودند و بقیسم را طلبید که او را او

گفت

که با سواد و زبانی نوازه او خود را آریسته جاها و موکانه در بر دناج مکتل بر سر آه تا بنظر فرستید
 چون آن قهر را به خیال کرد که آریسته غنایه در باوسلیان در میان در با بخت نشسته اند
 نمود و قیل لک اوجلی الصبح فلما دانه حبه لک و گفت حسن سابقا قال الله صبح لک و در میان
 که او را در ای در اندرون که شکست بر چون دید از ایندیش که در بخت بر کشید جامه را بکلا
 کشید و بر بنفشه سفای خود و عرض کند در آن گفت سلیمان چون او را دید که جامه را
 بالا کشید و باکی که در بختی آن قهر بخت افس که اندید و بختی از جاج افس که بختی کرد
 توفیق می کرده بود که او حال صورت و کالی سرت دارد اما بر ساقی می بسیار دارد
 بنابر آن سلیمان به آن قهر فرمود تا آنرا ملا حظ نماید بعضی گویند و آینه بود و بعضی گویند بود که
 تا بنور نه زایل کرد و آینه بود از خوشن که در ختام و نوره در آن روز حادث کرد و بنه چون آن
 رفت سلیمان هم او را دعوت کرد و به سلام چون آن جواب و عجايب داد کرده بود و قالت
 رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی و بکشت مح سلیمان لک لک العالمین گفت عیسی که برستی
 که فرستم کردم بر خود بسیار و غیر حق شده و انقباض نموده با سلیمان هر چند که بر و در کار
 جهانان است چون او شرف سلام یافت سلیمان ازین منی بسیار خوشناله و در آن چند روز
 او را انجوت و او را انجوت دوست میداشت صدایان بر حق تمام نموده او را با شکر و متعلق
 او بچین فرستاد و آن مکتب را با او می چنانچه اول بود و قرار داد و او مردم خود را ولایت کرد
 با سلام و دین بر او سر می سخت و دو بار او فرستاد نادیدین سر قلمه بنا کرده و با تمام رسیدند
 بآن اسب که در بندهای هر که می افزیده و نریده بود یکی سلیمان و دیگر بر اینچون و آن دیگر فرستاد

کفدر

گفتی و سلیمان هم او را بکلا بر خشی و او را بکلا بر خشی و او را بکلا بر خشی و او را بکلا بر خشی
 کسی که بنفشه را داد اهل در و نشین من خاتم سلیمان و نشین مکتب است
 وی را با آن در خضر اروت و اروت با کشتن انجوت با کشتن سلیمان ۳ در اخبار آه که بر بخت
 انگشتری که بر آن سلیمان رسید و بر بختی او دوازده کسم عظم بود نام وی حسن و آن سر و حسن
 و طهر من سلیمان شد و بدان خاتم انجوت عظم و کشتی دبا و ملا حظ بود وی در چون لطیفه را فرمود
 از اینجی از اینجی سپردی تا بپردن آه می باز نشسته و در بخت کردی که بنده روزی جویت که نصرت
 خانه و در آن خادم این خاتم بود و سلیمان او را می طلبید تا که در وی جویت نشین شد و او کشتی از
 بسته و سلیمان او را با و بر بخت همان بین و کشت آن دیو فی القدر انجوت را در بخت کرد و او را
 سلیمان نشین و چون کشتی را با او به طاعت با حال خود آرمیده و در دیوان او در میان تمام کرد
 قیام نمودن با که او سلیمان است چون سلیمان ۳ از طاعت خود پروردگار آن کسم و بنده که
 کسی بکلا بخت می نشسته و تمام خلاص کرد و انقباض او در میان بسته اند و بخت خبری حق در
 او بکلا نمود و از اینجی پروردگار و وی بکلا نمود و انقباض او در میان بسته اند و بخت خبری حق در
 که بر سلیمان قبول بکلا نمود و او را به او بکلا می بنده بکلا که بنده سبب و آل بکلا و آن بود که روی حکم
 تا که در میان مردم و خیر کسی نموده از کشت فراد آن می بنده و در بکلا سبب که بنده
 و بعضی آورده اند که او خود بسته ماکر و از حق نهایی که چون سبها هر یک از اینها که اجداد و بنده
 و بعضی از همان بنده و بنده که از اینجی پروردگار و بعضی با افس و بعضی با افس و بعضی با افس
 و اینان فرزند و بنده ای که در میان را بر بختی و آن همان فریادی با هر کس که با ایشان ترک بکلا

بکشتید و بر چیده کجاست و نه در بی منت باشد به نظر او عورت وقت که منتهی بود و کجاست به جهت
عورت باشد از رانی و نه شده و شکر او را بکای ایام و کوان تخت بکنند و نام بسیاری نموده و این شهر را
نهایت شهر تجارت همای خوب دارد که موجب عجب است بدان شماست در نهایت اعدال است
که سبب بگوئی از آن شده و در موصول اگر نفی کرد باید امیدوار باشید که هر چه بود و در
از نماز است فایز صفا و صلوات علیهم سید العدم و به نام علم حکیم جلیلی و الهی
که شوق و اهل و عشق است سید فضل بس او را حق کرده و از آب سیراب است و شکر او را
باو سخن به این باشد که پس در ستادیم بر این سیل آن دور و طایفه که در آن است
باو هم نام می شناسی است که سدر او است کرد و عوض دادیم به آب بکای او و در
این سیل که در بر سوای آن نه و در آن که لطف بود و در بستان که در بر می بود و با خاک و در
دری و درخت کرد و انگی از دست معمران آنکس بهر شوق به نمود و بجان بود که این رود
خانه در ادای سیل بود و در آنی در تیر است و در قصبه و در سیل چون رانی
چون در آن حقیقت شد هم که در میان آن دو که سیدی هستند که از خاتم و غیره نام آن
بر روی و در سرب در بخت نام و خایه است و هم با در سیل از آب نتواند کرد و در و در منقرض گشته
و در تیر بر بزرگ کرد و در پیش او که عظیم در نهایت بزرگی است و در چاک منقرض و شرف بود
بر که بود و بعد از آنکه در این دو از ده چرخ و در آن که است و در منقرض و خطا می شود و آن
و بر که را بر میگرداند و چون آب آن نام می شده و منقرض و لا می شود و باز از آن بر می خیزد و آن
و بعد از منقرض می شود اگر پیش بود چون حقی برین بر آن آب بسیاری در فضای چیده شده

و در آن زمان این نه و با و لغزان و طغیان کرده و در حق سبحان و شاکرین نا بر شکی
فرستاد و بارانهای بزرگ را از روی تیر و در آن و صحنه سد افتاده و همه را بر سر سب و خیمه
کرد و در آب تفای سدی یکبار در روز آور و تمام آن شهر را از بروز بر کرد و عمارات و ارا
ضی این نه تمام غرق شد با بعضی از این نه و بعضی دیگر در بیست زمین منقرض و پر شد
شد نه توان در جانب باغ و درختان است نه که تمام بر از برید و چون و گلستان بود بعد از
خرابی سد شد و با عرض تو با نفع و درخت خار شک و در ستان و خارستان که است و در
خروج ختم با کفر و او خلی بنی الا القور و جعلنا حکم و بین القری
لکن بار کشا فیما قدری علامه و قد مرنا فیها التیر و کسیر و انما لیا لایا
ما استعین آن رسایل و نه در پا دانی و بعد از اویم این نه سبب که از آن تا هیچ
عقدت نگین که جاحد نعم داد و در میان این نه که در بین بود و در میان شهر
که هیچ خیرت که کردیم در آن یعنی بلا داشتیم و بهای مواصل متعارف بود بهم نزدیک
که بعد چهار هزار و هفتصد و در متصل بوده از اسباب ثامن و با و با نه از بهر
و صفت کرد و اندیم در میان آن بهما ساق را بعضی خدای قبل که در برین بکرده
و خواب بیدار بود و در وی دیگر عرض کرد با حای بی با دانی بوده و سقیم برید
در آن سار و در کسیر کشید و در آن حال که اگر این باشد از آنکه با با و در
و از جمیع نفرهای سفر از آب و کوان تقا که در بنا بعد از این استغفار و طمأنینه و طمأنینه
مجعلنا حکم احادیث و منقرض حکم کل منقرض آن فی زل لایات لیکل صابر

در برت کرد از خانه ان بعتد و اسحق ملک را کردان اولای پیروز و کار بند
بره با صفات خنده حق سبحانه و قدر دعای او را سنجاب کرد و اینده پیش فرمود که
یا زکریا انا نبشرك بظلام انشاء نجی نزل نوحی له من قبلنا ای زکریا ما انما
و فرموده میدهم ترا بکو دکی و زکی پاک بظهر که نام او نجی است و بدینکه دم برای
او ازین پیشی هم نامی یعنی پیش از وی کسی را مسمی به یحیی نگذارند هم فاکر دین
ای یحیی که نامی غلام و گانه از انی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا گفت
زکریا که ای پیروز و کار از کی باشد ترا که دکی و فرزند می و حال آنکه هست
زن من نازاننده و بحقیقت رسیده ام من از برکد سالی و پیری بکاست
انتها سوال زکریا عانه از روی استعجاب و تشکیک بود و قدرت مادی
نم بلکه مراد او تعیین جهت حصول فرزند بود زیرا که جهت معارضه
بعد بواسطه کبر سن و فساد او و عمارت و نازاننده کی و نیز که سالی و زوجه او
حضرت و عاب و رجواب او بواسطه حیرت و غم و حال که ملک فاکر دین
علی حقیق و قد خلقنا من قبلک و لم نرک شیا گفت که بحقیق است از روی
عاد و ممکن فرمود و بدینکار که انی بر قدرت من آسان است بحقیقت
آفریدم نه از این پیشی یعنی پیش از یحیی و بنودی هیچ چیز و ترا از صحرای خدی
بعضی و رجودا و دم فاکر دین اجعل لی آیه گفت که ای پیروز
و کار می چه بر فرمای و ظاهر نامی برای منی علامتی را که دلالت کند بر عمل

روح

زوجه من قال آتک الا حکم انی من ثلث لیا لی سواک گفت حضرت حق کون من تو آنکه
حق توانی گفت با مردم پیشبان و ز منوالی حال آنکه بر کمال خلقت خود را باشی
در حق مقام ثلث لیا لی بد که راست و در سوره ال عمران فله ایام سطر تا دلالت
کند بر استیلا منع از سخن گفتن او مردم را در پیشبان و ز تمام آورد و اند که چون
ابتدای عمل می شد زبان زکریا اندک حکم با مردم بسته شد از ان معلوم کرد که
ان علامت علقه حق است زیرا که در ابتدا حق ظاهر نمیشود اما در وقت
زکریا تسبیح زبان وی می کشود و در ان مدت را بی متصل بد که معجزه شد
بود و با مردم بر مزداش دست سخن میفرمود و تخصیص به روز بر مردم کل
او آن تواند بود که حضرت عزت در آن وقت نعمت عظمی بادی که است کرده
بود بکل آنکه تا خود کبر سن و فساد اعضا او را فوت رجوعیت مادی و هم طبله او
که عاقبت بود و در ان قابل علی را خیر بجهت فرزندش بی صورت بست و چون زبان
او بر دگر و دیگر جاری بود و بعد روز و در مقابل یک گفت که قادر بر تقدیم و تاخیر
باشد بانشاء اشتیاقی نموده با خدا و شایسته انان محلی بیرون می آمد و مردم بی
وی نماند اما میگردند در رجوع اند و زکریا منسحق شد و بود از تحلی مردم بر عاده
بر روز آمدند و بر در خلوت انتظار میسر اند برای ناز و خند علی و قیه می
الحراب فاقوی انی هم انی بنجد آیه و عتیا پس برودن آیه مذکور با مردم
خود را موضع ناز پس است و دست کرد و سربا ایضا تا که ناز کرد و از پی پیاده

از عابدان بنی اسرائیل با وی بود و در میان آنها بر شیده و همچون بی عا و هر سه روز
فرصه جوی تبادل فرمودی و آنچه نهایت دلبرد با والدین بجای آوردی
چنانچه با ایشان بی رستخیز سخن گفتی و در پیش ایشان نشستی و از پادشاهی
دلت خداید بگو که من ترا رخصت دارم گفت ترسم که سخن بی رخصت بگویم
در ضایع تو در آن باشد و ضایع پیغمبر و بی ضایع حق است آن کی برم که حق
نه از من ناست و باشد و مردم بنیان بر دهم و بار بر دوی و آنچه کمال اشفاق
بر دوی با ایشان سلوک کردی و یک طرفه العین از ذکر و طاعت خالی نبود و لحظه آنکه
نکستی تا زکریا فرمود که ای یحیی ایام کبر و حی آمد که ای زکریا او با ماست نه با
شما و از عاقتن صاف خور و خواب و آرام بجوی که نیاجی و آورده اند که چون
زکریا به مجلس داشتی و در خط گفتی و قتی که یحیی علیه السلام حاضر نبودی پیشتر از
او گفتی و خوف گفتی و چون او حاضر بودی از زکریا فرمودی و از خوف دم نزدی
و اکثر اوقات در مجلس پیر حاضر میبودی و در روزی بنی اسرائیل التماس کردند
از زکریا بگوید که در گاه شد که از و بعد خوف و عذاب و در رخ سخن تر بودی
الکثران چاره ما بر خوف بمرتب غلبه کرده که نزدی است که بکلی زایل کرد اگر ممکن
باشد کلام در باب و بعد که یحیی آمد گفت ای بنی اسرائیل بر شما ظاهر است
که من این پسر را از حق نهادم و حاجت خواستم و بسیار دوست دارم
او را و او کثرت مجلسی غایب می باشد و ترسم که اگر در آن باب سخن گویم
آوای

آوای نیار و بملاک تو یک شود و نزدیک با وجود کلمات رجاء میز چهره بر دی بگذرد و اگر سخن
نوی کند که او کاهی در مجلس باشد التماس قبول است چنانچه در روز مجلس بنی اسرائیل
اشفاق کردند و به بهانه او را بگفتی و رفتند و خود مجلس مدتی چون زکریا به بر سر
هر دو مجلس منعقد شد او خود اطلاع یافته بدیده از آن و آمده و کثرت بهمان شد و آنکه
مینموده چون زکریا آغاز و خط کرد و از هر باب سخن میفرمود تا شروع نمود در
احوال و رخ و مردم میگردیدند در آن اشفاق که آن فی الله که رکه یقال لک
تجنان لایجا و زوحا الا ابکاؤن من خشية الله یعنی بدستی که در زج و رکه است
که طبقه است از طبقات او که او را سبحان میگویند و از آن عبودیت خواهد کرد و میگردیدند
تا از ترس حق سبحان و تنگ که از آن با آس می گذشتند که در چون یحیی علیه السلام
این کلام شنید خیره شد و فریاد زنان از میان مردم بیرون دوید و بواسطه را
در بر خود پدید و در پی بعضی او پیایان نهاد و همچنین کلمات بر زبان جاری
میراند که آن فی النار که رکه یقال لها سبحان مجتنب به روزی می گفت و میگردیدند
و فریاد میکرد تا آخر بی طاقت شده و در دامن گریه می افتاد و بی هوش می شد و از ای
پیدا و در جامه در آن و افتاد که در عقب و در آن و به او از بلند میگفتند
بک این و طلعتی قوی و در دو از اثر او روان شده و در روز بر قندما
در آن که هفت شبانی رسیده اند میسوزند که بک می دیدی که میداد و این نوع کلام
میگفت شبان گفت و در شب از این این گونه نامه زاری آمد که نزد یک بود

که منی بپشرا شوم عجب که آن بنوده باشد که شما میگویید و اینها را در آن بنوده
پیش و پشرا از قضا ناگاه ما دورید که یکی علیه السلام سر بر سنگی نهاد و پیشش افتاده
و خواب جگر از دیده بر رخ گشت ده و کز روی از آن گریه سر شده و در پیش
رفت و نرم نرم دست بر پیش نهاد و پیشش بنزد رسید که یکی میگوید با مالک
در نهاد نهاد و مادرش گفت که ای جان دروان ما در غم دیده باز کنی و در غم دانده
بر دم فراز کنی یکی علیه السلام چشم باز کرد و مادر را دید گفت ای مادر چون از دست
بر سر من نهادی پند الستم که مالک است که آمده که مرا به اینجا کشد مادرش گفت
که منی میدانم که تو با ما آرام نمیکوی اما در حاجت دارم از تو میخواهم که روان کنی
گفت نه مان بر دارم که تو مادر من و مادر منی حق ما است گفت بر خیز و با من
بخانه پادشاه برای نذر طعام سازم که چند روز شد که طعام بخورده اند طعام
بخوردی و ساعتی بر بستر بخشی تا آسایشی یابی و بنی اسرائیل نیز ترا به پست و بدست
بزرگ اینجا ایستاده و از غم زده شده لحظه سکین یابد گفت از فرمان تو مرا انکار
است برخیز است و بیا در و پدر بشهر و آمد و بنی اسرائیل از قد و وزنش میزدی
که نه مادر از جهه و بی طعام ترغیب کرد و از آن اندکی تناول فرمود و زمانی
سر بر بالین نهاد و چون در خواب شد و باده از سبک که دید از خواب آید و باده خود
میگفت که آفت بر من و خفت من دم کیه یغالی لیسای جان و دیگر یارید و
آمد و در کرده و صحرای گشت و در کج کوهها عبودت میکرد و گریه چهار سال بر بنی اسرائیل
بود که

بود که با مردم نمی آمیخت و آرام نمیکرفت و در حش و طهور به نزدیکی می آمدند
و از او پرسیدند زکریا که تو غم بر دل داشتی و بد آن صبر نمزدی و بی خود مشغول
بودی و مرد ما را شربت آسودا بدی تا ناگاه که چشم در آمد و بعد از چندگاه
براسته زن ما جره با جگر آن سرور دین و ملت را شهید کردند با بر بزرگوار صلوات
الله علیهما فصل سیم در قصه زندگانی زکریا و یکی علیه السلام آورده اند
که چون زکریا علیه السلام بجه و جهل سالکی و پروا نیتی بهمه و شصت سالگی رسید یکجا
بجای و یک سال روزی ملکهای زمان داعیه کردند که زنی بجای او آورده باشد
که زن او پیر شده و با او بسیار میلی نه داشت چون زن داعیه او را یافت و خسری
داشت از شد بر دیگر بغایت جمل زبانه خواست که دختر خود را بشوهر خود
تا او و یکدیگر براهند با ملک آنرا در میان نهاد و ملک درین باب با یکی علیه السلام
وقت و دست کرد یکی فرمود که آن دختر برادر مراست احراز در آن لا
زم است ملک ترک آن کار گرفت آن را بنده ما جره ازین معنی بر تحجید
کرد تا روزی که ملک مت شدد و پیچ بود و دختر را بر آراسته و در نظر او جلوه
ملک نقد و دختر کرد و زنش گفت این صودت میر نشود و نا یکی را بقتل
بفرستد دختر سر یکی است ملک گشتی یکی اشارت کرد علای وقت را چرخند
گفتند اگر قطره خون یکی بر زمین بریزد و دیگر که شروید ملک امر کرد که زنش را
در طشت بریزند و آن خون در جای بریزند پس کن بطلب یکی فرستاد که

کسی از یقینان ملک گفت که پدرش قناب الدعو است اول او را بقتل یاز
ده تن بکشد و فرزند خود را بکشد ملک حکم کرد که بدین موجب
عمل کنید چاکران ملک خانه زکریا را زدند و پادشاه و پسر و دختر و بزرگان
از یقینان و یاران بکشدند و بر بینه قصه زکریا کردند و از منین ایشان
که در جمعی در عقب وی روان شدند و کروی یکی مابعد قصر ملک بر و فغان
که در قفای زکریا بودند تر و یک سینه زکریا علیه السلام بی طاقت شد و در آن
موضع درختی بود از رت بر درخت کف و شکافه شد زکریا بدین روی
در آمد ایلی که بند و رای زکریا را گرفت و بیرون درخت بدو آمد

درخت فراهم آمد و گفتار در رسیدند و ابلیس را بعد از بیرون
بر کشیدند که به بن صفت مردی شش پیشین با معرفت کی شد ابلیس ایشان
دانات کرد که آن شخص در دروازه این درخت است و که شتر و بهشت
بهشت آن خود و لغت ای سر بجه ند بر او را از میان درخت بیرون آید
گفت بر خبر دینی می آید گفتند بر ای انکه او را ملک کنیم شیطان گفت
نیز او را ملک میدان که در تعلیم داد تا مرده و در میان خنده بر سر درخت
نهادند و خود استند که بدو نیم به بن نه از سر رقا غیبی نه ای بنز کر نام
که آن تا تالی و نه ای گلی که نامت از جریده جانبران محمد کنیم پس
که به فرق و که به راه رسید گفت خدا یا مزار که که باری شهادت غیبی

الشيخ الفاضل

